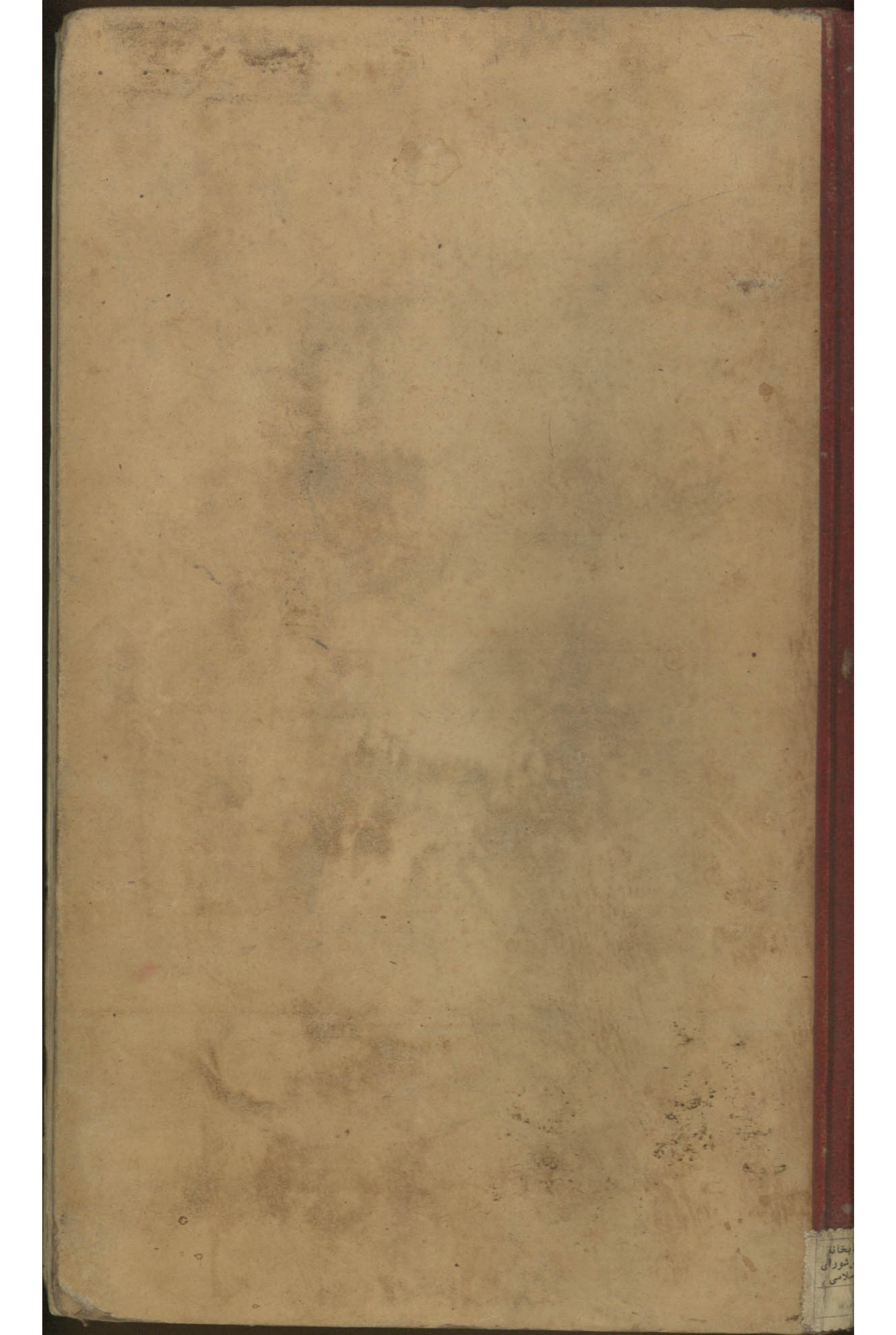
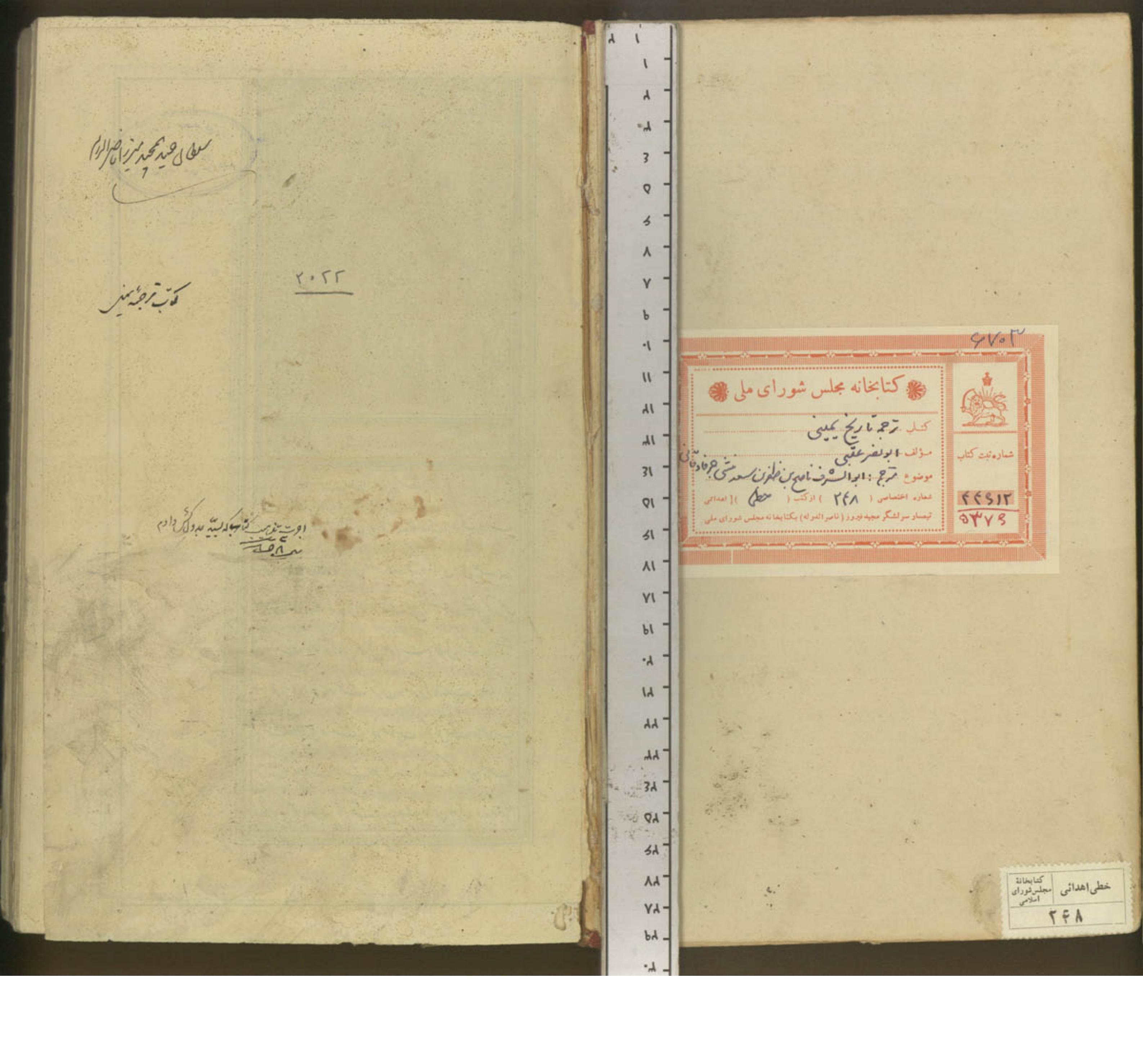

بخانه
شورای
سلامی



کتب ترجمهٔ یمینی
۲۰۲۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
ترجمه تاریخ یمینی
ابونصر عتبی
۲۴۸
خطی اهدائی
۲۴۸



۲۰۲۲
کتاب ترجمهٔ یمینی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تاریخ یمینی
مؤلف ابونصر عتبی
موضوع مترجم: ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی
شماره اختصاصی (۲۴۸) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۱۲
۵۳۷۶
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۴۸

سلطان عبدالمجید میرزا ناصر الدوله

کتاب ترجمهٔ یمینی

۲۰۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد
و عنان جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلت قدرته
و علت کلمته است که آدمی را بزینت عقل و فضیلت فضل مخصوص
گردانید و ظاهر او را بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست
و باطن او را بنور معرفت مزین و منور گردانید و سعادت
هدایت ارزانی داشت تا بنظر صایب و فکر ثاقب در عجایب
قدرت و غرایب فطرت نظر کرد و بدانست که این صحن
آبگینه گون که باعشار ثواقب ملون است و این چنبر [illegible] بوقلمون

که بانوار کواکب مزین بی رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت
پذیر نیست و این بساط اخضر که مرصع است بجواهر ازهار
و این بسیط اغبر که ملمع است بمفاجر انهار بی قادری دانا
و مقدری توانا ممکن نیست و بر وجود خویش که عالم صغیر است
اندیشه گماشت که این نقش که نگاشت و از [illegible]
که آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای
او ترتیب و ترکیب که کرد و قالب مظلم او را بشعله حیات
روشن که گردانید و لمعه از فیض نور بحر [illegible] اساس پس
و ایالت خطه وجود او که بازداشت و چون تخمیر طینت و تدبیر
بنیت او با تمام رسید و هنگام رحلت و میعاد نهضت بفضای
صحرا نزدیک شد پیش او نزلی لایق نهاد و غذائی موافق فطرت
او بمجاری پستان حاضنه فرستاد و هریک از ملاذ و شهوات
دنیا را رابطه متین در جزوی از اجزای اوست و هر عضوی از اعضای
او را سبب انتفاع و استمتاع وی گردانید تا بحدت بصر
از الوان و اکوان و متفرجات و منتزهات تمتع یابد و بحس

سمع از اصوات و زمزمه حیوانات باخبر میشود و بحاسه ذوق
بانواع مطعوم و مشروب التذاذ می کند و بقوت ناطقه
از اسرار و ارادت خویش باز خبر میدهد و وزیری بصیر
و قهرمانی خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش
و معاد او باز داشت تا منهاج منافع و مضار پس چشم او
روشن میدارد و درسی از معرفت مصالح و مفاسد
بر لوح فکر او مینویسد هٰذا خلق الله فأروني ماذا خلق الذين
من دونه بل الظالمون في ضلال مبين پس درود بر روان مقدس و
روضه زاهره و تربت طاهره محمد مصطفی مجتبی خاتم النبیین
و قائد الغر المحجلین باد که صبح رسالت او صحن گیتی را
از ظلمت ضلالت پاک کرد و آینه زنگ آلود دلها را
بمصقل هدایت جلاء داد و خلق را از شرک و ظلم شرک برهانید
صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و سلام بر ذات معظم و
عترت طاهره و اهل بیت او که مصابیح ظلام و مفاتیح اسرارند
و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او باد درودی

کراذیال

کراذیال آن چمن بنسیم خلد معطر باشد و اطناب آن بمسامیر دوام و
خلود و تسمیر همی گوید بنده و مخلص دعاگوی قدیم ابو شرف ناصح
بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی تولاه الله فی دینه و دنیاه
که چون ایزد تعالی خطه عراق بلکه جمله آفاق را بیمن رای و رایت
و فر اقبال و دولت و علو رتبت و توسعت و نفاذ اوامر و نواهی
و کمال اسباب پادشاهی پادشاه عادل عالم مؤید مظفر
منصور مجاهد مرابط جمال الدولة والدین ناصر الاسلام والمسلمین
ملک الامراء فی العالمین صلاح العالم غیاث الغزاة الغ باربک آی
ابه اعلی الله امره و رفع قدره بیاراست و او را بخصایص انصاف و معدلت
و بسط جناح رأفت و رحمت بر ضعفای رعیت و خصایص افاضت
احسان و انعام بر خاص و عام و افادت الطاف کرم و اصناف
نعم بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات
او را بنیت تأسیس قواعد خیرات و تأکید معاقد قربات و حرص
بر بذل کرایم اموال و نفایس ذخایر در وجوه مبرات و صدقات
و بناء رباطها و قناطر و مساجد و منابر ساخت و در عهد کی موکم

جور زمان و تعذیب ظلم بود عرصهٔ حمیت و حمایت و کنف
عنایت و رعایت او ملجأ ضعفا و موئل فقرا و پناه ستم رسیدگان
و ولیجهٔ مظلومان شد تا هر کجا کسی را پای از مزلهٔ اضطرار زایل
میشد دست در عروة الوثقای اهتمام بارگاه همایون او
میزد و بعصمت جوار و ذمت زنهار او تمسک میجست و هر که را
از جلاهق کمان زمان تیر نکبتی میرسید نکایت جراحت خویش را
بمرهم رأفت و رحمت او معالجه میکرد و هر که را انیاب
نوائب بسموم هموم خسته میکرد تریاق اشفاق او مداوی
میساخت و از مبدء شهور سنه اثنتین و ثمانین و خمسمائه که
نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق بپایان رسید و ملک
معظم اتابک اعظم محمد بن اتابک السعید شمس الدوله والدین
ایلدکز قدس الله روحهما که عماد آن مملکت و نظام آن دولت
و راعی رمه و حامی همه بود بسته دام اجل شد و ملک را از درج
شکوه و [illegible] و رای و رویت و قهر و قوت و هیبت و سیاست
خویش عاطل گذاشت و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت

و شیاطین اتراک از شیشهٔ ضبط بیرون افتادند و قرب صد
غلام از ممالیک کبار او که هر یک عفریتی از عفاریت انس
و فرعونی از طواغیت بشر بودند پای از جادهٔ راستی بیرون
نهادند و هر یک طمع در ملک عراق مستحکم کرد و در طرفی قلعه
مستظهر گردید و او اهل عیث و فساد بازداد و فقاعش قدر
این جبهار را بر لوح خاطر او نقش بست شعر
رِئاسةٌ باضَ فی رأسی وساوسُها تدورُ فیهِ وأخشی أن تدورَ بِهِ نظم
در سر داری که بر سر فرداری + اندر سر آن شوی که در سر داری +
و بعضی بر خانهٔ موالی خویش خروج کردند و بعد از آن دولت
التجا ساختند و تشویش فتنه و فساد و تفریق کلمه کردند
و قرب بیست سال مدد این فتنه و مادهٔ این محنت در تزاید
بود تا خاندانهای قدیم برفت و در هیچ بیتی دیّار نماند و اهل
ملکت بفقر و فاقه ممتحن گشتند و درویشان بغایت رسیدند
و املاک هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید و اهل حرث و
زرع متفرق گشتند و اماکن و مساکن ایشان ماوای

وحوش و سباع شد و این پادشاه عادل که دایم عمرها و در ایام
مناطحه ایشان پای در دامن وقار کشیده و بجر وسه فرزین که
فرزین جهان است متمکن شده و قدمی راسخ و عزمی ثابت
در هواداری و حفظ خاندان کریم اتابکی تعصب نمود و حق گذاری
کرد و با هیچ متغلب در مناصحت و برهیچ فرزه که در تدبیر دیوان
او بود قناعت کرد و دانست که همه بسته ضلال و خسته
نکال خواهند شد تا بمدتی نزدیک عرصه دولت از
زحمت ایشان خالی ماند بعضی در دام طمع گرفتار خسار و دمار
گشتند و برخی نشانه تیر دعای مظلومان شدند و قومی در
هاویه کفران و عصیان ولی نعمت اسیر خذلان و ادبار ماندند
تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدولة والدين نصرة الاسلام
والمسلمين ملك ملوك الشرق والغرب غازی بيك ايتغمش حرس
الله جلاله وضاعف اقباله که صاحب جیش و رکن
دولت بود و عماد و عمده ملک بخطبه کریمه از کرایم این پادشاه
که زن ترک و زنده ملک است استسعاد نمود و بوصلت

این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش با وتاد ثبات مستحکم
گردانید و بیمن مصاهرت و معاضدت رای و رویت او
مزاحمان ملک را جواب باز داد و بمشارکت و مشاکلت یکدیگر
خانه خواجه زاده خویش خداوند عالم سلطان اعظم
نصرة الدنيا والدين غياث الاسلام والمسلمين ابوبكر بن
الاتابك الاعظم ابي جعفر محمد بن الاتابك السعيد الحميد
ايلدكز خلد الله سلطانه واعلى شانه بر جای
بداشتند و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم
و دیگر مواضع که چشم بر دیار و امصار عراق نهاده بودند
و گردن طمع باز نهاده و منقار باز گرفتند و شربه ممالک از
شوائب کدورت صافی شد و از هیبت شمشیر این دو پادشاه
نامدار و آفاق صیت و آوازه جهان گرگ از تعرض آهو تبرا نمود
و تیهو بمنت باز تولا ساخت و چشم فتنه در خواب نوشین شد
و دیده داد و عدل بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده شد

نظم

در عهد تو شیر قصد آهو نکند ✦ با مور ضعیف مار نیرو نکند ✦

در دور تو بار اگرچه بسیار شود * از بیم تو آرزوی تهی کند *
و امروز بحمد الله والمنة باقبال این دو سروار کامکار
دو پادشاه فرمانروا اساس عدل و انصاف موضوعست
و رسم بدعت و جور مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشان را
سالهای بسیار از دولت و پادشاهی تمتع دهاد و سایهٔ
معدلت و شفقت ایشان را بر ضعفای رعیت پاینده و دایم داراد
وَیَرحَمُ اللهُ عَبداً قالَ آمینا و بحکم آنکه این خدمتکار مخلص
که مسقط الراس این ضعیف در تصرف دیوان این پادشاه
بود و بیمن ایالت و حسن کفایت او شرف و اشتراء اوقات
و معظم سال این جایگاه مقام می‌فرمود و متنزهات
شکار و صحاری این بقعه سیل می‌نمود و بنوبتی که اتفاق قدوم
رکاب میمون افتاد بر خاطر گذشت لا خَیلَ عِندَکَ تُهدیها
وَلا مالُ فَلیُسعِدِ النُطقُ اِن لَم یُسعِدِ الحالُ حالی که سلیمان ملک
برسد شرد که اگر چون مور کمر خدمت نبندم درین خط چون
پای ملخ هدیهٔ نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار

ملوک و تواریخ پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم
تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع آن استیناسی
فرماید و از تقلب احوال و تبدل ابدال اعتباری گیرد و
درین باب بصاحب عادل مؤید منصور موفق مُهَذِّبِ الدّین
جَمالِ الاسلامِ وَالمُسلِمینَ سَیِّدِ الوُزَراءِ الکِرامِ فی العالَمینَ
العالِمِ اَبو القاسِمِ عَلِیِّ بنِ الحَسَنِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ اَبی جَعفَر حَرَسَ اللهُ
جَلالَهُ وَاَدامَ اِقبالَهُ که آصف ملک و دستور دولت
بود مشورت کردم و اجازت خواستم اهتزازی بلیغ نمود
و اشارت نمود که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی
مفیدست و با قلت اجزا و خفت حجم مشتمل است بر شرح
مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین رحمه الله
و برخی از احوال آل سامان و اندکی از ایام آل بویه و از
اخبار و آثار ملوک طوایف و امرا اطراف هم بعضی را متضمن است
صواب آنست که آنرا بعبارتی که بافهام نزدیک باشد
و ترک و تازی را در آن ادراک باشد بپارسی نقل کنی و از

اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجانبت نمایی
و بالفاظی بشیع و لغات غریب تمسک ننمایی و بدانچه بداهت
خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی تا من بشاطه‌گی
این عروس قیام نمایم و زلف این بضاعت پیش امیر با تمیز
پرکار کنم و دو نوع از انواع فواید ازین کتاب روی نماید
یکی آنکه این پادشاه که تا ابد باقی باد چون در احوال و اطوار
اسلاف ملوک و سلاطین و سطوت ملک و نفاذ حکم و جلالت
قدر و کمال کامکاری و فرمان روائی ایشان نگرد و بداند
که تصاریف ایام و تغایر شهور و اعوام را بشان ابقا
نکرد و حال همه بزوال رسید و از ایشان جز نیکنامی
و خیرات و مبرات و آیین داد و بخشش و بخشایش باز
نماند بصیرت او در امضای این معانی ثاقب‌تر گردد
و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق‌تر شود دوم آنکه
قدر اهل هنر بشناسد و بداند که پادشاهان دفاین جهان
و خزاین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و نیکنامی را بهای

گران

گران در تحت رق ملک آوردند و ایشان را در ملک جهان
شارک و مساهم خویش گردانیدند و هیچکس از ایشان پیش از
مدت حیات وفا ننمود و بعد از انقضای عمر یادگاری ننهاد و دبیری
به پنج تا کاغذ و قرصی مداد که دو درم سیم سیاه ارزد ذکر
ایشان بر صفحهٔ ایام نگاشت و داغ ایشان بر پیشانی
روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد گردانید و بطون
دفاتر و متون صحایف بذکر آثار و اقوال و افعال ایشان
آراسته کرد و قرب سیصد سال گذشت تا از محامد
محمود بن سبکتگین داستان میزنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز میگویند
شعر لَوْلَا جَرِیرٌ وَالْفَرَزْدَقُ لَمْ یَکُنْ ، ذِکْرٌ جَمِیلٌ مِنْ بَنِی مَرْوَانِ
وَمُلُوکُ غَسَّانٍ تَفَانَوْا غَیْرَمَا ، قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ فِی غَسَّانِ
و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطره‌ای از قطار
ممالک ایشان و حکم این دو سردار قطره بود از دریای سلطنت
و پادشاهی ایشان تا نه بس مدتی سپری خواهد شد نام
ایشان از جراید خاطر محو خواهد گشت و چون در ایام ایشان

اهل هنر خللی نیافته‌اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات
ایشان اعتنائی نموده‌اند پس از ایشان یاد نیاورده و از
معانی و مساعی ایشان یادگاری نمانده این اشارت از صاحب
عادل غزنه قبول کردم و مثال او را امتثال نمودم
و این حنه را بسوابق ایادی و عواطف و سوالف عوائد و عوارف
که در مدت عمر از ساحت جلال و سدت انعام و افضال او
یافته‌ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از تازی بپارسی
مشغول شدم فی سبع الآخر سنه ثلث و ستمائه اهل خبرت و
معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادت تانقی نیست و ابو النصر
عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است
و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت
و رقت آن عبارت و جزالت آن لفظ در حضیض این ترجمه
و رکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد
و من ضعیف در موقف قصور و تقصیر و التهمو در منزل عجز
و تحیر متوقف و بقلت بضاعت و قصور صناعت معترف تا

عذر از دو وجه ظاهر است اول آنکه نخواسته‌ام که متکلف و
شوق مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند و بر فهم
بدان نرسد دوم آنکه عرصه عزیمت و سعی تمام و اتساعی کامل
دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی
مطالعت کرده باشد مگر آنچه بروی کار باز آید و عیار این
کلمات را صلاحی و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر گردد
و معلوم شود که اگر چه کودن پارسیم حرون است مرکب
تازیم خوش رو است و اگر چه کسوت مهلهل عجمیه ام خلق است
حله مفوف عربیتم نیک نو است و اگر در زمان آل سامان و ایام
آل بویه روز بازار فضل و فضائل بود و غواصان ادب
و هنر در دریای مروت و فتوت ایشان درهای ثمین و جوهرهای
نفیس می یافتند و از روضه ایادی و عوارف ایشان تمتعی
انیق داشتند و بصلتهای جزیل و تشریفات جمیل متحلی شدند
و در ریاض نعم ایشان چون عندلیب نوائی خوش میزدند
یا چون سار بر کنار گلزار ترنمی شوا میکردند بدیع شد و امروز

که باد قبول فضل را کداست و آتش غیرت اکابر خامد و
فضل فضول و مردم از اہل علم ملول و در حیث ضاعت
ناشمرا گر نه این حشاشه کرمت و بقیه اکابر و اکارم صاحب
عادل سیّد الوزرا اطال الله اعمار المعالی بطول بقائه
هنروران را دل بازمیدادی و برواج کار و نفاق
بازار ایشان اهتزازی می نمودی رقم سواد برحاشیه
کشیدن حرام بودی و التفات بخازن کتب محظور گشتی
و این ضعیف را در اثنا و اطراء این حضرت خصها الله بالجلال
قرب ده هزار بیت نظم است که اکثر آن در مجموعی که بروضة
الحزن مشهور است مسطور است و بعضی در مجلدی دیگر که بشعلة
القابس موسوم است مرقوم و بوقتی در تهنیت قدوم مبارکش
قصیده انشا کرده آمده است تضمین کرده شد و ثوق بکمال
کرم و مکارم شیم مولوی صاحب کبیر سید الوزرا ادام
معالیه حاصل است که رقم تجاوز برین هفوات و عثرات
فرماید کشیده و ذیل عفو و مغفرت برین زلات و غفلات و نیا

پوشیده **القصيدة العربية**

لقد تركت ربع القلوب خرابا ✦ مهاضربت بالاجرعين قبابا
يثمن بها سحبا فلما وردنها ✦ كفاهن خفي ان يثمن سحابا
عذاب الثنايا ان تبسمن عن رضا ✦ فان هلجهن الغب كن عذابا
وما طيب انفاس الصبا غير انه ✦ تضمخ من انفاسهن نطابا
ولا عبق التفاح الا لانه ✦ تعلل من افواههن رضابا
ورق نسيم الفجر منهن جيشما ✦ نثرن نصيفا او اجلن حجابا
عجزن نقابا كي نصن ملاحة ✦ فضاعفن ملحا اذ عجزن نقابا
ترى كل ممدود النراد وخوله ✦ كعوب رماح يحتمين كعابا
بكل حمي الانف بصرف نابه ✦ اذا احد من بين العشيرة نابا
شديد كجلمود الصفا غير انه ✦ اذا ما اذابته الحفيظة ذابا
محجبة من دونها مصرع الردى ✦ فصار لها دون الحجاب حجابا
ثم ذهبوا فاستوحش القلب بعدهم ✦ فاثر بعد الذاهبين ذهابا
فكيف سلوي عنهم بعد ما ارى ✦ اليهم سهولا جمة وظرابا
وقد كنت لا ارضى بعيشي وان غدا ✦ من البعد ما بين الاحبة قابا

ذرونی فأتی کلما هبت الصبا ° صبوت ولا ارضی بان انصابا
ابی صدق ودی للوزیر تکلفی ° من الحب شیئا ادعیه کذابا
ابی القاسم المرتقی علی آل هاشم ° خلا الحر منهم مرة وعذابا

قصیده را اتمام نیاورد چه هر که مطالعه فرماید از یک بیت
غزارت فضل گوینده و جزالت لفظ و دقت معنی محقق و متصور گردد
و حاجت باطناب و اسهاب نیفتد و اگر در شرح معالی و معانی
ذات معظم این خواجه کرم و وزیر بی نظیر که بدان ممتاز است
بسطی رود باستغراق اوراق بپایان نرسد و هیچ اطناب
و اسهاب باستکمال آن بلکه شرح جزوی از اجزای آن متقرر
نگردد و درین ایام که قحط سال فضل و فضائل است و روزگار
جافی بر حقد اهل آداب و ارباب هنر کمر بسته و کوکب اصحاب
صناعت در مهاوی هبوط نزول گشته و جهل استیلا
یافته کمال فضل و علو همت و سعت صدر و غزارت بحر
و یمن نقیبت و صدق نیت و شرف ابوت و اتساع
عرصه فتوت و رزانت قدر و سجاحت خلق و انحیت طبع

وخصایص کرم و محاسن شیم این صدر فاضل مفضل و این
خواجه معقول مقبول عذرخواه روزگار و عیب پوش ایام
آمده است و اهل شعر در هواجر این حرفت و ظهار این شفقت
در ظل ظلیل او اکتنان ساخته اند و بر حرز حریز و حصن حصین
اهتمام او کریحه و تحیه از محاسن ذات او آن است
که در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف و مغازی ملوک
عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و در آن
تبحر در آن گشته و بر تصاریف احداث واقف شده و رای
او بممارست این فن تمامت یافته و تجارب ایام مرتاض
شده و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آئینه روشن گشته که عکس اسرار
و غور افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعله آفتاب
مش او واضح و لایح باشد **بیت** ای فکرت تو مشکل امروز و دی
وی همت تو حاصل امثال داده بار ° تا در تحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار ° در ابر اگر ز دست تو نکهاصیت نهد
دست تهی برون نجهد هرگز از بخار ° و دیگر خصلتی از خصال حمیده و

و خصائص پسندیده او آن است که لمحة البصر از عمر او که امداد
(چشم بر هم زدن)
آن باشد در روزگار متصل او ضایع نماند و اگرچه معظم
اوقات او بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان مصروف
باشد و چون لحظه فراغی یابد بمطالعه کتب و مجالست فضلا و
موانست حکما و بحث از دقایق علم و نکت حکمت و معرفت
قوانین علوم ادیان و ابدان استیناس جوید و ایام و
انفاس او بدان مشرق دارد و اگر دعوی کنم که تقویس
چتر فلک بر چنین صدری سایه نفکنده است و در ربع مسکون
در مربع مسند وزارت چنان وزیری ننشست بلاغات بیان
و شهادات عیان مثبت شود و بدلائل مبین و حجتهای
مبرهن مسجل گردد عربیه وَلَوِ ادَّعیٰ اَنْ لَیْسَ فِی النّاسِ مِثْلُه
فَلا تُنْکِروا اَوْ کَذِّبونی بِواحِدٍ و هر کس که بکاشانه که مقر
عز و مطلع سعادت و منشا سیادت اوست رسیده باشد
و مبانی خیرات و مجاری صدقات ابنیه و خانقاه
و مخازن کتب و آن انواع نفایس ذخایر نیکو و با انصاف تها

ذخار و غرائب رغائب و قماطر دفاتر و نفائس سفاین و
اعلاق اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرده و بر دار
الرضی و فاروقها و داروهای ثمین و انواع ادویه و معاجین
و تفرقه آن بر فقرا و مساکین اطلاع یافته داند که علو همت
بر ابواب خیر و تحصیل علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حد
بوده است و بر قدرت باری تعالی استدلال کند که جهانی
در جوانی و عالمی در عالمی و بهشتی در سرشتی و بحری در نهری تعبیه تواند کرد
شعر لَیْسَ مِنَ اللهِ بِمُسْتَنْکَرٍ ٭ اَنْ یَجْمَعَ الْعالَمَ فی واحِدٍ
و جرم بیمن نقیبت و برکت نصیحت او پادشاه عادل صلاح عالم
انع یاریک اغر آمده انصار روزگار دراز در فرمان روائی
و کامکاری و فراغ و رفاهیت گذاشت و از ملک و پادشاهی
برخورداری و تمتع یافت و امید بکاشانه چنان است که
هنوز در مقتبل جوانی و عنفوان اقبال و ریعان عمر و فاتحه
امارت و خطا و فر و نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرانی
و فرمان دهی تی بست سالهای دراز از اعزه و اولاد و اشبال

او که قرة العین ملک و جگرگوشهٔ دولتست در ظل ظلیل و سایهٔ
لوای میمون او روزگار گذرانند و حکمرانند و جهانگیرند
و تا اباد صدر وزارت و منصب ملک او بدین صدر کبیر و
یگانهٔ زمانه و آفتاب مکرمت و دریای موهبت و عالم علم
و عقل و جهان کرم و فضل منوّر و مقرون باد انشاء الله تعالی
اَطالَ اللهُ اَعمارَ المَعالی ، وَذلِكَ اَن یَطولَ لَهُ البَقاءُ
اکنون بر سر مقصود آییم و ترجمهٔ کتاب آغاز کنیم بِعَونِ اللهِ
وَتَوفیقِهِ وَهُوَ حَسبُنا وَنِعمَ المُعینُ **ذکر امیر ناصرالدین
سبکتگین و مبدء کار او** امیر ناصرالدین سبکتگین غلامی
بود ترکی نژاد مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت
و پادشاهی روز کوشش چون شیر همه عنف گاه
بخشش چون ابر همه کرم و لطف هنگام داد چون باد
جنبنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و
شریف بهجت چون دریا که در جوشش از کاهش
نیندیشد و در تهور چون سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد و

و رای او در ظلمت حوادث چون ستاره رهنمای شمع او در محافل
مه و چون قضا گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل
او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون
او هویدا ابوالحسین خازن گفت امیر ناصرالدین در عهد سلطنت
منصور بن نوح سامانی با ابواسحق بن البتگین که صاحب جیش
خراسان بود بخدمت تخت او ربیه بخارا موسوم بحجابت او
و مدار کار و حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم بو
مفوض بود و ارکان دولت و اعضاد آن حضرت بتقدم
او در کفایت و کیاست معترف و از انوار عنایت و هدایت
او در تصاریف امور و ملک مقتبس (مکتسب) و مغترف چون ابواسحق
بن البتگین را بغزنه فرستادند و ایالت آن نواحی بدو باز
بستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر آن اعمال برای
رزین متین و اندیشهٔ صائب و فکر ثاقب ناصرالدین سبکتگین
سپردند و چون ابواسحق بغزنه رسید بمدتی نزدیک
سپری شد و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او

کسی نبود که شایستگی پادشاهی داشتی انصار و اعوان و اراد
و بنده او محتاج گشتند بکسی که سرداری ایشان را شایسته
و مترشح باشد و هرکس که اختیار کردند بر محک تجربه عیاری
کامل نداشت تا همگنان مجتمع الهمة و متفق الکلمه شدند که اهلیت
و استحقاق سروری و خصایص مهتری غیر ناصرالدین سبکتگین را
نیست و باتفاق بریاست و سرداری او رضا دادند و بر
کفایت و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند و امیر ناصرالدین
همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و بمصالح و مناهج
همه قیام نمود و در حق هریک بر وفق حال و فراخور احوال و
مرتبت او تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی
بجهاد کفار و قمع اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان
که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود
دارالغزو ساخت و همواره بر آن اطراف و اکناف میتاخت
و شرر شرک که از آتش خانهای آن نواحی زبانه میزد
بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران را

بر باد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد مینهاد و مومنان
در غزوات همراه میگرفت و مشرکان را در شرک هلاک گرفتار میکرد
و میان او و طواغیت آن ملاعین و مرده آن شیاطین کارزارها
رفت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی خواهد بود
و امیر ناصرالدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاسات
شدائد آن اشغال بر وجهی مصابرت و مثابرت نمود که قوت
بشریت از آن قاصر باشد و جز بمدد لطف و تایید ربانی
تمشیت نپذیرد و همانا که ابیات عمرو بن اطنابه انصاری
حکایت حال و نمودار اقوال و افعال اوست شعر

أَبَتْ لِي عِفَّتِي وَأَبَى بَلَائِي ۞ وَأَخْذِي الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبِيحِ
وَإِقْحَامِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي ۞ وَضَرْبِي هَامَةَ الْبَطَلِ الْمُشِيحِ
وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ ۞ مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي

بوقتی که از مجاری آن اسفار انبعاث میکرد و از سرگذشت
آن احوال اخبار می فرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی با آن
طایفه در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر

بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدت مجادلت
دراز کشید و اهبت و سازی که داشتیم نمانده و زاد و استعداد
و طلب زاد بسته بود و ما تنها در مضائق آن شدت و متاعب آن
کربت بماندیم و از پس آن اشیاع و وجوه آن اتباع از ما یافت
قوت و مسکه زندگانی مستغاث کردند و طریق مصابرت بر آن
غصه و مشاورت بر آن محنت پرسیدند چاره نداشتم الا آنکه
با من بقایای قدری بیست که از بهر ذخیره مطبخ داشتم مانده بود
آن جماعت را در آن مساهم و مشارک کردم و هر روز بقدر حاجت
لقمه‌ای از آن می‌ساختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده‌ای که در
اعلای کلمه حق فرموده است بانجاز رسانید و آن ملاعین بعضی
طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در
لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و همچنین ابوالحسین
خازن از حسن تربیت و تدبیر او حکایت میکند که در بدو کار
که بمنصب امارت موسوم شد فسحت حالی نداشت و اگر خواستی
که در هفته یک دو نوبت امرای دولت را مهمانی کند از راتب

خاص خود توفیری ساختی تا بشرایط محافظت نام و ننگ
قیام توانستی نمود و بر آن حکمت هرچه روزگار میکرد و تا عرصه
ولایت و ایالت او منفسح شد و بر مقدار زیادت حال و مال در
انفاق می‌افزود تا حضرت او کعبه آمال و قبله اقبال
خاص و عام و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام
او گشت نظم نفس عصام سودت عصاما ٭
وعلمته الکر والاقداما ٭ وجعلته ملکا هماما ٭
و اول فتحی که در عهد میمون او روی نمود فتح ناحیت بست
بود فتح بست و سبب آن آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود
و دیگری بای توز نام این ولایت را بقهر از دست طغان برفت
چون طغان طاقت مقاومت او نداشت ناچار آن ناحیت
باز گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت
و از او مدد خواست تا ولایت خویش از دست او بیرون
کند و خدمتها پذیرفت و قدری معین را ملتزم شد که هر سال
بطریق حمل بخزانه معمور او فرستد و بهر وقت که حاجت افتد

در زمرهٔ اعوان و انصار او منخرط باشد و بمراسم خدمات قیام
نماید و فرزندی نبود در خدمت موکب ناصرالدین مقیم دارد
و از آنجا که اریحیت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود این
دعوت را اجابت کرد و باسعاف طلبت و انجاح حاجت او
زبان داد و با لشکری تمام بقاهرست نزول فرمود و از جانبین
در آن محاربت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از قلب
لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضایق محلات شهر بحیث
و خلقی بسیار از ایشان زخم تیغ آورده و دیگران هزیمت شده
و طغان با مقر ملک خویش رسید و زبان بشکر ایادی و حسن
اصطلاح و منن اصطناع ناصرالدین می‌گفت و در وعده که داده بود
و خدمتی که در رقبه نهاده مدافعت و مماطلت میداد و اندیشهٔ نقض عهد و
خلاف وعده میکرد تا دلایل غدر و مخایل مکر او ظاهر گشت و
روزی که در صحرا مجتمع بودند امیر ناصرالدین او را اقتضای
بحث کرد و او جوابی نالایق داد و آن معاملت بمجادلت کشید
و بدان رسید که طغان دست بشمشیر باز زد و دست ناصرالدین را

مجروح گردانید و چون ناصرالدین این بی‌حفاظی مشاهده کرد با
دست زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی عظیم زد و خواست
تا زخمی دیگر زند لشکر درهم افتادند و غلبهٔ ازدحام فریقین مانع
شد ناصرالدین بفرمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون
کردند و عرصهٔ آن ولایت از خبث و فساد آن غداران پاک گردانیدند
و در مقدار یکساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و
بای توز بناحیت کرمان افتادند و اندیشهٔ آن اعمال دیگر در خاطر
نگردانیدند و امیر ناصرالدین را از جملهٔ فواید فتح آن ناحیت
ابوالفتح علی بن محمد البستی بود که در غزارت فضل و فضائل و کمال
درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بای توزی بود و چون او را
از آن ناحیت تاختند ابوالفتح از او بازماند و در شهر متواری
شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند باحضار او مثال
داد و چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و بمحل مرموق
و مکان معمور مخصوص گردانید و وعده‌های خوب داد و فرمود
که هم بر آن موجب که در خدمت بای توز بود بسمت کتابت در

حضرت موسوم باشد و آن منصب به و تفویض فرمود و زمام
آن شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابوالفتح بستی حکایت
کرد که چون امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی داشت و
بقربت و اختصاص خویش مشرف گردانید و دیوان رسائل
که خزانه اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاه را
هنوز با احوال و اقوال من وقوفی نیست و بمعرفت اخلاق
و اعتماد من غریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است
موسوم بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا حاسدی
تمویه و تضریبی کند تواند بود که تیر افساد او بهدف قبول رسد
بخدمت او رفتم و گفتم نهایت امنیت و غایت رغبت من بنده
پیش از این منصب تواند بود که خداوند در حق من اندیشید
و مرا بدان درجت و رتبت مکرم گردانید اما بنده چنان
صواب شناسد که چندی از حضرت اجازت خواهد و هم
در کنف رعایت پادشاه بموضعی دورتر که تعیین افتد مقیم
باشد چندانکه خداوند هر کارهای دور و نزدیک کی فارغ شود

غریب العهد است

وان

و این ملک از شوائب و نوائب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات
قرار گیرد و انگاه بنده بشرف دست بوس آید و بمباشرت
این منصب بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سمت ریبت معرا
و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم
امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت فرمود که ترا
بناحیت رخج باید رفتن و آنجا بانتظار مثال ما بودن تا چون
از حضرت ما استدعا رود بی توقف روی بخدمت نهی
و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان
گردانید و من روی بدان ناحیت آوردم و در متنزهات آن بقعه
با فراغی هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد که
شبی در قطع آن مراحل و طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب
سمیر کواکب و مسیر مراکب بودم تا لمعهٔ کهولت صبح در عذار
شباب شب پدید آمد و غرهٔ بیاض بام در صفحهٔ ادهم ظلام
پیدا گشت از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون نماز گذارده
بودم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی

در حواشی آن صحرا کشت زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا
و چون روضهٔ بهشت دلگشای آراسته چون پر طاوس
و پیراسته چون بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان
و دشتی بی پایان این بیت بر خاطر گذشت **شعر**

أبوكم آدم سن المعاصي • وعلمكم مفارقة الجنان

و عزیمت کوچ و تعاقب در تردد بود و کتابی با خویشتن داشتم
بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر از صفحه این بود

وإذا انتهت إلى السلامة في مداك فلا تجاوز

با خود گفتم فالی ازین صادق تر و جائی ازین موافق تر ممکن نگردد
و لختی رخت و بنه که در صحبت من بود بفرمودم تا بدان جانب
تحویل کردند و آن مدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل فراغت
غنودم و بر آن رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت
خرامیدم تا مثال فرخ توقیع عالی باستدعای من رسید
بخدمت شتافتم و از میامن آنحضرت تا غایت آنچه یافتم و
بعد از آن دیوان رسائل تا آخر عهد ناصرالدین بمن مفوض بود

و در

و در عهد و سلطنت سلطان یمین الدوله هم بر آن قاعده ملابست
آن شغل میکرد چنانکه نسخت فتحنامها که از انشای او شایع و مستفیض است
و مشحون رسائل و کتب و منشآت بدان موشح و آراسته بر
ذکر آن حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت
محصور است تا وقتی بسببی از اسباب از آنحضرت برمید
و بدیار ترک افتاد و در آن غربت فرو شد گویند در اوزکند در سنه
اربعمائه بمرد و قبرش بجلی معروفست و چون امیر ناصرالدین را
آن نواحی مستخلص گشت پای فراگاشت و نیت غزو و قصد قصدار
مصمم کرد **ذکر فتح قصدار** و این بقعه در جوار مملکت او
بود و والی آن مواضع بحصانت آن قلاع مغرور و بخصب
ارزانی و آبادانی آن نواحی و بقاع مسرور و گمان بسته که مجال
حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست تصاریف روزگار
بدامن دولت او نرسد و ندانست که پادشاه مقبل ماهی فلک
در شست گیرد و نسر طایر را به بنادق قهر بدست آرد تا شبی ناگاه
چون غنچه بام بخندید و عروس صبح از تتق فیروزگون

بیرون خرامید با لشکری جرار بر این ثامن و دراند و اولاد در قصبه
ابیار و خبار کرفت کرد فَاخَذَتْهُ اَخْذَ الغَضَبِ شَانَه
عَجْلَانَ تَسُوقُهَا القَوْمَ نُزُلٍ و حالت او در صباح آن غارت
چنان بود که گفته اند اِذَا خَرِّ بَیْنَ النَّخْلِ وَسَطَ الجُود
وَصَاحَ الکِلَابُ وَعَقَّ الوَلَدُ پس از رحمت طبع و کمال کرم
و کرمت ناصر الدین چنان اقتضا کرد که او را بنواحیث و
آن ولایت بروی مقرر داشت و حمل معین فرمود که سال
بسال بخزانه میرساند و سکه و خطبه آن دیار بالقاب میمون ناصر
الدینی آراسته میدارد و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار قصدار
پرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار هند آورد
و بقمع ملاعین آن دیار و هدم اساس آن کفار مشغول شد و از
یقینی صادق و نیتی صافی در تحری مطالبت رضای باری
مکابدت آن مجاهدت میکرد و بر صدارت آن شده اید
بشارت میشنود تا قلاع و معاقل
آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود

و رایات حق در آن نواحی طلوع کرد و مستخلص و منتقی کرد و
باران خطه و بلاد آن بقعه بیشتر در حوزه ممالک خویش کرفت
و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهدت
نمود و خطه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک
خویش رخنه تازه و خللی بی اندازه میدید مضطرب شد و
در مضیق آن غصه بی آرام شد و متصور کرد که اگر در این مهم عظیم
و ملم جسیم توانی و تهاون جایز شمرد و روی
بمانعت و مدافعت ننهد ملک موروث بر باد آید و از این واقعه
حایل جهان بر او تنگ شد و بجز مکافحت و مکاوحت چاره ندید
و ارکان دولت و انیاب مملکت و اعوان و انصار خویش
جمع کرد و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام نهاد و خواست
که بقوت و شوکت خویش انتقامی کشد و ثلمه و رخنه که از قهر
و قوت اخراب دین و انصار اسلام در ولایت و نواحی
مملکت او ظاهر شده بود بر کیرد و جراحتی که از تیغ ابدار
ناصر الدینی بکفار و فجار آن دیار رسیده بود مرهمی نهد

وهیهات یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویأبی الله الا
ان یتم نوره ولو کره الکافرون. همی آمد تا از لمغان بگذشت
واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت سواد و غلبه حشم
و انجاد و سر در سکرات امانی محال و ل پر انسود، و خیال

ولیس باول ذی همة　　دعته لما لیس بالنائل
یشمر للج عن ساقه　　ویغمره الموج فی الساحل

چون امیر ناصر الدین از آن حال آگاه شد بسیج کار کرد
و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد و روی بمدافعت [بدو نهاد]
در منفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو ولایت بهم رسیدند و نوبتها
مصاف دادند و از هر دو جانب در ممانعت و مماصعت [مقاومت] و
محاربت و مضاربت هرانچ در حیز قدرت و امکان بود مبذول
داشتند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام شد
و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار
و بسته اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله در آن واقعات
آثارها نمود که افهام و اوهام از کنه آن قاصر شود

وان

و قوت بشریت از آن متقاصر گردد و در آن حدود بدان طرف
که مخیم آن ملاعین بود چشمه آبی بود چون آب چشم روشن
و صافی که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات
در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای
مخالف برخاستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه در آن
نواحی کس را طاقت مقام نبودی امیر ناصر الدین بفرمود
تا بعضی از قاذورات در آن چشمها انداختند حالی
ظلماتی عظیم در آن حوالی پیدا گشت و روز روشن
تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از بریر
زمهریر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدبر را
طاقت طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند
و جیپال رسول فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید
و ملتزم شد که در حال فدیه بدهد و هر سال حمل لایق بخزانه
معموره فرستد و حکمی که امیر ناصر الدین کند در ممالک
او روا دارد و التماس چند مرابط فیل و دیگر ملتمسات که فرماید مبذول

و نامه داد و امیر ناصرالدین از سر کرم و کرامت
که در نهاد پاک او بود بدان راضی شد و خواست که اطراف
آن کار فرو گیرد و اولیاء و حشم خویش از تجشم احیاء
مکاوحات ترفیه دهد سلطان یمین‌الدوله محمود تن در نداد و
ابای عظیم کرد و گفت این حادثه جز بقهر مخلص نتوان یافت
و مهادنت با این مناحیس از حمیت دور باشد و لایق عز
اسلام نباید ﴿وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ
وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾ رسول جیپال نومید بازگشت
و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در تخییب سؤال و تکدیر
آمال ایشان شافهه شنیده بود باز راند جیپال دیگر
بمعاودت و مراجعت رسول و تضرع و زاری و ابتهال
پای فشرد رسول را بازفرستاد و گفت نظم

چو زنهار خواهند زنهار ده — که زنهار دادن ز پیکار به
بدانشان میاور ز بیچارگی — که از جان بکوشند یکبارگی

و خلاصهٔ پیغام آن بود که شما حمیت هندوان شنیده‌اید و دانسته

اند

اند که در وقت احتمال عار و شدت اضطرار از مرگ نترسند
و از هلاک باک ندارند ویرکب حد السیف من ان تضیمه
اذا لم یکن عن شفرة السیف محل نشینیم چون کار بنام آید و ننگ
بر آتش چون کباب و بر تیغ چون زنگ و اگر امتناعی که میرود
در مصالحت و مهادنت بسبب طمع غنیمت اموال و افیال و
جواری و ذراری ماست چون کار بتنگ رسد و از درجه
خلاص و نجات طمع منقطع گردد هر آنچه در تحت تصرف ما باشد
از خزاین و ممالیک و ناطق و صامت جمله در آتش اندازیم
و تلف کنیم و یکدیگر را بدست خویش بقتل آوریم چنانکه حاصل
جز خاک و خاکستر نماند النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة
چون امیر ناصرالدین این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان
مصداق این کلمه بدانست حظ اوفر غزات اسلام و انصار
حق در مواعدت و مصالحت دید پس یمین‌الدوله محمود را
استعطاف کرد و شفیع شد تا از سر انتقام برخیزد و حالی بهزار
هزار دینار شاهی و پنجاه سر فیل بر طریق فدیه از وی راضی شود

داد و چند فرزند شهر از شهرهای هند و چند قلعه در سر حد
مملکت خویش باز گذارد و جمعی را از خویشان و معارف و
وجوه لشکر خویش نوا دهد از عهده این مشروطات تفصی کند
و از خدم و حشم منصور جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و
بقاع را بتصرف خویش گیرند و بر این جملت عهد کردند و از یکدیگر
مفارقت نمودند و چون جیپال چند مرحله برفت و بمأمن
رسید و در واسطه ممالک خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث
اعتقاد او را بر نقض عهد داشت و مخالفت آغاز کرد و کسانی را
که بر سبیل خفارت و از برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت
او بودند برهینه اصحاب و اعراب خویش که بر درگاه ناصر
الدین بحکم نوا قائم بودند محبوس کرد و چون این خبر
بناصر الدین رسانیدند مقبول نداشت و ارجاف انگاشت
تا خبر متواتر شد و خدیعت و مکر آن کافر نعمت ظاهر گشت
و حقیقت غدر او از حجاب شبهت بیرون آمد آتش غیرت
در نهاد او متصاعد شد و عزم انتقام مصمم کرد و روی بولایت

آن کافر نهاد و هر کجا برسید از ولایات او نهب
قد متلاشی میکرد و عمرانها می کند و میسوزانید و کفار و فجار
آن ولایت را بقتل میاورد و ذراری و اطفال و اولاد
ایشان را بندگی می گرفت تا نواحی لمغان که معمورترین آن نواحی
ممالک او بود مستخلص کرد و مستصفی شد و دیگر نواحی از آن
دیار بستد و معابد و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد و
بجای آن مساجد بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید
و بشارت آن فتوح باقاصی و ادانی جهان برسید و
ذکر آن مساعی در همه عالم مستفیض و منتشر گشت و کافه
اهل اسلام بدان شادیها نمودند و مسرتها فزودند
و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه آورد

وَعَادَ إِلَى حَلَبٍ ظَافِرًا　　كَعَوْدِ الْحُلِيِّ إِلَى الْعَاطِلِ

و چون جیپال این حال مشاهدت کرد و ممالک خویش
بکلی مهالک یافت و وبال نقض عهد و شومی مکر و غدر را در او
رسید و ملک خویش بر شرف زوال دید و اعوان و انصار

خود را طعمه سباع یافت پشیمان شد و در جان ان محنت
سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز آمد
و خبر انحصار و طلب ثار روی نمود و خبر حرکت المذبوح
چاره ندانست فرمانها باطراف نوشت و استعانت
و استغاثت کرد و قریب صد هزار سوار جمع آورد و قصد بیضه
اسلام آغاز نهاد و چون امیر ناصرالدین از معاودت
او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح رایات اسلام
باستقبال او روان کرد و پذیره شد واثق بلطف باری تعالی
که وعده که در نصرت اسلام و اعلای رایت دین فرموده است
بانجاز رساند قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ
عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ و چون مسافت میان هر دو لشکر
نزدیک شد امیر ناصرالدین [illegible] بر پشته برآمد
تا کیفیت سواد و کمیت اعداد آن ملاعین مطالعه کند دریائی دید
بیکرانه و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود
که کثرت صید صید شناسد و چون گرگ که از سواد رمه چه [illegible]

شود و کمات انجاد و حمات انجاد خویش را جمع کرد و همه را
بتشریفات گرانمایه و مزید اقطاعات موعود گردانید و بر وقع
و قهر آن مخاذیل تحریص و تحریض و ترغیب داد همه از سر
یقینی صادق و رغبتی تمام بسیجیده کار شدند و دلها بر
احراز مثوبت غزو و نیل درجت شهادت قرار دادند و امیر
ناصرالدین تدبیر نمود که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار
روی بدیشان نهند و در کشش و کوشش مجهود خویش بجای
می آورند و چون ادای عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود
وفا نموده پانصد نفر دیگر بجای ایشان بایستند و هم بر آن سبیل
پیش گیرند مثال او را امتثال نمودند بر آن موجب
پیش گرفتند تا آن کافران را بستوه آوردند پس
یکبارگی جمله حمله کردند و خلقی را از ایشان بقتل آوردند و
دیگران روی بهزیمت آوردند و از هر آنچه داشتند از عدت
و عتاد و ساز و سلاح بگذاشتند و آن ولایت باز گذاشتند
سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ

لسنة الله تبدیلا و بعد از آن هندوان دم درکشیدند
و از آن ولایت طمع باز بریدند و راضی شدند که ایشان را
در اقصای مساکن خویش امن مقامی باشد که از تعرض اهل
اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلی در ممالک
اسلام افزوده و شعار دعوت حق ارا آراسته شد و بحسن
کفالت و یمن ایالت ناصرالدین مشرف گشت و القاب
میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و اموال وار
نقش و زینت
تفاعات آن با تمامت بدیوان او آمد و جماعت افغانیان
و خلج که صحرانشینان آن بقاع بودند در جمله حشم منصور
ناصرالدینی منخرط شدند و در کنف رعایت و اهتمام او آمدند
و همه بندگی و مطاوعت او را کمر بستند تا هرگاه که
محتاج مدد بودی در وی مهمی از مهمات ملک آوردی یا
عزم غزوی محقق کردی هزاران سوار از ایشان
در خدمت رکاب او منتظم شدندی و متابعت رای و مشایعت
رایت منصور او واجب شناختندی و چون از این مهمات

بپرداخت

بپرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه
خراسان و دیگر ممالک مثل ماوراءالنهر باو استغاثت کرد و مدد
خواست تا لشکری را که از دیار ترک بمزاحمت او آمده بودند
و او را از بخارا که دارالملک و مستقر سریر سلطنت او بود بر
انگیخته و در مملکت موروث او طمع مستحکم کرده جواب باز
دهد و ملک او را در نصاب خویش مقرر گرداند امیر ناصرالدین
از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات همایون او
نهاده بود بر خود واجب شناخت این دعوت را اجابت
کردن و چنان پادشاهی را که از خاندان قدیم خویش بنا استحقاق
ازعاج کرده بودند نصرت دادن و مملکت خویش باز رسانیدن
راندن
و خصمان او را مقهور باز داشتن و حقوق صنایع اسلاف او
باعانت و اغاثت مقتضی داشتن و این ذکر بر صفحات
روزگار باقی گذاشتن لاجرم حق تعالی آن مساعی جمیله را سبب
ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و فواید و عواید آن
بسی بدو و فرزندان او بازگشت و آن مملکت در دست مخلفان

ابواب وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ذکر آمدن لشکر ترک در دولت نوح بن منصور و او را از دار الملک بخارا برانگیختن در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثلثمائه

امیر سدید منصور بن نوح سامانی وفات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بفر آلهی و درج و شکوه پادشاهی و خصائص جهان‌داری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت درهای خزائن بگشاد و ذخائر اموال و نفائس اعلاق و اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزرای بزرگ فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و توابع حشم و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع چنانچه فراخور حال وقت او بود بتشریفات کرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه نواخت و دلها

بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و گردن‌کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و به انقیاد اوامر و نواهی او استسعاد جستند و ابو الحسن سیمجوری صاحب جیش و لشکرکش خراسان به نیشابور بود و متمکن در امارت سپاه و ایالت حشم امیر نوح بن منصور کس به وی فرستاد و از احوال خویش و رسیدن نوبت سیاست ملک بدو و وراثت خانهٔ قدیم و بیعت کافهٔ لشکر بر پادشاهی او آگاهی داد و او را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات و زیادات موعود گردانید تا او نیز اندران متابعت مساهمت نمود و بامارت و سلطنت او همداستان شد و وزارت بر ابو الحسین عبد الله بن احمد عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و آئین عدل و انصاف بگسترد و اولیای دولت را بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم و مستدیم بداشت و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد

واصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و بالزام حمل و اتاوات
و اقامت رسوم خدمت اتیان کردند و امیر عضدالدوله
با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب و غرت ملک
و نخوت پادشاهی همواره رضای آنجانب نگاه داشتی و
شرائط مراعات و مصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب
و مباغی آن حضرت قیام نمودی و در ملتمسات و مطالبات که
از آن طرف رفتی دقائق ایجاب و انجاز منظور و محفوظ
داشتی و گاهگاه از انواع تحکم آنحضرت تبرم شدی
و عظم همت و فرط اباء بر او غالب آمدی و از آن مواخذات
و مطالبات استنکاف نمودی اما چون در عواقب کار
نگاه کردی و بکمال بصیرت از خواتم لجاج و نتایج مخالفت
یاد آوردی آن وساوس را بمراقبت جانب سلامت
و حفظ قانون مسالمت تسکین دادی و طبیعت توسن سرکش را
بمقود عقل و کفایت رام کردی وللحلم خیر فاعلمن مغبة
من الجهل الا ان تشمس من ظلم و احمد خوارزمی از جمله خواص

اتاوات: رشوه و خراج

تبرم: تنزجر و ملول و دلگیر شدن

حضرت نوح بن منصور سامانی بود هر سال حملی بدست او
بکعبه معظم و مدینه مکرم فرستادی تا از اشراف حرمین و فقرا
و مستحقان صرف کردی و بنصاب استحقاق و مظان استیجاب
رسانیدی حکایت کرد که نوبتی که از خراسان می‌آمدم
بر عزم حج چون بحضرت عضدالدوله رسیدم بر قاعده معهود
و بخدمت بارگاه وی شدم توقیر تمام نمود و از احوال
ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام
و کنف کفایت و عهده تدبیر و وزارت شیخ ابوالحسین عتبی
استکشاف کرد و از مجاری احوال و منازل اشغال او تعرف
فرمود و گفت اگر از آن حضرت خدمتی فرموده اند یا التماسی
کرده عرض باید داشت تذکره‌ای که شیخ ابوالحسین بمن داده
بود مشتمل بر متاعی معین بوی دادم و در آن جمله هزار تا
جامه شتری بود مطرز بالقاب امیر سید مؤید منصور ولی النعم
ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصد تا
جامه مطرز بالقاب شیخ جلیل ابوالحسین عبیدالله بن احمد

و پانصد تا معلم باسم حسام الدوله ابو العباس تاش چون این
شکره مطالعت کرد تیره و متغیر گشت و عنان تمالک و تماسک
از دست او برفت و روی فرا من کرد و گفت اگر پسر عتبی
بر ملک خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی
و اندازه کار نگاه داشتی او را و صاحب او را سودمند
تر آمدی ازین تحکمهای نالایق که برما می‌کند اکنون باد نخوت
بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کنیم و بآتش سم اسبان
دمار خاک از قعر جیحون برانگیزیم و شادروان اطلال و معاهد
آن اعمال متصید شیران خدم و متنزه دلیران حشم خاص
کنیم تا او قدر خود بشناسد و در مخاطبات حضرت ما رطب
حشمت فضلها اقدام ننماید ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا
قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ
احمد خوارزمی گفت مرا از هیبت او قوت از اعضا برفت
و بر خواستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم و
باستشعار و خوفی هر چه تمامتر خود را بوثاق انداختم

چون موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد و مرا باز خواند و
تلطف بسیار کرد و اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت
شکرها که داشتی امثال دادیم تا با تمام رسانند و نخواستم
که بدین قدر شیخ ابو الحسین را غباری بخاطر رسد و وحشتی
بماند و من او را گفته‌ام باید که صناع را حاضر کنی و بر وفق
مراد و حسب رای او آن جامها بفرمائی چنانکه تا وقت
بازگشت تو تمام کرده و پرداخته بتو سپارند گفت سپاس دارم و آن
جامها را بر آن موجب که ملتمس او بود بفرمودم و چون بازگشتم
با دیگر محمولات و مضافات بخارا رسانیدم و ابو الحسین عتبی
در علو همت و وفور کرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع
اسباب معالی و معانی از اقران خویش قصب السبق ربوده
بود و افاضل جهان و شعرای عصر در مدایح او مبالغها نموده
و در نشر و اطرای مبالغه در مدح او قصاید پرداخته
علی الخصوص ابو طالب مأمونی که در مدح او بسی اشعار
خوب نظم آورده است چنانکه میگوید شعر

هذه عزائم عتبی تفرق ما — بین الجماجم والاعناق ان عتبا

ذو همة ملأ صدر الدهر ان برزت — من صدره لم تسعها الارض مضطربا

اذا انتضی للردی او لندی قدما — اجری بها سحبا او هجها لجبا

لیحیی الصعید صعادا او الندی ندبا — اذا تهلل للمعروف او قطبا

و هم او گوید شعر

کتائب منصوریة ملکیة — ابی السیف فیها ان بین الغمد مضجعا

یؤیدها عتبی عزم مؤید — بحزم یجلی ظلمة البیض طلعا

اذا ام الشیخ الجلیل سیوفها — هوت سجدا او للذارعین رکعا

یعود بها وجه الخلافة ابیضا — بابیض من ابناء عتبة اروعا

و لحام گوید در مدح او شعر

ولعب الدهر اذ ما انتبه یقضی — من الغنیمة نفاع و ضرار

کانما جاره فی کل نائبة — جار الاراقم فی ایام ذی قار

تجری مکارمه فی لا و فی نعم — فالناس فی جنة منه و فی نار

و ابو الحسین علوی در مدح او گوید شعر

کانما الدهر تاج و هو درته — والملک والملک کف و هو خاتمه

والبحر والبر والاعلام اجمعها — والخلق والفلک الدوار خادمه

[illegible]

داین حاجبی بزرگ با بو العباس تاش دادند، و او در باب
آن شغل آثار خوب ظاهر کرد، و این در تألف اهواء و استمالت
دلها و مراعات طبقات لشکر مقتضی بود و در انجاح حوایج و تنجز
اطماع هر یک مبالغت واجب دیده و همگنان را مستجمعه
و مشغف هوای خود کرده، و شیخ ابو الحسین عتبی در ترتیب
و تمشیت کار، و اعلای درجت و ارتقای مرتبت او جهد بلیغ نمود
و ابواب اصابات و فواید و عواید بر وی گشاد تا او بخزاین و ذخایر
بسیار مستظهر شد، و اسباب پادشاهی و لشکرکشی او متوفر
گشت چه ابو العباس تاش از ممالیک ابو جعفر عتبی بود بخصایص
عقل آراسته و بوفور رشد و کیاست متحلی و آثار نجابت و
انوار شهامت در شمایل و مخایل او لایح و بتأدیب و تهذیب
و ترشیح خواجه خویش مهذب الاخلاق گشته و ابو جعفر عتبی
او را لایق امیر سدید منصور بن نوح دیده و تحفه پیش وی برد
و چون نوبت وزارت بشیخ ابو الحسین عتبی رسید او را از جهات
خویش شناخت و یمن ناصیت و حسن رای و ایما و کمال

نظمت وزارت او اهتمام تمام فرمود و اورا در معرض
اشتغال جسیم آورد و بمنصب بزرگ رسانید تا بزرگان
جهان سمت بندگی اورا التزام کردند و سمت خدمت
او التزام نمودند پس امیر حاجی بغایتی داد و او هم چنین
از ممالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات بکور
و مواقف مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکیده و وسایل
حمیده متذرع و متشرع و لشکرکشی خراسان بر ابو الحسن
سیمجور مقرر گشت و هر یک در سیاست روش ملک و حمایت
بیضه دولت جد تمام نمود و امور آن حضرت بمشارکت
و موافقت و مطابقت ایشان در رفعت قدر و نفاذ و علو
رتبت و طراوت حال بعیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد
و بچشم زخم ایام و تصاریف روزگار روی در تراجع نهاد
و اساسی چنان که قاعده بدان ممهد بود
حوادث واهی و متداعی گشت شعر اذا تم امر دنی نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم ... و در آن

ملک ظاهر شد بجهت کارستیسان بود ذکر حال سیستان خلف
بن احمد پادشاه سیستان بود در شهور سنه اربع و خمسین و ثلثمایه
بسیج کرد و خلاف خویش در آن اعمال نظاهر چنین
حسین داد که خویش او بود و در غیبت او طاهر لشکر خلف را
بفرزندی و قلاع و خزاین او با دست گرفت و در پادشاهی
سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف بازگشت مملکت خویش
شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید بمنصور
بن نوح سامانی التجا کرد و از وی مدد خواست تا بمعاونت
و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص کرداند منصور
التماس او باجابت مقرون داشت و جمعی را از حشم
خویش بر صوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او را
بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او کنند
طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت بازگذاشت
و با سفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن گشت
و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند از سر

استعفاء باز گردانید پس ناگاه طاهر بسر او تاخت و او را
شکسته و منهزم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگر بار از
سر اضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناه جست
و در استغاثت و استمداد تضرع بسیار نمود و منصور تقدم
او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنا بمهمات
او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او
نامزد کرده و چون خلف با آن لشکر بشهر سیستان رسید طاهر
وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم
مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بعضی از حصون
سیستان استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را در حصار
گرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت
و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمد
و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد
و از سمت عصیان تفادی جسته بطاعت و بندگی
تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهد و از تعرض

[illegible] ... ۱۲۹

جماعت محاصران ایمن گردانند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و
و شرف دست بوس حاصل کند منصور عذر او مقبول
داشت و بارسال او اتصال او بحضرت مثال داد و خلف در
ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی سیستان
بقاعده معهود و رسم مألوف باز رفت و برین حال سالیان
بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او
استیلا یافت و حق آن دولت فراموش کرد و در
ارسال وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد
و الطاط نمود و او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع
نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف تنبیه نمودند
و او در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش
مستمر بود افاقت و انابت نشد و تشحیذ بصیرت تقصیر
تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اعیان و جماهیر اجناد
خراسان بمخاصمت او فرستادند و او را در قلعه ارک
محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصرت بماند و زیر

تکبر
رشوه و فراج
انکار
نعمتها
مستی و بیخودی
جمع لشکر

ارک موضعیست در سیستان

ابو الحسین عتبی بر تواتر مددها می فرستاد و ارکان و اعضاء
دولت را بر کفایت آن مهم تحریض میکرد و هیچ چهرهٔ صورت
مراد از حجاب تقدیر بیرون نمی آمد و مقصود بحصول
موصول نمی شد و سالها رتاج آن کار بسته بماند که مصاعد
آن قلعه با فلک همراز بود و با ملک هم آواز سطح او سمک
سماک می بسود و دیده بان او زمزمهٔ املاک می شنود و
شهاب از اوج شرف او میستاد و سحاب در حضیض او
جامهٔ مهلهل می بافت **شعر** من کل عاصی القلتین کانما
یرقی علیه من الغمام بسلم و پیرامن او خندقی عمیق بود که
اندیشه در مجاری آن بپایاب نمی رسید و وهم را در
مخائض آن پای بگل فرو میشد چون نهنگ شناور و ماه او
فرو میبرد و چون اجل بر خورد و در شتاب اقتضا میکرد **شعر**

یهلک الانسان فی جنباته — مثل الفراش علی شفیر النار
و یکاد یبلع الفوارس حاله — مثل ابتلاع الرمل للامطار

و خلف بفنون زرق و ضروب حیل محاصران آتش

رتاج بکسر در بسته که در او در کوچک باشد ح

جنبات جمع جنبه بالکسر ... شفیر کرانه بفتح ... برادرزاده(?) ح

بیاد و هر کجا که مقام میناخشت سبوهای پر از دو گردم در فلاخن
منجنیق بدیشان می انداخت و از کمین ایشان کمین می
ساخت و شبها شبیخون بر ایشان می تاخت تا مدت
هفت سال بدین حال در تقاسات آن شدائد و مشقات آن
مکائد که راندند و مردان از کار باز ماندند و اموال و
خزائن و حرائب و مراکب و رکاب و سلاحها سپری شد
و آثار ضعف و امارات عجز لشکر خراسان شایع و منتشر گشت
و روش سامانیان از آن پس روی در نقصان آورد
و نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد
باظهار رسید و هر لحظه دهنی تازه و هر روز خللی نو بحواشی
آن ملک راه می یافت و هر کاری را غایتی است و هر ملکی را
نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی
یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون ابو الحسن
سیمجوری فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهده کرد باز تا
بمدار بار شد و عمار مناصحت کرداند و در حفظ مصالح ملک

و قیام بشرایط حفظ اهمال و اخلال پیش گرفت و در دفع
تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم
تغافل و تخاذل پیشه ساخت کلما انبت الزمان قناة
رکب المرء فی القناة سنانا ابنای دولت و انشای
حضرت زبان وقیعت دراز کردند و در تثریب و تضریب
مجال وسیع یافتند و گفتند آثار ایادی و عوارف و مکارم
و عواطف آل سامان بر هیچکس از صنایع و بندگان ظاهرتر
نیست که بر پسر سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح در
ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان
که خاصه بیضه دولت و نقاوه حوزه مملکت است بدو
ارزانی داشت تا وقت هجوم محن و هجوم فتن ناب احد
و رکن اشد او باشد و در قضای حق آن نعمت جان و
سر وقایه ملک و وارثان و مخلفان او کند امروز که کفران
نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم حقوق و صیانت
روش سر را فضا بر و اغماض نمود و بعزل او مثال باید

و اقدام

و اقدام و نامزد کردن او بدیگری از بندگان دولت داد که
بکفایت امور و سد ثغور و مواجب جمهور قیام نماید و از
حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر
خراسان روان کردند و منصب و شغل او بر حسام الدوله
تاش مقرر داشتند و چون این مثال با بو الحسن سیمجور
رسید شیطنت و غرور زمام تماسک از دست او بستد
تا جوابهای عنیف داد و بکلمه عصیان مجاهرت کرد
و بمثال حضرت التفات ننمود پس در خواتیم کار نظر عاقلانه
واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی و
خیم دارد و در ایام شیخوخت رقم کفران و وصمت
عصیان بر خویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد
و خود را در معرض متاعب و مصاعب آوردن و بلاء نقبا
بجو کشیدن و زهر گمان چشیدن کار عاقلان نیست
اولاد و اعضاد و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد
و بانواع نصایح و ابواب مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت

وانّا منه للمؤمنين وفعله لك الدهر لا عار بما فعل الدهر

و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضای حلبت غلبه والزام
سمت مذلت از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت
باشد وتوابع آفات ولواحق نکال از آن تولد نکند
سزاوارتر از آنکه خویشتن را بدریه بلا و سراسیمه جفا
ساختن و پهلو در دیوار فتنه مالیدن آنت ورسول را باز خوانده
وبرگذشته پشیمانی نمود و پوزشها کرد و غدر با خواست
وگفت من نهالی ام که آن پادشاه نشانده است وآنرا
با آب کرم وابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف
اکرام وحجر انعام او نشو و نما یافته و در چمن اقبال او
شاخها کشیده و بار ورشده واگر از بهر ثمره خدمت
بگذارد و امداد آن نعمت اعداد آن منت برقرار داره
بر آن محمود و مشکور باشد واگر از بیخ بر اندازد و هیمه
آتش سازد در آن مقصود و معذور بود و رسول را بر جمله
طاعت باز گردانید و از عرصه ملک خراسان بر خواست

وبر جانب قهستان تحویل کرد منتظر آنکه از حضرت بر چه موجب
مثال دهند و مرسوم فرمایند که بجانب سیستان باید رفت و کار
آن جایگاه که چون عقده ذنب بهم افتاده است و آن مهم
که چون حبه راحنم در شکال اشکال برم بکبایست وشهامت
وحسن اصطلاح کفایت کردن و آن لشکرها را از مضائق
غربت ومضائق کربت خلاص دادن ابوالحسن سیمجور
بسیستان رفت ومیان او وخلف اسباب مودت ومواخاة
ومحبت و موالات قدیم مؤکد و ممهد بود چون او آن جایگاه
رسید در سرکسی را بسوی وی فرستاد و بر سبیل مواطاة
اشارت کرد که مدت مقام اجانب در این ولایت امتداد
یافت و اقامت اجانب در این ولایت امتداد یافت
وخللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچ
در آن منافست میرود و سر و جان برای حفظ آن
در معرض خطر نهاده میشود بر باد آید ونجاک فرو شود
سعی بر مانده و رنج بی بر گردد و طریق آن است که از این مقام

برخی ری و بجانب دیگر تحویل کنند تا من این لشکرها را
بهانه نیل مقصود و حصول مطلوب از ین ولایت بیرون
برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد بر وفق
ایثار و اختیار پیش گیرد خلف آن نصیحت بشنید و مقبول
داشت و دانست که این سخن از سر خلوص و اخلاص
میرود و از حصار ارک برخاست و بقلعه طاق رفت
و ابوالحسن سیمجوری و اولیای دولت درآمدند و درون حصار
رفتند و بشارت زدند و فتحنامها بحضرت و بر طرف روان
کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور مزین گردانیدند
و روی بجانب خراسان نهادند و شرح آنچه بعد از آن
حالت میان خلف و حسین بن طاهر حادث شد در موضع
خویش باشباع رسد و ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی
و تقدس **ذکر حسام الدوله تاش و اشتغال برعایت**
لشکر با او پس حسام الدوله تاش را به نیشابور
فرستادند موسوم بمنصب سپاه سالاری و سرداری

لشکر و زمام حشم و عقد و بسط و قبض بدست حزم و شهامت او دادند و
فائق خاصه را از بحر معاونت و معاضدت بوی باز بستند و نصر بن
طرخان شرابی و جمعی از وجوه لشکر و امرا و معارف دولت در متابعت
رایت او روان کردند و بخزاین و مراکب و اسلحه و اسباب سپهداری او را
مستظهر و مزاح العله گردانیدند چون به نیشابور رسید بساط عدل و انصاف
و رحمت و رأفت بگسترد و امور دواوین و قوانین در سلک نظام آورد و
رسوم جائره براند اخت و اطماع مستأکله از ضعفا و رعیت کوتاه گردانید
و در زعامت جیوش و تقدیم و تأخیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم
ریاست و سیاست و شرائط قیادت و سیادت باقصی الامکان سعی
و در این عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله ابو الحسن علی
بن رکن الدوله بویه بخراسان افتاده بودند از مصافی که میان ایشان
و مؤید الدوله واقع شده بود **حکایت حال قابوس و فخر الدوله**
و سبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه پسر بود که هر سه اهلیت
پادشاهی داشتند عضد الدوله تاج الملة ابو شجاع و مؤید الدوله بویه و فخر الدوله
علی و ممالک عراق و خوزستان و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در ید دیوان

او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یکرا طرفی معین تعیین فرمود و بر آن
عهدی و وثیقتی بنوشت بر آن موجب که صابی در کتاب تاجی شرح داده
است چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله در آن ولایت که بنام
فخر الدوله معین بود مناقشت کرد و ملک برو منغص کردانید و لشکر او را
بفریفت و روی بولایت او نهاد تا بتصرف خویش گیرد و او بدار الملک
همدان مقیم بود چون مسافت میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه فخر
الدوله غدر کردند و پیش عضد الدوله رفتند و در زمرهٔ حشم او منخرط شدند و او
ازین حالت بهراسید و از خشونت جانب و شراهت طبع و نفاذ مکیدت
عضد الدوله اندیشید و نه پس مدتی بود تا بختیار که ابن عم او بود بردست لشکر
او شهید گردیده بود مستشعر شد و از میان لشکر خود با چند کس از خواص خدم
خویش در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر پیوست
و باهتمام و حمایت او التجا ساخت و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام
جانب و اغتنام مورد او بهمه غایتی برسید و مقدور و مملوک خویش در
مصالح و مناجح او بذل کرد تا ملکت قدیم که شریفترین نفایس و عزیزترین
رغایب است عرضهٔ مهمات و وقایهٔ ذات او کرد و میان این سخن آتشکه

عضد الدوله

عضد الدوله و مؤید الدوله بشمس المعالی رسولان فرستادند و التماس کردند
که فخر الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سر آن پذیرفتهای بسیار کردند
از خزائن اموال و کرائم حمول و طرفی از ممالک که بدو بازگذارند و او را مستظهر
گردانیدند بمواثیق و عهود و حفظ ذات البین و اشتباک و اشتراک در مهمات
و ملمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت و دین حفاظ و فتوت
نقض عهود و اخفار حق وفود حرام است و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه
زاده بجانبی پناه دهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و آنگاه جفا پیشند و با او غدر کنند
و بحطام دنیاوی آبرو بفروشند و در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند
و مرا خود در میان فرقهٔ جیل که وقت حمیت بسر بازی کنند و گاه حمایت
از تیغ دریغ ندارند کجا این معنی میسر شود و اگر این اندیشه بر خاطر گذرد
حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبان بلکه از لمعهٔ
سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله
رسید خشمناک شد و عزم مقاومت و مکافحت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله
بنوشت که اسباب مناهضت ساختن باید کرد و روی بمحاربت قابوس آورد
و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و اهبت کار بدو فرستاد و از

ری بیرون آمد و با لشکر بسیار از ترک و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد هر کجا
رسید از ولایت قابوس خراب کرد و عمّال دیوان خویش را بر سر ولایت فرستاد
و با تصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد و شمس المعالی مبادرت نمود تا گرگان که
دار الملک او بود از تعرض ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله رسید صفها
بیاراسته شد و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت و عرصهٔ کار
زار از خون کشتگان چون لاله زار شد **نظم** بوقت کر و فر از گرد و خون و شعله
کشته ؛ هوا نیل و زمین لعل و اجل کور و ستاره کر ؛ پس شکست بر لشکر جیل افتاد
و خود را در میان بیشه ها انداختند و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند
و قابوس بقلعهٔ از قلاع خویش رفت و بخزاین و دفاین آنجا که مستظهر شد
و اهبت غربت بساخت و به نیشابور رفت و فخر الدوله از راه استو بدو پیوست
و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان افتاد و بحضرت بخارا نامه نوشتند و از
احوال خویش آگاهی دادند و توقعی که ایشان را بحسن جوار و از نتیجت آن حضرت در
اغاثت ملهوف و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر
رفته بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم
اعلام دادند و آنکه راه امید انتعاش و ارتیاش جز بعون و نصرت و مدد

و اعانت آن حضرت منصور نیست و تشفی و تلافی جز بمظاهرت و معاونت
آن دولت ممکن نگردد نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و التزام
موجب حقوق و وفادت و قیام بشرائط اهتمام و حمایت و حسام الدوله تاش
مثال فرمود تا مقدم ایشان را اکرم دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد ایشان
مبالغت واجب بیند و ایشان را ملک موروث باز رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان
ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش آن مثال امتثال نمود و بر آن منهاج
که فرمان بود پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرق را جمع
آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اول جرجان که دار الملک
قابوس بود مستخلص کرداند و خاطر از مهم او بپردازد پس روی بکار فخر الدوله
آرد و فایق را فرمود تا بر راه قومس بجانب ری روانه شود و مادهٔ مدد اعوان
و انصار مؤید الدوله منقطع گرداند تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از جای بجنبد
دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیادت گردد و چون فایق دو مرحله بر آن
راه برفت تاش پشیمان شد و تفرق لشکر خویش و نقصانی که در جمعیت و انبوه
حشم او آمد از حزم و احتیاط و تنبه و تیقظ دور شناخت چنان صواب دید که فایق را
باز خواند و باز آدوار بهم رسیدند و در تظاهر و تضافر مجتمع و متفق شدند و چون

رسیدند مؤید الدوله در شهر رفت و در استحکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد و قریب
دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم در آن حادثها پای بفشردند و سرباز
کردند و دست بردها نمودند و در آن مصادمات روی از صدمهٔ شمشیر برنتافتند و چون
نفس پیش اجل بازمیدیدند و نوک تیر و سنان موی میشکافتند و حربهای ایشان
در آن محاربات چون قضا تیغ گذار و چون زمانه عمرخوار بود و چون مدت مقام لشکر
در گرگان امتداد یافت قحط بر خواست و مادهٔ قوت که مدد حیات بود بریده شد و کار
بجائی رسید که نخالهٔ جو را با گل خمیر میکردند و بدان سد رمقی مینمودند و عتبی آورده
است که من نامهای آن لشکر دیدمی آزان خمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام
حال و تنگی معیشت خویش چون مداد تباه و سیاه بودی و چون بطاقت رسیدند
از حصار بیرون آمدند و مصاف دادند فخر الدوله بر میسره و لشکر خراسان مقابل علی
کامه بایستاد که صاحب جیش مؤید الدوله و یک حمله او را از جای برگرفت
و هزیمت او باستراباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را مدد دادندی
آن مصاف شکسته بود و آن دست برده اما از روی منافقت و حسد تهاون نمودند
و رکب بازگرفتند لاجرم جمعی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت
مشغول بودند عطف کردند و همه را طعمهٔ شمشیر ساختند و در قلب ابو العباس تاش و ابو سعید

لشکر

شنبه بود و طایفه از لشکر خوارزم که تیر ایشان چون اجل از مقتل خطا نمیکرد خلقی بسیار
از لشکر دیلم بر دست ایشان هلاک شد و ابو الفضل هروی منجم با مؤید الدوله
موضعی کرده بود که در آن موقعه صبر میکند تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد پس عزم جنگ کند
و جد تمام بجای آرد اگر فتحی بمراد برآید که خوب و اگر نه خود را و لشکر را از آن مضیق
افکند و بقضا رضا دهد و مؤید الدوله این سخن را پیچان میداشت و استعداد کار
میکرد تا وقت موعود و زمان محدود در روز چهارشنبه از رمضان سنه احدی
و سبعین و ثلثمائه با جمهور لشکر بیرون آمد لشکر خراسان پنداشتند که بر قاعدهٔ روزهای
دیگر چالشی میکنند چون جملگی از حصار بیرون آمدند دانستند که امری است
جد و خطبی است سخت و وقعی حدید و باسی شدید لاجرم آتش حرب برتابش
آمده و اسباب طعن و ضرب در گردش و بافواه می گفتند که مؤید
الدوله در سر فایق را فریفته و او را با تحف بسیار و هدایای فراوان از
راه برده تا در وقت موعد مساهلتی کند چون بوقت میعاد لشکر دیلم
حمله بردند فایق پشت فراداد و حسام الدوله و فخر الدوله در قلب بایستادند
و ثبات عظیم نمودند تا معظم اکثر لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید
و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر الدوله گفت مقام ازاین بیش صواب

نیست چه خصم استیلا گرفت و قوت یافت و با ما کس نماند پس پشت
فرا دادند و پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخائض فرو ماند و بکل فرو شد
چندانکه در استخلاص او کوشیدند فایده نداشت پیل را همچنان فرو گذاشتند
ومن نجا برأسه فقد ربح برخواندند و لشکرگاه با خزائن جهان و رغایب بسیار
و نفایس بیشمار و ممالیک و مواشی فراوان و انواع غلات و حبوبات
بازگذاشتند و تا به نیشابور رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام
نیافتند و کیفیت حال بحضرت بخارا نوشتند و ازین واقعه صعب و
حادثه منکر خبر دادند و از بخارا ایشان را دل گرمی دادند و بمدد و معاونت
موعود گردانیدند و صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد مبشران را با قطار
و امصار ممالک دوانید و باطراف و اعطاف جهان فتحنامها روان
کرد و شعرا و افاضل دهر در وصف آن حال قصاید غرا و معانی
عذراء اختراع و اقتراع کردند و شاعر بجلی در مؤید الدوله میگوید شعر
مانال غیرک فی هیجاء ملحمة ؛ مذکورة آل سامان و سامانا ؛ فاکتب لمن ببخارا
امة فلقه ؛ فادرته عند یوم الناس یقظانا ؛ و ابوالحسین جوهری در صفت
آن پیل که در گل ماند قصیدهٔ مطول انشا کرده است در اصل کتاب

حکومت

حکومت هست و ابوالحسین عتبی لشکرها را از اطراف خراسان و ماوراءالنهر باز خواند
همگنان را بمرو میعاد کرد که آنجا یکجا مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح
آن وهن و تدارک آن خلل بذات خویش قیام نماید و رونق ملک و طراوت دولت
بقرار اصل باز برد نوح بن منصور او را خلعتی گرانمایه داد و ساز و اهبت و آلت
سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت و خواجگی جمع کرد و چنان بود که گفته اند
اذا تم الامر ای الکمال عاد ای الزوال چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال
اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و آن خلعت سبب خلع ربقه حیات
او شد و بیان این سخن آن است که ابوالحسن سیمجور عزل خویش از امارت خراسان
بسعایت نسبت میکرد و همواره با فایق در تضریب و تقبیح صورت او مصر را میساخت
و تزرق و تمویه در افساد حال او سعی میکرد تا فایق جمعی را از غلامان سدیدی بر قصد او
تحریض کرد و ایشان در آن باب با یکدیگر مواضعه کردند و موافق شدند و فرصت
انتظار و اعوان او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند ابوالحسین
ازین حال آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح منصور انها کرد و او
جمعی از خواص خدم خویش بر او گماشت تا بر سبیل خفارت ملازمت نمودند
و او را از مکاید خصوم صیانت و حراست میکردند تا شبی از شبها بر قصد سرای

امارت میرفت فوجی از انطالیه بر عقب او روان شدند و او را بزخمهای پیاپی
و ضربهای بیجا بیجا بخش کردند و جان او را که حشاشه مکرمت بود بر باد دادند و
فضایل ذات بی همال او را در خاک ریختند و جماعتی که حارسان او بودند بکشتند
و او را بسته بلا و خسته عنا کردند چنانکه گفته اند شعر کلیة و جریة ضباع و البشری
بلحم امرء لم تشهد الیوم ناصره ؛ و او را بر شارع غرقه خون بگذاشتند و کشته
انگاشتند پس او را بباغی که نزدیک آن شارع بود نقل کردند تا بامداد بر آن
موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند سحرگاه چون نسیم صبح بر وزید بنا بلید
باغبان زود بدرگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست جمعی از دوستان
و او را در عماری بقهندز بردند و زمره از اطبا بر او بگماشتند تا او را معالجت
کنند و مهمات که کار از دست طبیب رفته بود جسم در زمان روح تسلیم
کرد و عرصه جهان از جهان معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر او
ختم شد و دیگر در ملک خراسان مثل او وزیری ندید و در مسند حکم چون او خواجه
ننشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی از وزرا آن مآثر ماثور و محامد مذکور
و کمال صباحت و وفور سماحت و سیادت و سیاست جمع بوده است و ابو جعفر
جامی در مرثیه او میگوید شعر لهفی علیک اباالحسین عین رمتک بکل عین جرعتنی غصص

الجوی وارثتنی یوم الحسین و بعضی از افاضل در زیارتگاه او نوشته شعر
مر علی قبرک انحوالکفا وقلهم قد نالک شانکا فلم یزید و کسب قولهم عز
علی العلیا فقد الکفا و حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله
در نیشابور بانتظار وصول او چشم براه میداشتند و بر امید تقویت و انجاد و
معونت و امداد او روزگار میگذاشتند ابو نصر عتبی که صاحب برید نیشابور بود حکایت
کرد که روزی حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسیدم امرای سه گانه را
مجتمع دیدم خلوت ساخته و رای میزدند و تدبیر می اندیشیدند که معاودت آن حرب
و کفایت دفع آن خصم بر چه وجه پیش گیرند چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن
مشاورت مرا امین ساختند و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه
انها کنم و صداقت و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم گردانم و
التماس کنم تا در مهم ایشان راه مطاولت و مماطلت نسپرد و در تجهیز
عساکر و تحصیل فراغ خاطر ایشان مسارعت نماید شمس المعالی قابوس از آن
میان روی بمن کرد و گفت بدان صدر نویس که الحرب سجال محاربت
همواره میان ملوک بشقاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت اعتماد
نیست کارها گاه گاه در عقده تعذر فرو بندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی

در پردهٔ غیبت متواری شود و باز آن عقده بانحلال انجامد و آن مراد بحصول پیوندد
و آن آمال بحصول رسد و آن مراد بنجاح مقرون گردد و مرد هشیار بجهد و کوشش
مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلد بمقصود رسد و عاجز میان عجز و ضجرت
فرو ماند و مراد و مرتاد در تحیر و تردد ضایع گرداند و ابیات متنبی بر طریق
تمثیل در آن مکاتبت تضمین کرد شعر یری الجبناء ان العجز حزم ۞
وتلک خدیعة الطبع اللئیم ۞ اذا ما کنت فی امر مروم ۞ فلا تقنع بما
دون النجوم ۞ فطعم الموت فی امر حقیر ۞ کطعم الموت فی امر عظیم ۞
ابو نصر عتبی گفت از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت او و بعد غور
و غزارت بحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و
کمال دها و ذکای او بشناختم بر عقب این حال خبر آن هزیمت مقلق
و آوازهٔ آن قضیت محقق برسید و کار ایشان در شکست و
نظام و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن و اکتیاب از لواعج آن
مصایب بر دلها استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله
تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن حال بکند حالی از موافقت
و مرافقت ایشان بازماند و روی بحضرت نهاد و جانبها را تتبع کرد و

بدست آورد و مثله کرد و بعضی در اطراف جهان متفرق گردانید و وزارت
بر ابو الحسن مزنی تقریر افتاد و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و بمواجب
آن شغل استقلال نتوانست در اثنای این حال ابو الحسن بن سیمجور از سیستان
بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش
نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بر لشکر خراسان و بخارا افتاده است
سبب رواج کار و رواج بازار او باشد ابو الحسن مزنی او را بر آن حرکت
تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان
بر باید خاستن و بقهستان که در اعتداد اوست مقیم شدن و لشکر به پسر
خویشتن ابو علی دادن و او را بر صوب سیستان گسیل کردن تا مهم آن طرف
باخر رساند و خللی که بتازگی حادث شده بجهت تدارک کند و بادغیس و گنج
رستاق بزیادت در اعتداد او فرمود و موعود گردانید که چون صدق طاعت
داری و صفای عقیدت در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت
ظاهر شود انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب
مکانت و تمهید اسباب حرمت در بارهٔ او متضاعف گردد و چون
حسام الدوله تاش بنجارا رفت ابو علی بن سیمجور عرصهٔ خراسان

خالی یافت فرصت نگاه داشت و با فایق طریق مراسلت و مکاتبت
و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بمخالفت تاش دعوت کرد
و بر متابعت رایت و رضای بتقدیم و زعامت او و التزام این انفت
و اغضاء بر این غضاضت با کبر سن و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان
تعییر کرد و بموافقت و مرافقت خویش و اتحاد ذات البین بعث
و او را بر این دعوت سمع القیاد یافت و چنان بود که گفته اند لقوة صادفت قبیلا
و میان ایشان مواثیق و عهود مؤکد رفت و اتحادی صادق ظاهر شد و ابو علی
عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بود بگرفت و هر یک را بمواقفات و
مصادرات تعذیب کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود بستند
و هر دو روی بمرو بخارا نهادند و بعصیان مجاهرت کردند و بارتفاعات خراسان
استبداد نمودند تا تاش را از سر ضرورت لازم شد دفع ایشان کردن و عزم
کفایت مضرت و معرت ایشان از ولایات و رعایای خویش مصمم
گردانیدن در خزاین بگشاد و نفایس ذخایر و رغایب اموال و اسلحه بر
جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و بآمل شط نزول کرد و میان
ایشان سفیران آمدند و رفتند و صلاح ذات البین و تسکین نایره حرب

باطفاء

و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات
و مناوات تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات
ابو علی را بر این جملت مصالحت افتاد و هر یک بر سر ولایت خویش رفت و ابو بکر
خوارزمی در تهنیت ابو علی بایالت هرات میگوید شعر تهنا بالامیر هراة اذ قد ء علا من ان
یهنا من هراة ء و کیف تهنا الدنیا جمیعا ء بناحیة من الدنیا حقیراة ء
و حسام الدوله تاش بمرو آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول
کرده و جای او بکدخدای خویش عبد الرحمن پارسی داده چه مزنی را از لطایف ابو علی
و فایق دانسته بود و میل او بجانب ایشان شناخته و مداهنه او در کار ایشان و اغضاء
بر حرکت عصیان ایشان مشاهده کرده چندانکه او بمرو رسید کدخدای او را
جواب باز دادند و وزارت بعبد الله عزیر تفویض کردند و او بمضادت
و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت و مکاوحت
و مشاحنت و مباغضت ایشان اصرار نمودی و چون وزارت بدو رسید
تاش را از زعامت و قیادت لشکر معزول کرد و تولیت و تقریر آن
منصب بر ابو الحسن سیمجور مثال داد و چنین فرانمود که حدوث و فترت
و ذبول طراوت دولت همه نتیجه ضعف رای و سوء تدبیر وزرا او بوده است

وتدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل نتوان کرد و از حضرت ملک مثالی
بتاش فرستاد که زعمای لشکر و سپهداران ملک را بودی باطل کرد و نیز القاب
بر آن جمله که در عهد امیر حاجبی بود ایراد کرد و فرمود که از معرض امارت بر خیزد
و از واسطهٔ خراسان اجتناب نماید و به نسا و ابیورد رود و باعتداد خویش کرد
و بر ایالت این دو فرضه اقتصار کند و بال و معاملات آن و اسم حجابت
که قدیما او را بوده است قناعت نماید چون آن مثال بتاش رسید بدانست که حاسدان
مجال التضرب یافته اند و مکیدت خصمان بنفاذ رسیده است و خواسته اند که
اساس وحشتی و فاتحه کربتی بنیاد نهند که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان
او و ولی نعمت او بقطیعت رسد و موجب تفریق ذات البین گردد و
سوابق این خدمت و سوالف آن ذمت او باطل و مضمحل شود و وجوه لشکر و
اعیان حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرد و گفت شما عادت
من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و طویت و کید لی و مناصحت
و عرفان حق نعمت این پادشاه بشناخته اید و اینکه از بهر ثبات
دولت و صلاح ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما التزام
مصاحبت قیام نموده ام و قضای حق همه بقدر امکان کرده و مقدور و میسور

دریغ نا داشته و همت بر تحصیل مباغی همه گماشته و همگنان را در کنف اشفاق و اسبال
باعزاز و اکرام جای داده و درین حال که رای پادشاه در بارهٔ من متغیر شده و شغل من بدیگری
مفوض فرموده مرا جز امتثال و ارتسام اطاعت روی نباشد و هر یک از شما
مرخص و مخیر است در باب خویش هر کدام که صحبت ما اختیار کند عزیز و مکرم است
و بحسن کفالت و رعایت بر قدر وسعت و امکان حال مخصوص و هر کرا
اختیار مفارقتی است از هیچ جانبی مانعی و وازعی نیست جماعتی درین حال
مهلتی خواستند تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب از سر بصیرت
و ایقان و تحقیق باز رسانند و دیگر در مجلس حاصل سخن همه آن بود که شعر
وَقَفَ الهوی بی حَیثُ اَنتَ فلیسَ لی مُتأخِّرٌ عنه و لا مُتَقَدَّمُ نظم
تا من نشوم بخاک در پستی پست ؛ کوته نکنم ز دامن مهر تو دست ؛
و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری نیست
و در معاشرت و مباشرت ایام و گرم و سرد روزگار طریق موافقت
و مرافقت فرو نخواهیم گذاشت شعر وَمَا الاخ مَنْ یکون لنا لزاما ؛
اِذا مَا غیم دولتنا یجود ؛ و لکن من یباعدنا اذا ما ؛ تغاورنا الاساود
الاسود ؛ و باتفاق قصه بحضرت بنوشتند و از حقوق متاکد و ذرایع

متعهد حسام الدوله باو دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع کلمت ایشان
از تشتت و تفریق صیانت فرماید و آبروی ایشان در محامات و محافظت
بر وسایل مرعی و سوابق مرضی او نگاه دارند و در منصب و شغل او راه تغییر و
تبدیل باز ندهند عبدالله عزیر چون این لمعه بوی رسید از اصرار بر لجاج و استمرار
بر شرهت و مناقشت جوابی شافی نداد و لشکر را نامه فرستاد و ایشان را به تغریر
غیظ و کبر و منازعت ورود او
و تمویه و مواعید زور بفریفت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا و ایشان زرق و دروغ او دانسته و بمخاطبات
و مکاتبات او التفات ننمودند و تجدد ایشان در عصبیت و اطاعت تاش
زیادت شد شعر تسلی باخری غیرها فاذا التی ؛ تسلی بها تغری بلیلی و لا تسلی

ذکر باز گشتن فخر الدوله بولایت خویش و موافقت او با حسام الدوله تاش و آنچه رفت میان او و تاش بعد از باز گشتن و مکاتبات و معاونات تا آخر زندگانی تاش

و چون تاش از جرجان بنجارا
رفت مؤید الدوله وفات یافت و پیش از آن محاربت که شرح
داده آمد میان مؤید الدوله و فخر الدوله خبر وفات عضد الدوله
بدو رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز دل شکستگی لشکر

آن خبر

آن خبر پنهان میداشت و اولیای دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملک
که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند اختیار بر فخر الدوله افتاد
چه او در آل بویه بکبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد همت سروری
ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین صاحب کافی اسمعیل بن
عباد مسرعان دوانید و نامها نوشت و بعد از تعزیت وفات
برادران او را ملکی خالص و صافی از شوائب منت مخلوق و متقاضاة
حروب تهنیت کرد و برادر خسرو فیروز بن رکن الدوله را بخلافت
و نیابت او نامزد کردند تا از خلو منصب ملک و عطلت سریر پادشاهی
خللی حادث نگردد فخر الدوله مبادرت کرده از نیشابور در زمانی اندک
بجرجان رسید و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و از صدق
موالات و مجاملات در ربقه طاعت و متابعت او منتظم گشتند و او
مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و ممالک برادران بحق
وراثت بالتصرف گرفت و کذلک یؤتی الله الملک من یشاء
و تنزع ممن یشاء و هو الفعال لما یرید و ابوبکر خوارزمی در قصیده که مشتمل
است بر مرثیه مؤید الدوله و تعزیت و تهنیت فخر الدوله داد سخن داده است

شعر رثت اخا لو خیر المجد فاخ : من الناس طرا ما عداه ولا استثنی

وقد جائت الدنیا الیک کانها : طفیلیة قد جاوبت قبل ان تدعی

طلبت بک عشقا وهی معشوقة الوری : فقد اصبحت قیسا وعهدی بها لیلی

ولما رأت خطابها وکنتهم : ولم ترض الا زوجها الاولی

ولم تتأهل فی الکفی ولم تقل : رضیت اذا مالم یکن ابل فمعزی

علی انها کانت جفتک تدللا : فخلیتها حتی اتت تطلب الرجعی

وابو الفرج بن میسره در مرثیهٔ مؤید الدوله قصیده میگوید این چند بیت از آن

ایراد کرده میشود شعر فلو قبل الفداء لکان یفدی : وان جل المصاب عن التفادی : ولکن المنون لها عیون : تکد لحاظها فی الانتقادی :

فقل للدهر انت اصبت : فالبس برغمک دونناثوبی حداد :

اذا قدمت خائنة الرزایا : فقد عرضت سوقک للکساد :

وحسام الدوله تاش رسول فرستاد و نوشته بنوشت مشحون بشکر باری تعالی

بر عواید لطف ولطائف کرم که ایام محنت بروز کار شدت بپایان رسید و

کارها بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم کشت و ملک موروث

از کدورت ومزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جواب نوشت و بحصول

مقاصد

مقاصد و وصول بمستقر عز و انقضاء روز محنت و اقبال ایام دولت و زفاف

عروس ملک و وصال محبوب و مراد تهنیت داد و در تضاعیف آن مکاتیب از مجاری

احوال خویش و کید حساد و اهمال حقوق و صنعاء و ایجاب که از حضرت بخارا بجانب

خصوم او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده و منصب او جرح شده

بندی ایراد کرده و بث شکوی نموده فخر الدوله بجواب آن فصلی مشبع بنوشت

و در خلوص وداد و صفای مودت و اتحاد باطن هر چه تمامتر سخن راند

و گفت آنچه ایزد عز و جل بفیض لطف خویش ارزانی داشت از ممالک و

خزائن و دفائن و غیر آن حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد

از مال و عدت لشکر دریغ نیست راه یکتائی و انقباض مسدود باید داشت

و بدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس کردن

چه مارا مکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور مبذول داشته

تنسی نیست و اگر همه عمر بشکر آن نعم و قضای حق آن کرم قیام نمائیم و

مملوک و موجود خویش در مصالح آن جانب صرف کنیم هنوز خویشتن را

قاصر و مقصر شناسیم و ابو سعید شبیبی را که از جانب حسام الدوله برسالت

آمده بود باکرام و احترامی هر چه تمامتر گسیل کرد و قرب دو هزار سوار

ترک و عرب بر طریق مدد با حملی که لایق بود در صحبت او نفرستاد و چون به
نیشابور رسید عبد الله بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو
پیوست و هر دو در موالات و متابعت تاش اتفاق کردند و تاش
روی به نیشابور نهاد و چون نزدیک رسید ابو الحسن سیمجوری پیشتر گرفته
بود و در شهر رفته و در حصار نشسته چون تاش رسید ابو سعید شبیبی و جمعی
که از مقیمان نیشابور بودند و منتظر قدوم او بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر
فرود آمدند و چند روز چالشها کردند و جنگها پیوستند و بر عقب آن دو هزار
سوار دیگر از لشکر دیلم برسید بمدد تاش همه مردان کار با ساز و سلاح تمام
و چون ابو الحسن سیمجور از قدوم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان
دانسته بود و درایت و تجربت ایشان در دخول مضایق و افتتاح
مغالق و تدبیر کارها و تسخیر حصارها شناخته تا نیم شبی از شهر بیرون
آمد و در پرده ظلام راه انهزام گرفت و لشکر تاش را خبر شد بر عقب
ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند
و تاش بشهر در رفت و بجانب شقه تحویل کرد و ابو منصور ثعالبی از
برای خود در آن واقعه میگوید شعر قل للذی انا فی هواه غاش : صاد الفؤاد

بصدغه

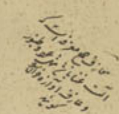
بصدغه الجماش : صدغ یری عند الریاح کانه : قلب ابن سیمجور اذ حش
تباش : و هم او گوید شعر ان تشتا مضی بقبح فاش : و اتی
الربیع لنا بحسن ریاش : و مضی ابن سیمجور بقبح فعاله : و اتانا تاش
اتیاء الکرام تباش : و تاش از نیشابور مکاتبت بحضرت بخارا روان
کرد و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالت
از عوارض زلات و استعطاف و استعفا از سوابق عثرات تضرعی بر همه
تمامتر میکرد نظم نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم : طریق عفو چرا بسته شد درین
معنی : شعر اذا اسأت فکن لی خیر مغتفر : و اکشف بعفوک عنی کربة
الخجل : فالعفو کالشامة السوداء ما حسنت : الا اذا ظهرت فی
وجنة الزلل : و عبد الله بن عزیر راه تغافل و تصامم از آن معاذیر و اعراض
از مضمون آن ظاهر پیش گرفت و در تسویل و اغوا و اغراء نوح و مادرش
که کافل ملک بود مبالغتها مینمود و تقریر میکرد که تاش بدیلم التجا
کرده است و بمعارضان این دولت پناهیده و بر قصد این ملک دندان
تیز کرده و اگر در این باب تهاون رود و آنچه سزا و جزای او باشد تقدیم
فرموده نیاید تعزیت این ملک بباید داشت و طمع ازین مملکت بباید برید

تا بزخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور او فریفته شدند و زمام کار بدست
تصرف او باز دادند و صلاح و فساد آن حادثه بدو باز بسته شد و عتبی میگوید
من بوقتی این دو بیت از زبان ابن المعتز در آن ایام بر دوستی انشاد
میکردم شعر شیئان لو بکت الدماء علیهما ؛ عینای حتی تؤذنا بذهاب
لم تبلغا المعشار من حقیهما ؛ فقد الشباب و فرقة الاحباب
گفت لایق بحسب حال و مزاج وقت دو بیت دیگر هست هم برین
وزن از آن مرور و ذوقی شعر شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما ؛ رای
وامرة الصبیان ؛ اما النساء فمیلهن الی الهوی ؛ و امرة الصبی تجری بغیر
عنان ؛ و انصاف این است که در جهان این نظم هیچ [illegible] است
و آنچه گفته است از سر بصیرت و بمقتضای عقل و وفق حکمت گفته است
مصحح بشواهد عیان و مسجل بتصدیق اختبار و امتحان و محال است
که دایه را مهر مادری تواند بود یا عم را رأفت و رحمت پدری
یا مزدور را شفقت دوست و یار و یا وزیری اگرچه بکفایت موصوف
باشد و بکیاست معروف در قانون سیاست و حراست ملکی
بممالکی غالب مستبد تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد

دیگر

و بحزم و رزانت ممتاز و تاش کار ابو الحسن سیمجور فرو گذاشت و در
حسم ماده فتنه او سعی زیادت نکرد و مراقبت حضرت بخارا ننمود تا کار [illegible]
مدار آن آتش فرو نشاند و آنجانب را بدست آورد و آن جانب را با
آورد و اصلاح ذات البین و ازالت وحشتی که حاصل گشته است
رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند تا جراحتی که بدلها رسیده
التیام پذیرد و غباری که بر حواشی خاطرها نشسته است برخیزد و ایشان
فرصت تهاون و توانی او نگاه میداشتند و باستعداد کار و احتشاد
لشکر مشغول میبودند و ابو الحسن سیمجور را بکرمان فرستادند و از امیر ابو الفوارس
بن عضد الدوله لشکر خواست او دو هزار سوار گزیده از انجاد عرب بدو
فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه
و هامون بر تنافت شعر الجو اضیق ما لاقاه ساطعها ؛ و مقلة الشمس فیه
احیر المقل ؛ و باتفاق روی به نیشابور کردند تا تصرف گیرند تاش با لشکر
خویش پیش ایشان باز رفت و دست به تیغ باز بردند و مسامع
هوا را از اصطکاک مقارعات پر مشغله گردانیدند و بساطی ملمع
از خون دلیران بر دیباچه زمین کشیدند نظم جهان بحیله

دم اندر کشیده چون نقطه ؛ اجل بکینه دهان باز کرده چون پرکار ؛ شده
زخون یلان همچو پای کبک دری ؛ میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار
و لشکر تاش در مدت مقام [در] نیشابور از تنگی علوفه و نایافت قوت و تعذر
اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بستوه آمده و بسمت عجز
و هزیمت راضی شده چنانکه خود را از غرقاب آن محنت بساحل اندازند
و از تنگنای آن وحشت بفسحت خلاص رسند و تاش جازم شد که
یک حمله دیگر برد که خاتمهٔ کار باشد و بخیبت با نجاح آخر آن مناوشات
ابو الحسن سیمجور و پسرش ابو علی پای بیفشردند و بقدمی راسخ و عزمی
ثابت در آن حمله بکوشیدند تاش روی بمخیم خویش آورد و بیشتر حشم
او متفرق شده و تنک و ضعیف گشتند و لشکر خصم از پی او در آمدند
و حمله کردند و او از سر اضطرار گریخته و منهزم برفت و لشکر دیلم از
مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند
و خلقی بسیار را بقتل آوردند و دیگران را در سلسله اسار کشیدند و بنجارا
فرستادند و چون بحضرت رسیدند ایشان را بر سبیل تمام و تذلیلی عظیم
میان بخارا بر آوردند و مخانیث با معازف و ملاهی پیش ایشان با



آمدند

آمدند و باستهزاء و سخریت آغانی و آناجی میکفتند پس همگنان را در قلعه کهندز
محبوس کردند تا بعضی باسوء حال بقنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند

ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان و مقام ابو الحسن سیمجور بنیشابور بر قیادت لشکر

تاش بجرجان رسید و فخر الدوله سرای امارت
همچنان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهی
و خزاین معموره و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب
بدو باز گذاشت و بری رفت و پنجاه هزار دینار و دو بار هزار هزار
درم و پانصد صندوق جامه ملون با چند سر اسبان تازی و استران
زینی با سرافسار و زین زر و مضافات آن از ساز و سلاح و زره
و جوشن و خود و برگستوان و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و
انواع اجناس اسلحه با حلی زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج
و معاملهٔ گرگان و دهستان و آبسکون و استراباد بجملگی باوی گذاشت
بکرانکی که در وجه عمارت قلاع و ارزاق کوتوالان و مستحفظان آن
مصروف شود و تاش آن صلات و مبرات بر طبقات لشکر خود
قسمت کرد و هر یک را از الولایت اقطاعی و نان پارهٔ معین

فرمود تا حال ایشان بجرجان و وفور تجمل و خصب رحال و ذخایر اموال بهتر از آن
شد که بخراسان بود و فخر الدوله از طبرستان بر تواتر امداد حمول و انواع کرامات
تازه میداشت و از رغبتی صادق هر لحظه تحفه نمودی میکرد و بهیچ بحسن
از مقدور و میسور مناقشت نمیکرد و صاحب عباد با عظم همت و کمال تخرق او
در بذل اموال و انفاق و تشتیت ذخایر اعلاق آن مبالغت از فخر الدوله اسراف
می شناخت و او را با قتصاد و مجانبت جانب گزاف نصیحت میکرد

شعر فلا تحلفن في المجد مالك كله : فيتحل مجد كان بالمال عقده :
ودبره تدبير الذي المجد كفه : اذا حارب الاعداء والمال زنده
فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله : ولا مال في الدنيا لمن قل مجده

فخر الدوله روزی در جواب او گفت حقوق نعمت و سوالف منت تاش بر من
چندان است که اگر من موروث و مکتسب خویش بکلی در یک مصلحت از مصالح او صرف
کنم و تا این پیراهن که پوشیده ام از صلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم و
بقضای یک مکرمت از مکارم او وفا نموده باشم و از عهده یک عارفه از عوارف او
تفصی نکرده و یک حسنه از حسنات او مکافات نکرده و گفت برادرانم نوشتها بخراسان
فرستادند و التماس کردند که مرا بایشان فرستد و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال

بطریق حمل بسلطان فرستند و ابرزای خاطر مثل او بذل کنند مقرون برغایب
عراق از جامهای فاخر و اسبان نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و اصناف
و در تقبل خدمات و تحمل رشوات بجایی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردی نماند
و طماع از آن رخصت انخداع یافت و چون خبر آن رسالت و حقیقه آن
مقالات بمن رسید روز روشن بر چشم من تار شد و خواب و قرار از من برفت
و امید حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن و همه شب
هواجس آن محنت و وساوس آن وحشت ساهر نجوم و مساور وجوم بودم
با دلی غمناک و چشمی نمناک و جانی بر شرف هلاک مترصد آنکه بوقت صبح محذوری واقع
شود و حادثه نازل گردد وقت اسفار حاجب تاش رسید و دستوری حجبت
در پیش آمد و با دب بنشست و مرا بمجایی دعوت کرد و من متردد که گوییا ضیافتی
است یا آفتی و ادبتی است یا موجب نکبتی و فرقتی است یا فاتحه کربتی و شبهتی
نکردم که تیر خدیعت برادرانم بهدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من
مکیدتی عظیم و محذوری جسیم مدرج است فرمودم تا مرکبی آوردند با قلقی تمام و سوار
بی آرام بر نشستم نه زبان را قدرت تمالک عنان ممکن و نه دست را قوت تمالک
تازیانه با تو چون بمجلس او رسیدم توقیر نامحدود و توقیری بیش از معهود فرمود و

بلطف مجالست و فرط موانست او اندکی استیناس یافتم و لواعج خوف از عاج
با نخاطر رسید و آن سوء ظن بزوال پیوست پس نوشتهای برادران بجوابست
و من داد مشحون بکید حساد و قصد اضداد و مبنی بر دبیب عقارب و تضریب اقارب
و گفت میخواهم که این مکتوبات بخوان کنم و خاطر اشرف از مدارست امثال
و ممارست این قبایح معاف دارم آثار اهتی درمیان نهادن و حقیقه حال اعلام
دادن و غور جراحت آشکارا کردن و پرده از روی کار برانداختن از تهمت و
ریبت دور تر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم و با ایمان
مغلظ سوگند یاد کرد که تای موی تو بلکه تاری از جامه تو بهمه خراج عراق نفروشم
و اگر همه آنچه در تحت تصرف من است از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر در
فراغ کمینه کسی از ممالیک تو بر باد دهم سوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد
تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق مودت و صفای محبت نرسیده باشم و اگر
ملوک خویش تا غایت این انگشتری که در انگشت دارم و این پیراهن که پوشیده‌ام
در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از منازعان ملک
موروث تو خرج کنم حق وفادت تو گذارده باشم و هرگز عیار این خدمت و عنان
این همت نکرده‌ام با همگان ترا در ضمن اقبال و کنف سعادت با مستقر عز خویش رساند و نوازش

نوازش بنوازد

نصرت و فیروزی ارزانی دارد که بکه در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت
باشد که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی و رغبتی و رغبه درباره من این مکرمت نموده باشد
چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف تقاعد و تهاون جایز شمرم و راه اهمال
و اغفال پیش گیرم لا و الله تحیّ کعبه و روان رکن الدوله که بنیان آن مساعی و کفران آن
ایادی همداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نکردانم
بالخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته‌ام و بار تعالی توفیق معونت
و کفایت مؤنت ارزانی داشته شعر و رب حارث الاحسان مولیه خریدة
من عذاری الحی مکسال و ان یکن محکمات الشکل تمنعنی قلبی فلی
فیهن جری و تسهال و ما شکرت لان المال فرحنی سیان عندی
اکثار و اقلال لکن رایت قبیحا ان یجاد لنا و اننا بقضاء الحق
نجال با آنکه اگرچه بغایت جد و نهایت جهد برسم هنوز فضیلت سبق و تقدم
در تقدیم کرم او راست و او در مرتبت انعام است و من در مقام شکر و پوشیده
نیست که رتبت منعم تخت پیش از مقام مجازات است شعر یا ایها المحسن المشکور
من جهتی و الشکر من قبل الاحسان لا قبل جماعتی که مجمع آن مقام و
مستمع آن کلام بودند از سیاقت آن فصاحت و ملاحت آن ذلاقت

تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصهٔ کرم و
ارتفاع ذروهٔ همم و محاسن شیم او اوفی نحیا گفتند و صاحب کافی بعد از آن بمقاضات
بر مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ
نمود و تاش مدت سه سال بجرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور ملتفت
بود و بر مفارقت حضرت او متلهف و متأسف و از سمت عقوق و اهمال حقوق
مستعفی و متفادی و جملگی همت بر آن گماشته که مگر آن وحشت زایل کند و از معرض
تهمت و مذمت برخیزد تا بخلع ربقهٔ طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگردد
و ابو سعید شبیبی الفخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا اسعاف خواست
و او استظهار بن کردویه را نامزد کرد و دو هزار سوار از انجاد دیلم در صحبت او روانه
فرمود و نصر بن الحسن بن فیروزان فرمانها نوشت تا در جملهٔ حشم منتظم گردد و بامار
و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق روی بحضرت تاش نهند و حکم او را
مطیع و منقاد باشند و در کل افعال متابعت رای و رایت او واجب شناسند
و مالی بسیار از بهر اقامت لشکر او روان کرده اضعاف آنچه بزرگان مبذول
داشته بود از خزائن و مواشی و ساز و اهبت در جملهٔ آن محمولات بفرستاد
و چون ابو سعید شبیبی بقومس رسید که مقام گاه نصر بود با او بمهمان رفت که

با ابن الخضر می رفت در ضیافت بنی تمیم و نصر بغفر مود تا چپ و راست او
بشمشیر فرا گرفتند و اعضا و اجزاء او را از جسم جدا کردند و لشکر او را از طمع و ثروه
باز داشتند و مفاتیح انفاس برگرفت و آتش در زد تا همگنان در مضیق آن
خنیق هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و با تقی لقاطات قوم
و بقایای سیف بگریختند و بری آمدند و فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع
این حادثه مضطرب و منزعج شد و بر عزم انتصار و طلب ثار بر جانب قومس
رحلت کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال
و سزای افعال نصر بدهند و چون بقومس رسیدند نصر نهنگ مرگ دید
دهن باز کرده و عقاب اجل پر و بال گشاده و چنگال تیز کرده جز زنهار و اعتذار
و استغفار روی ندید تاش را شفیع ساخت و فخر الدوله چون آن پوزش دید
بر شیخوخیت او رحمت کرد و شوافع قرابت در حق او بایجاب رسانید
و از سر انتقام برخواست و از آنجا که آهنگ محاربت برادرزادهٔ
خویش بهاء الدوله بن عضد الدوله بسبب وحشتی که میان ایشان
حادث شده و با لشکری جرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنویه
با جمهوری تمام عام از حشم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بودند

وتضرع

و اعمال خوزستان تصرف کرفت و فیروزان بن حسن را ببصره فرستاد تا بصره
را نیز مستخلص کرداند و در عداد اعتداد او آورد چون فیروزان از نهر موسی بگذشت
عامه اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاء الدوله که در شهر مقیم بودند بر خواستند
و بندهای اهواز بگشادند تا جمله صحرا آب بگرفت و راهها مطموس شد و ایشان
در آن وحول گرفتار شدند و مخرجی نیافتند و بسیاری از موصل بنجده
اهل بصره آمده بودند و چون لشکر فیروزان کثرت ایشان دیدند خود را
بحیل از آن مخاضات بیرون انداختند و شکسته و منهزم تا پیش فخر الدوله
آمدند و از شدت آن حال و محنت او حال حکایت و شکایت پیش گرفتند
و در عقب آن مطالبات ارزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند و فخر الدوله
از انبساط و الفت و بسط مقالت ایشان متبرم شد و با ضعف عجز و فرط ایشان و عار
هزیمت و جوز طبیعت تحکم نمودن و کار ناکرده را مزد خواستن مستقبح
یافت و اطراف آن مهم بر ظاهر بدنت فراهم گرفت و بهمدان
آمد و از آنجا لگاه روی بری نهاد و انتقال او در شهور سنه سبع و سبعین و ثلثمائه
بود و درین سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه
لشکر و معارف حجاب و کتاب او در آن دیار بوباء فرو شدند و بر عقب آن

تاش را

تاش بعلتی صعب مبتلا گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در حضرت
شباب و غصه اغتراب و مفارقت اتراب (همراهان) دعوت حق را اجابت کرد
و در مدت مقام او بجرجان از احزاب و اصحاب او ظلم بسیار بر مردم جرجان
رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده و رسوم
جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او منتشر شد عوام شهر دست
بر آوردند و حشم او را وضیع و شریف و خورد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند
و وجوه و امرای لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز او بمدافعت
ایشان بپرداختند و بر فور از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در
اختیار کسی که قایم مقام او باشد و استعداد امارت دارد مشاورت کردند
اتفاق کلمه بر خواهرزاده تاش افتاد و او را در منصب امارت بنشاندند
و او خزانه تاش و اسباب بر ایشان تفرقه کرد و از ذات الید خویش
بر آنچه مکنت داشت هر یکرا مراعات نمود تا همکنان راضی شدند و بر
متابعت او قرار گرفتند و از شهر نفیر برخواست و استغاثت باسمان
رسید که اوباش شهر دست تطاول دراز کردند و در فتک احرار و هتک استار
از حد شرع تجاوز نمودند خراسانیان از حمیت بر نشستند و از راه گرآباذ روی

خودرا

بعورات خراسانیان

بمدافعت ایشان بفرستادند و اراذل و اوباش گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون
آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمان انداختند و آن لشکرها از کمین بیرون
تاختند و کافهٔ آن جمهور را در صدمت مراکب و زحمت مواکب پست کردند
و در شهر رفتند و خلقی بسیار از ناب و اوباش بقتل آوردند و شکم گرگان از
جیفهٔ کشتگان ممتلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعهٔ یزید بن مهلب چنان
چنان حادثهٔ نیفتاده بود چون کار از حد بگذشت ائمه و علما و زهاد و صلحا و عباد
شهر امان خواستند و قرآن مجید را شفیع ساختند تا نایرهٔ فتنه فرو نشست و
دست از قتل باز داشتند و با مضارب و منازل خویش آمدند و در تدبیر احوال
و حفظ و ترحال خویشتن تدبیر و اندیشه کردند و رایهای ایشان در آن
قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدیم میل خراسان کردند و لشکر
سرای و حشم ولایتی خدمت فخر الدوله اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و
همگنان را استمالت کرد و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و اقامات مستقبل و متکفل
شد و التماس کرد که چندانی توقف کنند که استاد ابو علی عارض بدیشان رسد و اسامی
ایشان در جریدهٔ حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق گرداند
مقبول نداشتند و حب اوطان و اشتیاق ساکن خراسان زمام اختیار

ایشان بستد

ایشان بستد و به نیشابور رفتند و در زمرهٔ حشم ابو علی سیمجوری منتظم شدند و او در
آن وقت امیر خراسان بود و قائم مقام پدر و لشکر ولایتی توقف کردند تا عارض برسید
و نام ایشان در دفتر دیوان عرض بنوشت و وجوه مواجب ایشان بداد و ایشان را
باعزازی تمام بری برد و چون بحضرت فخر الدوله رسیدند ایشان را نواختی تمام
کرد و در طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت حقوق تاش و دیگری
استظهار باستخدام و استکثار بسواد ایشان و چون استاد ابو علی بجرجان
رسید و استیلای اوباش و استعلای اراذل دید بقایای قومی که بر لشکر
خراسان دست درازی کرده بودند و دست غرور گشته و سر بطالت و لسان
برآورده باستیفای آن مشغول شدند و همگنان را بدست آورد و قرب سه هزار
مرد از صعالیک و مفسدان الطائفه و کسیکه در مدت عمر آهنی بر دست
گرفته بود یا مجلجان و متلجان تشبهی کرده بقتل آورد و بعضی را بر دار کشید و
جمعی را نشانهٔ تیر کرد و قومی را به تیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست او
آن کار اصلاح یافت و فتنهٔ ارباب عیث و فساد بآخر رسید

ذکر ابو الحسن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی و رسیدن منصب او به پسر او ابو علی

چون تاش از هزیمت ابو علی

فایق بجرجان رسید هم وقت وزیر عبدالله بن عزیر ابوالحسن سیمجور را بر قصد او
تحریص میکرد و بسبب تقاعد او از حطیب ولایت کرکان و تغافل از کار تاش
و اقتصار بر حوزهٔ مملکت خویش ملامت مینمود او درین باب چنانکه لایق
شیمت و عادت حلم و وقار او بود کار می‌لبست و بعلل تمسک میساخت
و مداهنت میداد و می‌اندیشید که اگر مبنادی نهد و با لشکر دیلم خصومتی کند
با تمام نرسد و مقصود وی حاصل نشود و تواند که چشم زخمی برسد و حادثهٔ
افتد چنانکه تاش را بر در کرکان افتاد که وصمت آن کار و خلل آن عاقبت
سالها باقی خواهد بود و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته شد
و قواعد آن متداعی کشت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائة عبدالله عزیر را
از وزارت معزول کردند و بخوارزم فرستادند و جای او با بوعلی دامغانی دادند
و او جهد بسیار کرد تا تمشیت آن شغل بکند و خللها یکه بجوانب ملک
راه یافته بود زائل کرداند قوت و قدرت او از آن مراد قاصر شد
چه بیشتر ولایت در تشبث متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر کشته
و لشکر بتحکمات فاسد متجاسر شده و بزرگان استیلا یافته و نفاذ حکم
وزرا نقصان پذیرفته و وقع برخاسته او را نیز معزول کردند و وزارت

بابونصر بن

بابونصر بن زید دادند و او مردی کافی و کارگذار بود و صاحب رای و بکمال
کفایت موسوم و بفصل الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور و مشهور
و بر اقران روزگار و کفات عصر مبرز و بمدتی نزدیک دیگر بار بعزل او
مثال دادند و ابوعلی دامغانی را باز بر سر کار آوردند و درین ایام ابوالحسن
سیمجور از نیشابور بر سبیل تفرج بیرون شده بود و به متنزهات خویش
رفته و کنیزکی که از جوسراری بود با خویشتن برده در حالت مباشرت
بمفاجات فرو شد و خبر وفات او بجهان میده شد تا او را ابسرای آوردند
و بشرایط عزا قیام نمودند و پسر او ابوعلی جای او بگرفت و ریاست
آل سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و هم از طریق
استحقاق او را مسلم شد و همکنان بتقدم او کردن نهادند و همه اتباع او
شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستند و از حضرت بخارا حمرات
را نامزد فایق کردند و چون این خبر با بوعلی رسید بهراة رفت و بفایق
نامه فرستاد و او را باجمال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف
مودت و مصالحت بابواب معاتبات در آن مکاتبت مواخذت
کرد و گفت شوافع قدیم و وسایل اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق

خدمت ما چنان اقتضا کردی که بوقت وفات او اگر از جانب احباب و
اعیان با ما مزاحمت رفتی با دیگری با قطاع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی آن
مداهنت از روی وفا و حق گذاری بر تو واجب شدی و از جانب ما
استعانت بحفظ عهد و سابقه وُدّ تو رفتی این توقع بود که این جفاء و منازعت
در اعتداد موروث و حق قدیم از جهة تو ظاهر گردد و این مکاشرت
و مکاشفت از جانب تو منتشر گردد و بعد از مقاولات بسیار اتفاق
بر آن افتاد که هرات فایق را باشد و نیشابور و قیادت جیوش
ابو علی را و هر یک روی بولایت خویش نهادند و از حضرت
بخارا تشریف و خلعتی چنانکه برسم اصحاب جیوش معتاد بود روا کردند
و ابو علی گمان زد که برای او فرستاده اند چون چند مرحله بیاوردند بر سر
دو راه رسیدند و بجانب هرات بردند بمستقر فایق ابو علی را معلوم
شد که سابقه مواطات رفته است و تخصیص فایق بدان کرامات
متضمن قصد و حسد اوست و متیقن شد که اگر آن مکیدت بنفاذ
رسد و آن اندیشه باتمام پیوندد و از وی در دفاع و امتناع و مجال
بر جاه و خانه خویش فرقت پسندد رایت او به یکبارگی نگونسار شود

و در استیصال

و در استیصال و اختلال حال و اطفای جمره او و اهمال بیت او بهیچ وجه محابا نزود
و جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم امر احتراز کرد شعر اذا هم القی بین عینیه
عزمه * و نکّب عن ذکر العواقب جانبا * و چون خبر یافت که فایق از هرات
منفصل شد تاختنی کرد و میان هرات و پوشنج در او رسید و در قتل و تنکیل و نکال
تمام نمود فایق بهزیمت بمرورود افتاد و طایفه از لشکر ابو علی بر عقب او تا
مرورود برفتند و او مستعد کار بود و مقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را
از آن جمع اسیر کرد و بنجار او فرستاد و ابو علی بمرو رفت و بحضرت بخارا
کس فرستاد و بحقوق اسلاف و توفر بر شرایط عبودیت و تشمر بر لوازم خدمت و
اتکا بر اقارب و موالی خویش توسل ساخت و التماس کرد که منصب پدر وی
مقرر دارند و شوافع قدیم و ذرایع اکید که سیمجوریان راست بر دولت آل
سامان مهمل بگذارند و او را از زمره حشم و جمله خدم بیرون ننهند و از
تضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و چیزی که موجب نفرت
و ناامیدی او باشد جایز نشمرند نوح بن منصور کلمه او بسمع رضا اصغا نمود و ملتمس او
با یجاب مقرون داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعده اسلاف
بر او تقریر کرد در اصل عتبی مذکور است که او را عماد الدوله لقب داد و او با حصول

مراد بنیشابور آمد و تهذیب و ترتیب آن اعمال و تدبیر و تقدیر آن اشغال بر وجهی چون
و آیینی محبوب پیش نمود و برتمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و مدارج
اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرت و جاه و حشمت او زیادت
میشد تا او را امیر الامراء المؤید من السماء لقب دادند و ابو بکر خوارزمی و بدیع
همدانی در مدح او قصاید غرا پرداخته اند در اصل کتاب مسطور است و چون کار
او در استیلا و استعلا بغایت رسید جملگی بلاد و دیار خراسان را تصرف
گرفت و مال و معاملات از برای اتباع خویش موزع گردانید و نوح بن منصور
از او استدعا کرد تا بعضی ولایات را بتدبیر دیوان خاص گذارد التفات ننمود
و جواب داد که این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی
مستغرق اقامات و اطماع ایشان فرا نمیرسد و عرصه ولایت بمواجب
ایشان وفا نمیکند و حاجتست که آنحضرت بمزیدان پاره دیگر انعام
فرمایند و طرفی از نواحی ممالک باعتداد ما اضافت کنند و در اثنای
آن حال میان طاعت و عصیان محاذقتی میکرد و مخاصمتی در پرده مصافات
مینمود و ابو علی نسفی را باستخراج وجوه و استحثاث اموال فرا داشت
تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطه خراسان باثر تاراج بغارت کشید و رعیت را

بممکن و ناممکن مطالبت کرد تا خون در رگ وضیع و شریف بنگذاشت
پس تذکره متعرف او بدیوان عرض کردند و او را بگرفت بدست مستخرجان
جافی باز داد تا آنچه داشت بستدند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب بارها
هر چه تمامتر هلاک کردند و هارون بن ایلک خان ملک ترک
رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت مستحکم گردانید و عقود موالات
و مصافات مؤکد کرد و در سر با او مواضعه مینهاد که ملک آل سامان را
بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند و هر آنچه ورای جیحونست او را باشد
و آنچه از این نیمه جیحون است ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمعاضدت
و مساعدت یکدیگر قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک
مستحکم کرد و با ابو علی بسیار قصد بخارا مصمم گردانید و همچنان بود که
گفته اند شعر بمحمد شلوا السیوف محمد : رشحوا بجامات آل محمد :
و ابو علی همچنان بشعار دعوت نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش
خطبه و سکه بنام او میکرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجافی مینمود و از معرض
و مذمت بر کنار است چون فاتحه آن محنت پیدا شد و جمعی از معارف ماوراء
النهر بلذت استطراف و استجداد مایل شدند و از تطاول و تمادی ایام

آل سامان ملالت نمودند و تعصب و هواداری بغراخان برخواستند
و در تصویب رای و تشیید عزم او سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک
باز میبرید و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار وقوف
می یافت تا باستیجاب رسید و نوح بن منصور اینج حاجب را با وجوه
قواد و عیون انجاد بمقابلهٔ او فرستاد و میان ایشان کوششی سخت رفت
رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام غبار و تلاطم اظلام تاریک شد
و ستاره تاری در ظلمت آن روز از کلّهٔ خفا بیرون آمد و صحرای معرکه
وحوش و طیور را از طبخ پرفایده و سماطی پرمایده گشت و اینج که عماد ملک
و عمدهٔ دولت بود با جمعی از اکابر و رؤس عساکر گرفتار شد و طمع خان
در ملک خراسان و سریر آل سامان باستحکام پیوست و حرص او
بر تنجز آن اطماع و تورد آن بقاع زیادت شد **ذکر فایق و حالت بعد از**
هزیمت از ابو علی بمرو زود فایق چون از مصاف ابو علی بهزیمت
شد و بمرو زود بنشاد آنجایگاه مقام کرد و باصلاح حال و سد خلل و ترمیم
ساز و اهبت حشم مشغول شد و چون کار او نظام گرفت و نیوا شد
بی آنکه از حضرت اجازت خواست یا استطلاع رای کرد و نوح را از این

جروت کلمان بدهشاد و از بخارا بیرون آمد و اینج و بکتوزون را که
حاجبان او بودند با سایر لشکر بمصاحبت او فرستاد و او را بشکستند و حجاب
و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک کردند و فایق چون بشط جیحون
رسید کشتی نیافت و بحیلتی خود را از مخلب اجل بیرون انداخت
و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند روز تبر مدشد و بخان
نامه نوشت و در اغواء و اغرای او بر قصد نوح و استخلاص مملکت او فصول
پرداخت نوح بن منصور بوالی جوزجان ابو الحرث فریغونی مثال فرستاد
تا بدفع او قیام نماید ابو الحرث پوشی بسیار فراهم آورد و بجنگ او
رفت و فایق ارسلان نامی که با ضرسالار معروف بود با پانصد سوار
گزیده از ترک و عرب پیش باز فرستاد و چون گرگ در رمهٔ آن
پوشش همه را بغنا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستدند
و با غنیمتی وافر به بلخ آمدند و درین حال طاهر بن الفضل ناحیت
صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بسته بود و
در ولایت او نشسته و ابو المظفر چون از ولایت منزعج شد باهتمام
فایق التجا ساخت و از او مدد خواست فایق حق وفادت او و بزرگی خاندان

و جلالت و وجاهت و نباهت ذکر او و اکثر امرای خراسان باصالت و حسب
خاندان و فضایل ذات متفرد بود باکرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت
او بسمرقند فرستاد تا او را بمقر خویش باز رسانند طاهر چون خفت حال و قلت
اعوان فایق و خلو عرصه بلخ بدانست طمع در استخلاص بلخ بست با حشم خویش
بحصار بلخ آمد عامه شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز کردند و یکی از جوق اعراب
طاهر را بشناخت و او را بطعنه از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش
بر داشت و چون لشکر او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هر یک از
جانبی جان بیرون بردند و چون کار آنچ حاجب بر آن حالت افتاد که
شرح داده شد و او را اسیر بترکستان بردند ملک بخارا از نظام بیفتاد و وفور
فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت بشکست و سریر سلطنت را حامی
و حارسی نماند از سر اضطرار فایق را استمالت کردند و تا خدمت تخت
و ملازمت حضرت خواندند و چون بدرگاه رسید امداد کرامات و الطاف
درباره او مبذول داشتند و بایالت او حجتی تمام بسمرقند فرستادند تا
بحراست بیضه دولت و حفظ ثغر ملک قیام نماید چندانکه بدان حدود
رسید بغراخان تاختن آورد و فایق بی توقف و تعرف حالتی منهزم شد

و بسیجه تا بخارا آمد و اصحاب سلطان که با او بودند همه را عرضه شمشیر کرد و در دم
اژدهای بلا نهاد شعر ترک الاحبة ان یقاتل دونهم ، و نجی براس
طمرة و لجام ، و هیچکس شبهت نکرد که گریختن فایق از سمرقند از سر مواطاتی
بود و خبث باطن و فساد خلت و بغی بر ولی نعمت او را بر آن داشت
که آبروی ملک بریخت و خانه قدیم دولت را بر باد فنا داد و نوح از حدوث
آن مشکل منهزم و وقوع آن حادثه معظم هراسان شد و مضطرب گشت
و شهر را باز گذاشت و جایی متواری بنشست

ذکر آمدن بغراخان بخارا و رفتن ملک نوح بن منصور و باز آمدن او بخارا بعد از رفتن بغراخان

بغراخان بخارا آمد و فایق باستقبال او رفت و در جمله خواص او منتظم شد
و بتکثیر سواد و حصول مراد در زمره اجناد او تبجح و مباهات نمود و همانا سالهای
بسیار اسباب مناصحت و مخالصت میان ایشان ممهد و مؤکد بود
چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت خواست تا ببلخ
رود و معاملات آن حدود و ابواب المال از جهت خزانه او محصل کند و
خطبه و سکه بشعار دعوت او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند برین او را
دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاه داشت و از مستتر

خویش متنکر وار بیرون آمد واز جیحون گذر کرد و بآمل شط نزول کرد و جمعی از
ممالیک او انجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده چون از وصول او خبر یافتند شاد
مان گشتند و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجسام و اجسام ایشان ظاهر گشت
واز جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند تا سپاهی تمام فراهم آمد و نوح
وزارت بر ابوعلی بلعمی مقرر کرد و ضبط انقدر که از ممالک و ممالیک باقی بود
بدست او باز داد و در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد واز طریق
التیام و انتظام آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشتت و خصوم بود
لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان تعذری داشت و
عبدالله بن عزیر را از خوارزم باز خواند و بر سر منصب وزارت فرستاد
واز مبدء نجوم فتنه و هجوم محنت بماوراءالنهر نوح با بوعلی سیمجور نوشتها می
نوشت و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بمجارست بیضه
دعوت میکرد و او در آن باب بقولی مکذوب و مواعید عرقوب نوح را معزور
میداشت و بعذر احتشاد و استعداد کار روزگار میگذرانید پس از ینیابور
بسرخس رفت واز انجا مدتی بمرو شد و منتظر وصول بغراخان و متربص وعد
و میعادی که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت نوح میبود و جمعی از اصحاب

ابوعلی

ابوعلی در تحسین این رای و تزیین این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت
میکردند و در وی میدمیدند که دولت آل سامان باخر رسیده است و ایام اقبال
و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادبار و علامت خذلان هر لحظه
ظاهر میشود و فتقی نو و وهنی تازه حادث میگردد و دیر است که گفته معاونت
العاجز ذل چون مدت اقبال گذشت و مصاحبت نوح موجب مذلت و مشئمت
مسکنت باشد و چون نوح بآمل شط رسید بابوعلی فرستاد که انتظار از حد گذشت
وکار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه از دست رفت و وقتی است که بشرایط حفاظ
و لوازم قضای حقوق قیام نمائی و در مظاهرت دولت و مضافرت دعوت
باسلاف و گذشتگان خویش اقتدا کنی چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد
و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و معاونت تو حاصل نیست واز جمله نوشتها که در
این باب از حضرت نوح بابوعلی نوشته اند این فصلی است از انشاء ابوعلی دامغانی
وانما یحتاج الدولة الی عمادها اذا قصدها من یزعزع راسیات اوتادها فالله
الله فی هذه الدولة فقد جاءتک مشتغثة ایاک لائذة بک و ابوعلی بهجنان
بر عادت ذمیم و خلاق لئیم مستمر و قساوت دل پیش گرفته و صلابت پیشانی
پیشه ساخته و حیا و وفا بر انداخته و بوقاحت و جفا تظاهر نموده و بزیادت التماسات

تا معبود و اقتراحات تا محمود در میان آورده و درخواسته که از حضرت ملک نوح
خطاب او بر مخاطبت اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان امثله که بروی اصدار
افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و ولی امیر المؤمنین نویسند و این رسم
خاص آل سامان را بود و مجلس دیگر را از ملوک جهان را ننوشتندی و ملک نوح این
مقترحات را بایجاب مقرون داشت و در نوبتی ارسطالیس نامی از خادمان نوح
برسالت پیش او آمده بود و ازین جنس التماسات شنید و شطط و تحکم او در آن محا
ورات بدید گفت این ملک امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اگر از وی التماس
کنی که ترا خداوند خواند دریغ ندارد اما پس از امروز فردائی هست و احوال روزگار
بصدد انتقال است تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و
نیکنامی باز گویند حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت این حال آب
در چشم آوردند و دلها بر آتش این محنت بریان شد و ابو علی هم بر آن غوایت
و عمایت مصر و مستمر لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را بی منت
خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مخذول گردانید و او را تخت ملک
و سریر سلطنت باز رساند و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و
خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از بخارا**

ومعاودت

ومعاودت ملک نوح به بخارا بغراخان از هوای بخارا متأذی شد و
نحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم در او رسید و
بعلتی صعب گرفتار شد و معالجت خویش جز هوای ترکستان نشناخت او را
در عماری بر صوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست انتقام باذناب لشکر
او دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند و راه اختیار او بر منازل حشم غز بود و غزیان
چند مرحله بر عقب او میرفتند و نفاضات لشکر را می کشتند و رحل و ثقل را
بتاراج میبردند و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد چون این
بشارت بملک نوح رسید روی بمستقر عز و سریر مملکت خویش نهاد و اهل
بخارا بوصول او شادمانیها نمودند و باستقبال رکاب او خرد و بزرگ از
شهر بدر شتافتند و بیمن طلعت او چنان خرم شدند که روزه داران بطلعت
هلال یا تشنه بشربت زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن با
تدبیر دیوان ملک نوح آمد و نهی و امر بر قاعده معهود و رسم مألوف
نفاذ یافت و ماده فتنه منقطع شد و چون ابو علی سیمجور بدید که کار ملک
نوح انتظام رسید و احوال ملک او بالتیام پیوست و دندان طمع او
بزمان فتور و ایام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و نقش مراد

کمبیتن روزگار گذ آمد و نیز توقعی که از بغراخان داشت بانجاز مواعید و وفاء بشرائط مراعات
که میان ایشان ممهد بود از مشارکت در ملک خراسان و ماوراء النهر و مشارطت بر آن
مشاطات بوفا نرسیده بود و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب او بر قاعده اصحاب حشوش
کرد و لسوابق موضعات الشقاقی نمود و بگشت تحسر و ندامت خاییدن و شعله رای او در ظلمت
آن نازله فرو مرد و روضه عیش او بصرصر آن حادثه پژمرده گشت و خواص دولت و حواریان
برگزیدگان حضرت خویش را حاضر کرد و از چاره آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارت
استطلاع کرد همگنان گفتند طینت آل سامان بآب کرم و لطف سرشته است و عفو
و اغماض ملوک ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمه ایام متعارف
بوده است طریق آنستکه این مرهم هم از ایشان طلبی و این عقده هم از درگاه ایشان
خواهی که درین غرقاب جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این سیلاب
محنت جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشود با تیغ و کفن بر بخارا باید رفت و در کرم
و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینه او شکسته است بمنقاش تضرع و تخشع بیرون
کشیدن و غباری که از جفای بر حاشیه خاطر او نشسته است بنسیم تلطف و تألف
زایل گردانیدن و اگر تا این غایت تقصیری رفته است بخدمات پسندیده تدارک باید
کردن و رسم خدمت و قانون عبودیت از سر گرفتن چه سر رشته را هنوز از سر رشته بجای

نتوان بود

نتوان بود و گناه کار را ملجائی پسندیده تر از اعتذار و استغفار صورت نه بندد و بوعلی
این سخن را در میزان عقل راست یافت گرد اسباب خویش برآمد و از انواع متمولات تحف
بسیار و تحف سنگین فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت ملک نوح فرستد
تا بسحر بیان عقده وحشت باز گشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای اباء و زیر شست آرد
باز بر مقتضای الحزم سوء الظن اندیشه دیگرگون کرد و گفت هیهات دیر است که گفته اند
من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا جائی که من همه تخم جفا کشته ام خرمن وفا چگونه
بپایم در موضعی که نهال خلاف نشانده ام ثمره موافقت بر چه وجه توقع کنم و مار از آزرده را
در جیب گذاشتن و زهر بر جان چشیده کشیدن کار زیرکان نیست و عاقلان گفته اند که پادشاهان
چون نهنگ باشند که دندان در شکم دارند و چون دریا باشند اگر چه منبع آب حیات
است و متضمن انواع جواهر و منافع که موج هیبت لطمه جهانی خراب کند و عاملی
فرو برد شعر و هو البحر غص فیه اذا کان ساکنا ٭ علی الدر و احذره اذا کان مزبدا
و فائق چون دید که سفینه نوح بر جودی فراغ قرار گرفت سکینت دل و طمانینت خاطر او
برفت و از طغیان آن طوفان جاریه نجات طلبید فترت رای و طمع خام و فرط
وقاحت او را بر آن داشت که پیشانی بکار باز نهاد و روی بنجار آورد تا بر سبیل
تحکم و تغلب ملک نوح را با دست گیر دوستی از تهور در پیش حکم کر نیت او کشد

ملک سری از لشکر خواص امراء و حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان فریقین
مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتیل بسیار افتاد و طیور و سباع و نسور و ضباع را
از کشتگان آن ماتم و خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مائده برا حاصل شد و عاقبت
فایق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخاراییان خلاص یافته بودند و از چنگال اجل بیرون
جسته منهزم شد و بحضرت ابوعلی سیمجوری شتافت و قهری نداشت برو آمد و ابوعلی
بقدوم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او را تحفه تمام و عهدی باحکام شناخت
و بمکان او اعتماد و اعتضاد پیوست و حضور او را سبب استغنا از استرضای رضی
نوح بن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده بود بفایق فرستاد
و میان ایشان بر اتحاد ذات البین و موافقت جانبین و خلوص وداد و قیام
بجواب اعدا و اضداد مواثیق مؤکد رفت و باتفاق به نیشابور آمدند و تبرز
ساز و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد مشغول شدند و ملک نوح
چون وفاق ایشان در فساد و شقاق بشنید و اصرار بر اضرار مشاهده کرد و همگی
اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رائض در زیر بار
طاعت آرد و این دو نهنگ شاخ را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد و این
دو گرگ محتال را ابد و کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند قوت این کار را ناصر

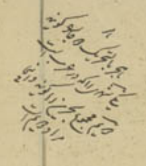
الدین

الدین سبکتگین شناخت که از بزرگان اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و اهتمام بمناجح
خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و موصوف بود ابونصر فارسی را بدو فرستاد و
قبایح اعمال و فضایح افعال ابوعلی و فایق انها کرد و دوای آن علت و مساغ آن غصص از یمن رای
و حسن اصطناع او طلبید و او را بدفع این مهم و رفع این ظلم دعوت کرد و گفت
امید از دیگر جوانب مملکت و صنایع دولت منسد است و توقع این معاونت و تمنای این
ممانعت جز بقوت عزیمت و شدت شکیمت ناصرالدین ابومنصور منصور نیست و احتمال
این منت و امتنان بدین خدمت از دیگران در حوصله همت نمی گنجد ناصرالدین با دلی
مرتاح و سینه بانشراح باسعاف و انجاح و قیام بموجب اقتراح متکفل شد و از
میامنه کار دولت آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سفلگی ابوعلی و نکث و کدورت
اخلاق فایق انکار نمود و نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست
و بر فور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بمیامن طلعت او [illegible]
و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش بانتظار وصول او و آن جایگاه بیکدیگر رسیدند
و بملاقات یکدیگر موانست تمام یافتند و پیش از ملاقات ناصرالدین از
نزول و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا
خواسته بود و ملک نوح عذر او را درین باب مقبول داشته لکن چون چشم ناصر

الدین

بر طلعت مبارک ملک افتاد و رهبت ملک و شکوه پادشاهی زمام اختیار از دست او
بستد فرود آمد و رکاب نوح بوسید و نوح چند گام باستقبال او پیش باز راند و با عزازی
تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو سعید و ملاقات آن دو پادشاه
روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون خاص و عام بشکفید و مجمعی رفت که در
تواریخ عصر عالم مثل آن مذکور و مسطور نیست و ملک نوح دست بصلات و مبرات
برگشود و ابواب تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و اتباع او را انعامات
تمام فرمود و حق مقدم او چنانکه لایق بزرگواری او بود بقضا رسانید و التماس کرد که
چندروزی بمجلس او بپردازد و مضرت و معرت آن دو کافر نعمت غدار را کفایت کند
ناصرالدین با اهتزاز تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را بر حسب قدرت
و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزنه رود و با حشد و
استعداد و اهبت قیام نماید و باستظهار تمام روی بمحاربت خصوم آورد و نوح
فرمود و خلعتهای فاخر و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف
الطاف و انواع کرامات حق گذاری کرد و هر یک بمقام معلوم خود رفت و در
اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و اهبت سفر سعی نمود
و ابوعلی چون بر این حال وقوف یافت سرگشته و متحیر گشت و با خود اندیشید رای

او در عقده



او در عقدهٔ آن وساوس بدرجهٔ کسوف رسید و خفیر تدبیر آن در تیه تفکر شاهراه صواب
گم کرد و این مسئله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری افکند و از انفاس هر یک
اقتباسی میکرد و در طلب مخرج ازین حادثه بهر مدخل فرو میرفت زبدهٔ استصواب و
خلاصهٔ کلمه همه آن بود که با فخرالدوله راه مواخات و موالات پیش باید گرفت و مودت
او را عروهٔ وثقی و جنّهٔ اتقی باید ساخت و سپری از موافقت او در پیش مخالفت ایام
باید کشید تا اگر عرصهٔ خراسان از وجود ما تنگ آید بمهربی مبین و ملجای معین مستظهر باشیم
و صحیفهٔ دانش ایشان بر این قرار و اتفاق ختم شد ابوعلی بر آن منوال پیش گرفت و ابوجعفر
ذوالقرنین را بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او حیّ از تحف خراسان و مجلوبات
ترکستان بفخرالدوله فرستاد و در شکل آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد و در آن
خطبت بوساطت و دلالت او توسل ساخت و ابوجعفر حکایت کرد که چون
آن تحف پیش صاحب کافی بردند و از زبان ابوعلی بر سر آن عذر خواستم در زبان
من آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاة بحضرت کافی الکفاة از آن مانیم که خرما بهجر
تحفه برد او جواب داد که با از مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما بهجر
برند بر سبیل تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در تمهید قواعد مودت و تأکید
معاقد محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالصت و مناصحت

مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک شد و آن وداد باتحاد مبدل گشت
ومأمون بن محمد که والی جرجانیه بود و ابو محمد عبد الله خوارزم در وقت انفصال
نوح از بخارا و ایام محنت او بدو تقرّبها کرده بودند و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته
و باموال و خزاین مدد داده و ملک نوح بوقت استقامت کار خواست
که بقضای حق ایشان قیام نماید نسا بنام مأمون مقرّر کرده آمد و ابیورد را بعبد الله
خوارزمشاه بنبشت و بهر یک مثالی فرستاد موشّح بتوقیع و هر یک از
ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند ابو علی نسای مأمون را مسلّم داشت
و خوارزمشاه را جواب بازداد و گفت ابیورد در عهده برادرم محبوب و
مکتوب است و تا عوضی از دیوان مقرّر نگردد ابیورد مسلّم نشود و بفرمود تا کسان
خوارزمشاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه در دل
گرفت تا فرصت یافت و آن انتقام بستد و شرح آن حال در موضع خویش
ایراد کرده آید انشاء الله تعالی و در اثنای این حال رایات ناصر الدین سبکتکین
رجب میعادی که رفته بود برسیده با جیشی بسیار و لشکری جرّار و زینتی
تمام و آلتی بنظام و در مقدمه لشکر او قریب دویست مرابط فیل که از دیار
هند غنیمت یافته بود آراسته برگستوان های ذیال و اسلحه تمثال و در عقب ایشان

بحر موّاج

بحری موّاج و افواج در پی افواج و ملک نوح از بخارا بیرون آمد و بجوزجان
رسید و ابو الحارث فریغونی و شار و دیگر امرای امصار بدو پیوستند و ناصر
الدین سبکتکین همچنین نیز بپیوست و لشکری جمع شد چون مور و ملخ بی‌عدد و چون
ریگ بیابان بی‌پایان و ابو علی و فائق از نشابور کوچ کردند و بهرات رفتند
تا آن خطه را از تعرّض خصم نگاه دارند و لشکر آن نواحی گرفتند ملک نوح
و امیر سبکتکین در مقابله ایشان تا ناحیت بغ برسیدند و ابو علی رسولی فرستاد
بامیر سبکتکین و گفت همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم
بوده است مَوَدَّةُ الآبَاءِ قَرَابَةُ الأَبْنَاءِ و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید
هم بر منهاج پدر رفتم و در توفیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت
هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که در
اصلاح حال و اطفای نائره فتنه سعی کنی و میان من و ملک وسیطی عادل
عدل باشی و سفیری مشفق و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتی بیهوده
شد که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود عذر آن بخواهی و آتش
خشم بنشانی و غبار کراهیت برانگیزی و آب بر کار زنی که ما اگر باد
غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و سر به بندگی نهادیم و بعد از این

شار پادشاه غرجستان را گویند
چنانکه رای هند و چین را فغفور و ترکستان را خان و روم را
قیصر و عرب را خلیفه
و بغ را شیخ گویند

بغ
ولایتی است
میان مرو رود و هرات
نسبت ابو بکر البغوی گویند
و از آن ولایت
است کام
صحاح

پای از جادهٔ طاعت بیرون ننهیم امیر سبکتکین این التماس مبذول
داشت و کرد در رضای رضی برآمد و در مجلس غیبت و حضور و شافهت و مراسلت
درین باب سخن راند تا شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک نوح از سر
کراهیت برخواست و ناصر الدین این بشارت با بوعلی نوشت که مراد حاصل
گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفتهٔ وی درگذشت برقرار پانزده هزار
بار هزار درم که بحکم غرامت گناه و ارش خیانت بسبب تجمل بخزانه رساند
و بعد از آن او و فایق خدمت تخت و شرایط بندگی حضرت برقرار اسلاف محفوظ
و ملحوظ باشند و اصحاب ابوعلی درین باب بایکدیگر مشاورت کردند و اکثر ام این فدیت
با حصول سلامت و خمود نائره فتنت غنیمتی تمام شناختند و بدان راضی و همداستان
شدند اما جماعتی از جوانان احداث از سر نزق شباب و قلت تجارب و غفلت از
عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار تجافی نمودند و بلشکرگاه ناصر الدین دوانیدند
و غلامیرا که شحنهٔ مرابط افیال بود دیده بودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت
یافتند بقتل آوردند و رسول ناصر الدین چون باز می گشت بر فوجی که طلیعهٔ ابوعلی بودند
بگذشت تحکم و تهکم بر روی کشیدند و گفتند بخداوند کار تو در محال سعی میکند و
بر باطل سخن میگوید و تا نگمنت که تا این تیغها در دست ما قایم است بدین [illegible]

تن در دهیم و بسمت این مذمت راضی شویم شعر کذبتم وبیت الله لا تاخذونها
مراغمة ما دام للسیف قائم : و چون این خبر بناصر الدین رسید در خشم شد و از آن
قوم تعجب نمود و با بوعلی کس فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آماده شو که این
حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان متبرز منقطع نشود
و اگر بفرزین بندی که با فایق کرده مغرور گشته فردا الفضای صحرای تا فیل بازی مادر و قهر
مبارزت بینی و اگر بکثرت سوار و پیادهٔ خویش رخ برافروخته ساعتی با ما اسب در میدان
محاربت افکن تا شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی پس از آن مقام کوچ کرد و بقرب
از آن حدود که اتباع ابوعلی داشت لشکر را عرض داد و صفها چهار است و میمنه و میسره را
بسدی از هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد
و جمعی از مردان که در محاربت مرگ در جان گیرند و کسانیکه در مضارب سنان [illegible]
باشید در سنجی بداشت شعر من کل اروع تیابع المنون له : اذا تجرد لا نکس
ولا جحد : یکاد حین یلاقی القرآن من خنق : قبل السنان علی حوبائه یرد
و ابوعلی هم بر این منوال لشکر را چهار است و صفها راست کرد فایق را بمیمنه فرستاد
برادر خویش ابو القاسم را در میسره بداشت و خویشتن در قلب بایستاد چون آن دو صف
بهم رسیدند فایق از میمنه میسره ایشان برگرفت و ابو القاسم از میسره میمنه ایشان

بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم بر افتد اما دارا بن شمس المعالی
این وشمگیر از قلب ابوعلی حمله کرد چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید
و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتله لشکر ابوعلی آورد و مردمان لشکر
ابوعلی چون غدر دارا بدیدند از دیگران نا ایمن شدند و اندیشیدند که غدر او موافقت
جمهوری نباشد تواند بود از این سبب دل شکسته شدند و ناصر الدین با سواران
خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل شد و لشکر ابوعلی از خوف
آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت نهادند و متفرق شدند و هیچکس
تلبّث توقف نیافت و امیر محمود از عقب ایشان روانه شد و در هر که رسیدند
بیجان میگردانیدند و اسیر میکردند و آن لشکر از خزاین و کرایم اموال و ساز
و اسلحه چندان بگذاشتند که اگر عشر آن فدایه عرض خویشتن ساختندی و بر سبیل
فدیه بذل کردندی آب روی بماندی و در کسوت عار و لباس خزی و خسار
در اقطار جهان و اطراف عالم متفرق نشدندی ابوعلی بنیشابور افتاد و آن جایگاه
باصلاح حال و معالجه جراحات لشکر و ترتیب اهبت مشغول شد تا پیش
از آنکه لشکری در او رسد بمهر جهریه و تعیین شطی بی بند بسته شد و ملک نوح
و امیران سبکتکین و محمود از بهر اجمام مراکب و رکائب و اغتنام غنایم

ازقبر

در غایب دو سه روزی بهرات توقف کردند و ملک نوح امیر سبکتکین را ناصر الدین لقب
داد و فرزند و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و
امارت جنود که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود و او با زینتی تمام و لشکری آراسته و حشمی وافر
و کوکبه عظیم روی بنیشابور آورد ابو الفتح بستی در وصف حال او گوید شعر سیف الدوله اتفقت
امور ؛ رأیناها مبدّدة النظام ؛ سمیّ وحمی بنی سام وحام ؛ فلیس کمثله سام وحام ؛
ذکر او سیف الدوله ایراد کرده آید تا بجایگاه که حضرت عالی او را بذروه معالی رساند
و رتبت سلطنت ارزانی داشت و نام و لقب او در اطراف و اکناف جهان سلطان
یمین الدوله و امین الملة شایع و مستفیض شد چون ابوعلی از آمدن او خبر گشت روی
بجرجان آورد و برامید میعادی که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشاکلت و موافقت
در مصالح یکدیگر و ابونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد و صورت واقعه
انها کرد و فصلی بصاحب کافی نوشت در اظهار استظهاری که بمکان او داشته بود
و او را اعدادی ایام و عمده روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او
ذخیره عظیم شمرده گفت ان المعارف فی اهل النهی ذمم دوستان در وقت
محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت اندوزند و مارا خصمی چیره و دشمنی قوی
ظاهر شد و خانه موروث و منصب قدیم از دست رفت چون توجّهی

کجا خواهم یافت که با او نفثة المصدوری در میان نهم و چون تو کافی کجا

طلبم که چارهٔ محنت ما داند کرد و مهبط از حضرت آل بویه حصین تر و حبلی از عهد ایشان

متین تر در روی زمین میسّر نخواهد شد و ذکر حمیّت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف

عالم روشن است چون آفتاب و جارُ الاَزْدِ مُسْکَنُهُ اَنْجُمْ می باید که در حضرت

فخر الدوله در باب ما و اهتمام بمهم ما انواع نصایح دریغ نداری و این غمخوار اگر

و لعقصب بجنس کفایت خویش در کردن همّت او بندی صاحب کافی این

فرصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخر الدوله بکرّات سخن رانده و گفت

پسر سیمجور مرغی است که هر وقت در دام افتد و مختصر مهمّاتی است

که در اکرام و اعزاز او اقتضا می رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از

در این حضرت در آمد ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای

حق او چگونه باداء رسد و در تمجید محل و تبجیل قدر او تا چه حد مبالغه را

تقدیم افتد و از عهده نام و ننگ او بر چه وجه تفصّی رود فخر الدوله

فرمود تا از ابواب المال جرجان با قاپاتی ترتیب کردند و دو هزار

بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معیّن وجوه دادند

که در مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فایق آن زمستان آن جایگاه

بودند تا روی

بودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزارها بدمید و موسم حرکت لشکر برسید و

بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود در نیشابور در افواه افتاده بود

که رای ایشان را در حق عبد الله عزیر تغییر خواسته است و او را بدان متّهم داشته اند

که در خدمت ملک نوح در بارهٔ ایشان تضریب میکند و در احتباس بعضی از ولایات

و اقطاعات ایشان سعی مینماید ملک نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و

استشعار خوف و نکایتی که بدین علت غیبت بدو رسد رحلت کرد و بجانب

طوس رفت چون سیف الدوله از این حالت واقف شد بر عقب او

برفت و در استعطاف جانب او و براءت ساحت خویش و تقریر نیّت

در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و ملک نوح مقدم او را اکرام داشت

و دلنمویکها فرمود و عارضهٔ آن وحشت بزوال رسید و عبد الله عزیر از

خوف آن نسبت از میان بیرون شد و تا مرور رفت ملک نوح بعد از

حصول رضای جانبین و حدوث صفاء ذات البین بر اثر وزیر روانه

شد تا بمرو و از آنجا بنجارا رفت بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش

قرار گرفت و امیران ناصر الدین و سیف الدوله در نیشابور بساط عدل

و رأفت و انصاف و معدلت بگستردند و رسوم محدث و بدعتهای مذموم

و قوانین جور را باطل گردانیدند و کافهٔ رعایا و زیردستان را در کنف امن و
راحت بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام قوم
و عهد آل سیمجور حادث شده بود در جملگی بلاد خراسان منسوخ گردانیدند
و بابطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد و ولایت معمور گشت و کاروانها
روانها و تجار و ارباب بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخافت
راه ایمن یافتند و نعمت و خصبی تمام پدید آمد و امیر ناصر الدین را
عزم خواست که یک چند مدت بهراة رود و عهد مطالعهٔ اسباب و
ضیاع و اقطاع خویش تازه گرداند بر آن صوب روانه شد و امیر سیف
الدوله به نیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت
و ابوعلی و فایق بفخر الدوله نوشتند و توقع کردند که از ری حملی فرستد
تا در وجوه محافظات خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات
جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلم داشته اند از قدر کفایت
قاصر است ابو النصر حاجب جواب نوشت که مکتوبی که صادر شده بود
بر رای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزائن ملوک بر
مثال رودخانهای عظیم است که غلبهٔ موج و غزارت کثرت آب

آن چشمها

آن چشمها را پر می کند و مردم را شگفت می آید و از اکاری حجیم و یساری عظیم
انگارند و از مقسم آن غافل باشند و ندانند که بر جویهای بسیار صرف میشود و
اجزای مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورتست و مارا اگر فسحت ولایتی
هست اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اتباع و انواع محافظات در مقابله
آن ایستاده است و اگر مارا وسعت مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی
آن اعمال با تدبیر خویش گرفتمی و با دیگر ممالک ما مضاف گشتی حالا بدانچه ممکنست
بود دوست رسید خدمت کردیم و اگر زیادت توقع هست که تعذری دارد
عذر ما در این باب ظاهر باشد ابوعلی و فایق ازین جواب کوفته مستوحش
شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف صلاح وقت و ترتیب کار
خویش مشاورت کردند هر کس بنوعی رای زد بعضی گفتند جرجان را
متصرف باید گرفت و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و
سکه بالقاب او مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت بحضرت او تقرب
جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن و نامه نبشتن
و نصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف آل سامان عمرهای دراز
در آرزوی این ممالک بوده اند و بر آن مال بی اندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده

و برامید استخلاص آن جا لخما فدا کرده و سرها برباد داده و بدین مراد و از
نارسیده ما را عفوا صفوا حاصل شد و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست
آمد نقد بنسیه بدادن و حاضر بغایب فروختن از مقتضای عقل دور است و فایق
سر باز زد و گفت سبکتکین از نیشابور برفت و محمود را طاقت مقاومت ما
نباشد و او بجز بهان یکانه است و لشکر بیگانه چون سیل باشد اگرچه هایل
نماید زود بگذرد و عنقریب متلاشی شود مصرع سحابة صیف عن قلیل تقشع : و رای
ما آن است که نیشابور باید رفت و محمود را از آن ولایت و نواحی برون
کردن و ولایت با تصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که الطاف باری
تعالی در پرده غیب است و روزگار بحوادث آبستن شعر ومن ترقة صخرة
و انحدارها : فکاک اسیر و انجبار کسیر : و این ساعت موسم تابستان رسید
و هوای جرجان وبی و عفن است و لشکرها بعفونت این هوا متاذی شوند
اگر خصم ما را معاودتی باشد و ما را عجزی افتد چون هوا شکسته شود و فصل
خزان برسد گرگان بدست است عامه لشکر را این رای موافق افتاد و حب
وطن و میل اهل و مسکن غالب آمد و بر این اتفاق ختم کردند و ابوعلی را از
سر اضطرار لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمراد ایشان به استان

التقشع زوال السحاب عن وجه السماء

شدن و در

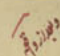
شدن و در اثنای این حال خبر رسید که صاحب کافی که چراغی بود در ظلمت آن
حادثه و طبیبی در معالجت آن نائبه بجوار حق رفت و دعوت مرگ را اجابت کرد
ابوعلی بدان سبب دل از مقام جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب کافی
بود و همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی و فخرالدوله را معرفت
قدر و اهتمام بنظام امور و سعی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت برادر
تا در حصول مقصود او تحریض دادی و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای
عصر در مرثیه او قصاید بسیار بنظم در آوردند ابو عیسای منجم گوید شعر
و الله و الله ما افلحتم ابدا بعد الوزیر ابن عباد بن عباس ان جاء منکم جلیل فاجلبوا
اجلا او کان منکم رئیس فاقطعوا راسی و ابوالعباس ضبی بر در سرای او بگذشت
و این قطعه انشاء کرد شعر ایها الباب لم علاک اکتئاب : این ذاک الحجاب و الحجاب
قل بلا رهبة و غیر احتشام : مات مولای فاعترانی اکتئاب : مات من کان یفزع
الدهر منه : فهو الان فی التراب تراب : و ابوالفتح بستی گوید شعر
مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده : کریم یروی الارض فیض غمامه : فقدناه لما تم
و اعتم بالعلی : کذاک خسوف البدر عند تمامه و ابو منصور ثعالبی گوید شعر
الا یا صاحب الدنیا : الا یا عزة العلیا : و شمس الارض فرد الدهر : عین الشهود و الیمنی

اما استحیی ابو یحیی : لقبض العالم الکبری : لئن ختمت بک الدنیا : لقد فتحت
بک الاخری : ابو علی از جرجان براه جوین رفت و فایق را در مقدمه براه
اسفراین فرستاده بجد و د نیشابور بهم پیوستند و روی به نیشابور
نهادند چون سیف الدوله ازین حال خبر یافت مسرعی بپدر دوانید
و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از شهر بیرون آمد با فوجی
از لشکر که با او بودند و بر ظاهر شهر خیمه بزد و منتظر مدد و ابو علی و فایق
تعجیل نمودند تا پیش از آنکه پدر او برسد دست بردی بنمایند سیف الدوله
با آن قدر لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان بایستاد و خلقی را
بشمشیر در آورد و جمعی را در پای پیلان انداخت و نزدیک بود که فتحی
بر آید اما ابو علی و فایق عطفه کردند و تقدیر باری تعالی موافق مراد ایشان آمد
و سیف الدوله زیادت توقف نکرد و حزم و صلاح در آن دید که
روی بحضرت پدر نهاده و اثق بعلو جد و قوت طالع و سعادت بخت
که خاتمت نصرت قرین روزگار او باشد و عاقبت کار او اعداد ظفر
و پیروزی نصیبه ایام او آید شعر و علمت انی ان اقاتل واحداً :
اقتل و لا یضرر عدوی مشهدی : فصددت عنهم والاحباء فیهم

طمعا

طمعا لهم بعقاب یوم مرصد : و رحل و ثقلی که از سیف الدوله باز ماند و چند زنجیر
فیل و بعضی از حشم هند در دست ابو علی حاصل گشت و بدان مستظهر شد و
شکستی که در اسباب و تجمل او حادث شده بود بدان انجبار یافت و آتش فتنه
او دیگر بار مشتعل شد و طمع در ارتیاش و انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی
از کفات احزاب و ثقات اصحاب او اشارت کردند که بر عقب امیران بباید
رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار وهنی که رسیده است باتمام باید
رسانیدن و ایشان را از نواحی خراسان بر انگیخت قصور اقبال و قعود جد
و خمود دولت او را از استماع این کلمه و انتفاع بدین موعظت غافل کرد
تا به نیشابور نشست و خود را بمسمار ادبار بر زمین فرو بست و مکافحت محنت
بخارا و استرضای ملک نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب
بسر در آمد و در دام بلا گرفتار شد و با امیر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد
و در عذر کوفت و در اظهار برائت ساحت خویش از ذلت این
حرکت و جریمه این اقدام و تجاسر اطناب اقدام بر آن مجاسرت
اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره بفایق و دیگر امیران کرد و گفت
اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغوا و اغضای قوم

سعی نمودندی هر کز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و پیرامن خطهٔ خراسان
نکردیدمی و بر خلاف ناصر الدین دم نزدمی و یکقدم فرا تر نشدمی و از آن
معرض تفادی نمود و زبان بخواهش براﺁورد و در التماس عفو و اغماض و تجاوز
باشباع هرچه تمامتر تضرّع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل
نامجوب آثار ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت
و مطالبت ثار از او و اتباع او باستحکام پیوست و امیر ناصر الدین
باطراف نوشتها فرستاد و لشکر را باز خواند و جمعی که دستوری
یافته بودند و لبسر اقطاعات رفته بر سبیل استعجال با خویشتن کرفت
و ابونصر بن ابی زید را باستدعای خلف بن احمد بسیستان فرستاد
و ابو الحرث فریغون را از جوزجان بخواند و بملک نوح کس دوانید
تا کار مستعد باشد و عزیمت حرکت با مضا رسانید از جوانب
مددها برسید و لشکرها جمع شد که از زحمت عذبات رایات
ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مسالک
زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذّر
شد شعر یجمع یضلّ الاکم ساجدةً له ✤ و اعلام سلمی و الهضاب التّوادر

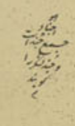


الاکم جمع اکمه وهو تلّ
الهضاب جمع هضبه
التوادر کوههای بزرگ

و بعد از و قعهٔ نیشابور فایق بطوس رفت و مفاتحات و مباسطات
با امیر ناصر الدین آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامّت جانب
او فرا نمود و سر رشته در متابعت و مطاوعت او فراداد و ناصر الدین
جواب فراخور نفاق و زور و غرور او بنوشت و هم بر آن مکیال صاع
چند فرا پیمود شعر و یثنی علیّ و اثنی علیه ✤ و کلّ علیه بصاحبه تنجر و امیرک
طوسی همچنان با ابوعلی راه مجانبت کرفت و میان نفاق و وفاق
بایستاد و پهلو از مرافقت او تهی میکرد و در صحبت و موافقت او متردّد
میشد ابوعلی ابو القاسم فقیه را که از خواصّ او بود بدیشان فرستاد
و ایشان را از عواقب مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و کفت این
ساعت با قوّت و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش
حال جز مظاهرت و مضافرت و معاضدت و معاقدت
چاره نیست و علی العلّات سلسلهٔ جمعیّت بنا لیست کسست تا
بوجهی از وجوه مخرجی ازین حادثه بدست آید ابو القاسم فقیه
برفت و این نفرت و وحشت بر داشت و جانب ایشان را
بدست آورد و با هر یک عهدی و میثاقی از سر کرفت و با ابوعلی

بیش

بنوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان پیوست ابوعلی بر صوب
طوس رحلت کرد و فائق و ایلک بدو پیوستند و لب صفا و اتحاد معهود
رفتند و نزدیک اندرخ صحرای فسیح اختیار کردند و آنجا مقام ساختند
و ابوالقاسم بن سیمجور از ابوعلی باز ایستاد و به نیشابور بنشست
بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود از آنجهت که ابوعلی
ولایت هرات را از او بازستد و بغلام خویش ایلمنکو داد و ابوعلی از جفای
برادر و تقاعد او از نصرت و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و امارات
خذلان و ادبار شناخت و امیر ناصرالدین با کثرت آن سواد و غلبهٔ آن
اجناد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف زمین از زحمت حرکت لشکر او
متزلزل شد **شعر** اذا انحن سرنا بین شرق و مغرب ۞ تحرک یقظان
التراب و نائمه ۞ و جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در
مناجزت و مبارزت بودند و چالش میکردند و شب هریک بمقام خود
میرفتند و ابوعلی با رؤس حشم مشاورت کرد و چارهٔ کار پرسید و امرای
طوسی که بحصانت رای موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب
آن است که بکوه پناه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و




نواحی آن متحصن شویم و رجالهٔ طوس را بر ایشان آغالیم تا شبها بر
حوالی لشکر شبیخون میزنند و مواشی و اسبان ایشان میربایند و رحال و اثقال
ایشان غارت میکنند و مدتهای دراز در آن بگذرانیم تا ستوه آیند
و بوشی بسیار از ایشان متفرق شوند پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ
مصاف بدهیم و کار باتمام رسانیم اذناب و اتباع قوم از این سخن سر باز
زدند و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوت و قدرت ما
باشد و ما بدین عجز تن در ندهیم و بدین مذلت بهم داستان نشویم **مصرع**
لیس الکریم علی القنا بمحرم و چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر
آهیخت مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بهم آوردند
چون در موقف کارزار شدند و شعلهٔ حرب باحتدام رسید از پس پشت میسرهٔ
ابوعلی گردی عظیم برخواست امیر سیف الدوله محمود با خلقی بسیار و عددی
بیشمار از آنطرف درآمد و ابوعلی در میان هر دو لشکر خیره و تیره رای بماند
و چارهٔ آن دانست که هر دو جناح خویش را فرا قلب گیرد و باتفاق
بر قلب ناصرالدین بزنند تا مگر فرجه یابند که از آن مضیق جان بیرون برند
ناصرالدین بحزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد و سیف الدوله در

ولشکر ابوعلی را در میان گرفتند و جویهای خون در صحرای آن ملحمه براندند و
فیلان جنگی بخرطوم سواران را در میربودند و در زیر پا پست میکردند تا خلقی نا محدود
و جمعی نامعدود در اثناء آن معرکه فنا شدند و ابوعلی بن بغر الحاجب و تکین فرغانی
و ارسلان بک و ابوعلی نوشتکین و اماسار بن سیجان روز و لشکرستان
بن ابی جعفر الدیلمی با طایفهٔ دیگر از معارف لشکر ابوعلی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند
و باقی در حمایت ظلمت ظلام و خفارت فرصت انهزام از مضیق آن
مقام بدر جستند و سیف الدوله بر عقب ایشان میرفت و بحجت قاطع
شمشیر ثار و انتصار از ایشان می‌ستد و بشهادات وحوش و طیور مسجل
میکرد شعر فولوا تحت قطقطها سراعا ؛ تجبهم المهندة الذکور ؛ آن روز سیف الدوله
محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر
آن بر صحیفهٔ ایام و جریدهٔ اعوام ماند و اگر رستم و اسفندیار آن حالت را
مشاهدت کردندی بآداب سیف و سنان او اقتدا ساختندی و بر آثار
دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت و شجاعت او داستان
زدندی و ابوعلی و فایق از آن هزیمت بقلعهٔ کلات رفتند و این قلعه ایست
با عنان آسمان هم عنان و از حوادث زمان در امان مرغ بر آستانهٔ قصر آن

خفارت ظلام از مضیق / و خفارت وقت انهزام / از مضیق

باز

نتواند پرواز نیابد و وهم در آستانهٔ رفعتش نرسد شعر مصعغ الی الجو اعلاه و
حافته ؛ زهر الکواکب خلفنا ما تخاطفه ؛ کأن ابراجه من کل ناحیة ؛ ابراجه و الدجی
وحف غیاهبه ؛ و امیرک طوسی ایشانرا چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر
و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بدیشان رسید و شرذمه
که از آن مهلکه خلاصی یافته بودند بدیشان پیوسته بودند و ابوعلی چند فیل که بوقت
واقعهٔ نیشابور گرفته بود با میرک طوسی سپرده داشت ابوعلی بن بغر الحاجب
و دیگر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند با میرک طوسی بخوش شد که ناصر
الدین مارا در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد
که همگنانرا مطلق کرداند بر قرار آنکه چند فیل که در دست لشکر بجد مستولی
فرستد و التماس کردند که این مطلوب را با یجاب مقرون دارد و بدین
وسیلت بخلاص ایشان توسل سازد و ابوعلی در تقدیم این باب و اسعاف این
طلب نیز مبالغه کرد او و فایق از راه ابیورد رحلت کردند و از تنگنای آن
کوهستان بفسحت صحرا تحویل جستند و امیرک آن فیلان را بناصر الدین
فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب کرد و چنان فرانمود که در آن خدمت
مستبد است و بر آن قربت متفرد و پیش ناصر الدین موقع قبول افتاد و

او بدان سبب معمور گشت و ابوالفتح بستی در ذکر آن وقعه گوید شعر الم تر
ما تاه ابو علی ؛ وکنت اراه ذا اللب وکیس ؛ عصی السلطان فابتدرت الیه
رجال یقلعون ابا قبیس ؛ وصیر طوس معقله فاضحی ؛ علیه طوس شام من طویس
و چون ابو علی و فایق با بیورد رسیدند فایق بر راه سرخس کوچ کرده بی استشارت
و استعلام ابو علی و ابو علی کس بدو فرستاد و گفت اگر تو از صحبت ما ملول
گشته من بهیچ حال مفارقت از تو نخواهم کرد و در حال سراء و ضراء و شدت
و رخاء طریق موافقت و مرافقت تو خواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت
که رفت باتفاق جانبین و تراضی یکدیگر بوده و اگر تو اندیشه کرده با تدبیری
و مصلحتی دیده من تابع رای و متابع عزم تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت
تو اقتباس خواهم نمود و اینک بر عقب تو روانه شدم فایق توقف
کرد تا ابو علی بدو رسید و بسرخس رفتند و از آنجا روی بمرو آوردند چون
ناصر الدین از ایشان خبر یافت سیف الدوله را به نیشابور بگذاشت
و بکفایت کار و حسم ماده ایشان متکفل شد و بر پی ایشان برفت و ایشان
راه بیابان آمل شط بر گرفتند بر وثوق و استظهار آنکه ناصر الدین با کثرت
حشم و انبوه لشکر بوادی غیر ذی زرع نتواند گذشت و بجائی که آب و علف

نا ممکن است اجتیاز آن سواد در تصور نه بندد و چون با آمل شط رسیدند [illegible]
و تضرع بحضرت ملک نوح از سر گرفتند و ابو علی ابو الحسن کثیر را بدین سفارت نامزد
کرد و فایق عبد الرحمن فقیه را و هر دو برفتند و در استعتاب و استرضاء
ملک نوح جد و جهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در
مقابله رأفت و رحمت و کرم و قبول معذرت نیابد و ملک را در این باب با
لطف باری تعالی اقتدا باید فرمود که با کمال قدرت و عزت و جلال کبریا و عظمت
بر جرائر و جرائم بندگان عاصی پرده ستر فرو میگذارد و در عقوبت و مؤاخذت
و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال میفرماید تا ایشان رشد خویش ببینند
بر قبایح و فضایل اعمال خویش واقف شوند چون از در توبت و انابت
در آیند و بقدم استغفار و اعتذار باستند توبه ایشان قبول کند و گفته
و کرده ایشان بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور مَن عمل منکم سوءًا
بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم موشح بتوقیع عفی الله
عما سلف بدست ایشان دهد و پوشیده نیست که ابو علی و فایق
دو بنده حضرتند و اگر چه سمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدم
گذارده اند و خاطر منور ملک را آزرده جای خویش بدیدند و مرارت

سخط و غضب ملک چشیدند و انگشت تحیر و تحسر و ندامت گزیدند و سزا
و جزای خویش یافتند و قدر نعمت و رضای ملک بشناختند و بندگان
قدیم و خدمتکاران موروث بر مثال کبوتران سرای باشند که اگرچه
در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان برآیند عاقبت بمسکن معهود
گرایند و سر بآشیمن خویش نهند و اینک بآمل بر امل رحمت و رافت
ملک نشسته اند و با تیغ و کفن زنهار آمده و میگویند اگرچه گناه ما بسیار است
کرم ملک بیش است و اگرچه مجال عذر ما تنگ است عرصه همت و منت
پادشاه فراخ است از آنجا که محتد کرم و عنصر پاک اوست امید است
که کرامت لا تثریب علیکم الیوم ارزانی دارد و از سر هفوات و عثرات
ما برخیزد و با سر عاطفت و رحمت آید تا بندگان سرگشته با سر رشته
خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را بخدمات پسندیده تدارک کنند
چون این رسالت ایراد کردند سفیر فایق را بگرفتند و در مطموره باز
داشتند و رسول ابوعلی را بنواختند و بر وجهی جمیل گسیل کردند و فرمودند
که حالی بجرجانیه رود و آنجا که معسکر باشد تا اندیشه تشریف و تدبیر کار
و ترتیب نان پاره او باتمام رسد و نوشته بمامون بن محمد که والی جرجانیه

بود بنوشتند که مقدم او را گرامی دارد و باقامت موجب و حوایج او قیام
نماید تا آنچه مقتضای رای باشد در باب او تقدیم افتد فایق از القای کلمه
ردّ معذرت او و خطابی که با سفیر او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد
که از جیحون بگذرد و با ملک خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منخرط
شود و ابوعلی را گفت مقصود از ارسال تو بخطه جرجانیه و التفاتی که بجانب تو
کرده اند تفریق ذات البین است و آنکه سلسله اتحاد و موافقت ما از هم
فرو بگشایند و اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی و از خیانتی که ما در این ملک کرده ایم
و جنایتی که بر تمادی ایام انگیخته ایم یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح
و توقع عفو و اغماض آهن سرد کوفتن باشد و خود را در دام بلا انداختن
صواب آن دانم که صحبت من فرو نگذاری و خود را در معرض خطر نیاری و از جاده
تنبه و تیقظ زالنوتر نشوی و بهدنة علی دخن مغرور و بمداجاة و مداهنه دشمن التفات
نکنی لا یغرنک ما تری من وجوه ان تحت الضلوع داء دویا تقدیر باری تعالی چشم بصیرت
ابوعلی باز بست و گوش هوش او از استماع آن مواعظ و اتعاظ بدان نصایح کر
ساخت تا مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مباعدت پیش گرفت و کالباحث
عن حتفه بظلفه محنت خویشتن را بدست خویش در ورطه هلاک افکند و بپای خود بدام

رفت نظم فلیس لامر شاءه الله دافع ؛ ولیس لامر حطه الله رافع ؛ شعر چو تیره شود
مرد را روزگار ؛ همه آن کند کش نباید بکار ؛ و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فایق از
جیحون بگذشت و باهتمام ایلک خان تمسک ساخت و از بخارا الکتوزون حاجب را
بر پی او بفرستادند و بجد و دنیف بهم رسیدند و به محاربه و مناوشه از یکدیگر تهی
و فایق پیش ایلک رفت و قبول تمام یافت و بمکان معمور و محل مرموق محفوظ شد و او را
بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و بنظم کار و اصلاح حال او متضمن و متقبل شد و
ابو علی جادهٔ صواب گم کرد و از رفیق خویش و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیدهٔ
بصیرت او بر دوخت تا از ثقل اوزار و سوء افعال خویش غافل ماند و از مخترق کورهٔ
ناحیت عالم خود را در محترق کورهٔ عنا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او آمد
شعر اذا اراد الله امرا بامرء ؛ وکان ذا رای وعقل وبصر ؛ وحیلة یعملها فی کل
ما یاتیه مکروه اسباب القدر ؛ اغراه بالجهل واعمی عینه ؛ وسله من عقله سل الشعر ؛
حتی اذا انفذ فیه حکمه ؛ ورد الیه عقله لیعتبر ؛ ابو علی در راه جرجانیه چون بر حلهٔ هزار اسف
رسید ابو عبدالله خوارزمشاه نزل بدو فرستاد و از تخلف از خدمت عذر
خواست و میعاد کرد که فردا بخدمت برسد و بمشافهه عذر تقصیر بخواهد و بقضای حق
خدمت قیام نماید و چون شب درآمد دو هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکامن

اجانم

اجانم بوقت ارتکام ظلام بر او شبیخون کنند و روی زمین از و خالی نمایند و بوعلی
خشنامی حکایت کرد که بوقتی پیش خوارزمشاه برسالتی رفته بودم پیش از وحشتی که میان
ایشان حادث شد ابو عبدالله در اثنای نصیحتی که با بوعلی پیغام میداد گفت این قطعه از
ابن المعتز درج کرد و گفت بدو تبلیغ کن تا قدوهٔ حال و قبلهٔ افعال خویش سازد قطعه
اذا امکنت فرصة فی العدی ؛ فلا تبتدی شغلک الا بها ؛ وان لم تلج بابها مسرعا
اتاک عدوک من بابها ؛ وایاک من ندم بعدها ؛ وتامیل اخری واتی بها ؛ و ابوعلی
این نصیحت از وی مقبول داشت و در آن مسئله که واقعه بود بر آن قضیت پیش گرفت
و بوقت نزول بلاء و حدوث محنت فراموش کرد و ندانست که بر در دیواری که بدست
خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده نکایت
او باشد احتراز باید نمود و تقدیر آسمانی مضمون این ابیات از خاطر او محو کرد تا در ماوی
سباع و منزل ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقظ فرو گذاشت
تا چون ستارهٔ غریب شب در سر شهب روز کشیدند از زمزمهٔ نای و کوس زلزال
در حواشی منزل ابو علی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند و او با چند
وشاق بمدافعه آن قوم بایستاد و از یکی از آن طایفه پرسید که موجب این
غلبه و حامل بر این طلبه چیست گفتند خوارزمشاه بگرفتن تو مثال داده است اگر

بروفق اذعان ولطف انقیاد اجابت کنی لایقتر باشد و در اطفای غضبی که در
اندرون او اندوخته و تسکین غصه که درکام او نشسته بامید خلاص و وجه نجات
تر باشی و اگرنه ترا و اتباع ترا در کمند قهر گیریم و بنکال و اذلال پیش خوارزم
شاه بریم و ابوعلی از سر اضطرار گلیم آن عار در سر کشید و انحکم را منقاد شد و فرود آمد
و یکی که زعیم و رئیس و امیر القوم بود او را ردیف کرد و در وقت صبح روز شنبه
غره ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائة او را پیش خوارزم شاه بردند
بفرمود تا او را در قصری از قصرها محبوس کردند و وجوه لشکر و معارف او را
بگرفت و همگنان را در سلسله کشید و بند بر نهاد و منادی بشهر بر فرستاد که
هر کس از اتباع ابوعلی که این جایگاه توقف سازد باباحت خون او
رخصت دادیم و فرمودیم که یکی را زنده نگذارند و ازین اعذار و انذار همچون
حروف تهجی از یکدیگر فرو گسستند و چون شرر و دود و امثال در مخارم سهول و جبال
متفرق شدند حاجب او ایلمکو با جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه
رفت و چون مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت در
نهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت بر او مستولی گشت جمرات لشکر
و انجاد خدم خویش را جمع کرد و ایشان را با بوشی عظیم و طایفه که از بقایای

خدم ابوعلی در ربقه متابعت ایلمکو منتظم بودند بسر خوارزم شاه فرستاد تا چون
طوق بپیرامن شهر کاث که نشیمن خوارزم شاه در آمدند و از هر جانبی فوجی
کمین بگشادند و از اذناب و رجاله و اتباع خوارزم شاه را به تیغ انتقام فرا گرفتند و
بعضی را بکشتند و دیگران را آواره گردانیدند و خوارزم شاه را بدست آوردند
و قیدی که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در لحظه حالت هر دو شخص متبدل شد
امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد و ذلک علی الله یسیر و ابوعلی را باکرام و احترام تمام
بجرجانیه بردند و خوارزم شاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی بنشاندند
و بجرجانیه رسانیدند و مامون باستقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال
قدر و تبجیل محل و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تفصی از عهده حقوق
وفادت او از پوست بیرون آمد و بانزال وافر و اقامات بسیار و بخششهای
کامل بدو تقرب نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد و ثلمه خللها منجبر شد
و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن در آن عهد و دیگر عهود
معهود نبود و شراب حاضر کرد و ابوعلی متحاشی بود که از معاشرت و
مباشرت معازف و ملاهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث محن
و طوارق فتن از شراب تجافی نموده چون بجناب مامون رسید و دلنمودگی

گردوید و ستکانی در خدمت او بزانو در آمد بستد و بنوشید و چون دوری چند
بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاهـــرا با تخت بندی که داشت
حاضر آوردند و چندانکه با او سخن راندند و در ملامت او مبالغت کردند جواب
نداد و سر از خجالت برنداشت و آخر کار بیک ضربت شمشیر سر او را در میان
مجلس انداختند و بیاض شیبت او بحمرت مجاجه درج خضاب کردند و کذلک
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و خوارزم مأمون را مستصفی و
مستخلص شد و باقد پدر دیوان خویش گرفت و با دیگر ولایت و مملکت خویش
مضاف کرد و در حق ابوعلی و شفاعت او بحضرت بخارا ابواب مفاتحت آغاز
نهاد و اندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق وحشت مبالغه.
کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود و تقدیم ملتمس او
[روا کردن / برآوردن]
مثالی چون صحیفه متلمس اصدار فرمود و ابوعلی را پیش تخت خواند و
اسرار فضای لوح خاطر او را بانواع امانی بیکاشت و صحیفه دماغ او را
بزخرفات غرور و تمنی محال پر کرد تا چون پروانه پذیره آتش هلاک
شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و معجزه لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم در وصف حال او ظاهر گشت و چون بنجارا رسید

وزیر عبدالله عزیر و طبقات معارف و حجاب و کتاب برسم تهنیت قدوم
استقبال کردند و چون بفضای سهل رسید فرود آمد و زمین را بوسه داد و در
میان کوکبه خواص پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض کفران نعمت
سر در پیش انداخت ایلمنکو و دیگر قواد و برادران و وجوه اصحاب او را
فرود آوردند و بخدمت تخت بردند و ملک بفرمود تا همگنان را بگرفتند و در
قید اسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند
و سلاح و مواشی همه بستدند و صحیفه عمر ابوعلی بر آن صورت ختم شد و شاهین
نخوت او که در هوای کبریا پرواز میکرد در دام مهانت و مذلت افتاد
و توسن طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقال اعتقال گشت
و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارات [معارضه] میکرد در دست روباه مکر و
خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که در اوج معالی
بالنسر طائر مناقرة میکرد بنوحه بوم ادبار در حضیض خاکنشین شد
یرحم الله من قال و احسن المقال شعر اذا المرء لم یرض ما امکنه ؛ و لم
یات من امره ازینه ؛ و اعجب بالعجب فاقتاده ؛ و تاه به التیه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبیره ؛ سیضحک یوما و یبکی سنه ؛ و درین وقت

ناصر الدین بمرو مقیم بود چون خبر واقعهٔ ابو علی بدو رسید ببلخ رفت و نوشته
از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان بسرحد ولایت آمده است و عزم
مغالبت مُصمّم کرده و عمّال آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذت نموده
لایق شفقت و حنو و مهربانی عطوفت آن باشد که صناعتی که تقدیم داشته
باتمام رسانی و سعی که در نظم حال و ملک ما پیوسته بدین اهتمام مطرز(؟)
گردانی و یکبارگی از بهر دفع این خان خاین تجشم نمائی که این گره هم تو
بدست غنا و شفقت خویش بازگشائی ناصر الدین وجوه خاص و
وذمات حضرت خویش حاضر آورده و در عیب و هنر و خطا و صواب
اینواقعه استفتا کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند و
اندیشهای مختلف کردند از همه اعراض کرده و از استشارات باستخارات
گرائید و عرق غیرت او نابض شد و قوت حمیت و عصبیت او در اهتزاز
آمد و نخواست که کاری که در مشیت آن قدم گذارده باشد بداعیه
فترتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب ملکی نهاده باشد
بعارضهٔ تقصیری منتقص گردد دبیر را پیش خواند و باطراف و
اقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکر

امثله روان کرد و نهضت فرمود و بدهی که او را ینازی خوانند میان کش و نسف فرود
آمد تا لشکر جرجان و ختل و صغانیان و دیگر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله
محمود از نیشابور برسید با لشکر آراسته و جمعی انبوه چون ایلک خان از احتشاد
و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف بناصر الدین فرستاد
و رسالتی که متحمل ایشان بودند ادا کردند و گفتند ایلک خان میگوید میان ما اخوت
دینی حاصل است از جهت آنکه ایام و ساعات ما مصروف است بمجاهدت کفار ترک و
هند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمهٔ دین و قمع اهل شرک و عناد و قهر حزب
فسق و فساد و نوح در واسطهٔ مملکت مترفه نشسته است و ارتفاعات خراسان
بر معازف و ملاهی و ملاذ و شهوات صرف میکند نه اسلام را از او مددی و نه در حفظ
ثغری از او معاونتی لاتقتضی(؟) آنکه این ولایت را از و خلا کنیم و ابواب آن اموال
بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در حجهٔ چشم ما منتظم اند مصروف
داریم و مارا بایکدیگر حشمت برانداختن و بنیاد خصومتی نهادن و اتباع خویش را
در معرض خطری آوردن که مضرت آن بما باز گردد و بفایدهٔ آن دیگری انتفاع نماید
از قضیت حزم و منهاج رشد دور است و من خود از مقتضی دین و طریق دیانت
روا ندارم که شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان راه احتساب(؟)

و اکتساب ثواب جسته لله وی اهل اسلام کشتم و وزر و وبال آخرت اندوزم مکر آ
سر ضرورتی و دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد لئن بسطت
الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین
ناصر الدین جواب داد که پادشاهی بزرگوار است و اسلاف او را بر کافه قوم
اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و امرای اطراف همه صنایع دولت
و ربائب نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم اویند و چون موالی و خدم
پرورش یافتگان
او بغی کردند و راه عناد گرفتند و بر من اعتماد و بمن اعتضاد نمود و من بجد حفظ
و حرمت دولت و ممانعت از عرصه مملکت او زبان داده ام و ملتزم شده
و اگر جان و مال و لشکرم در تعصب و تغضب از بهر حفظ مصالح و ضبط
ممالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء او بر باد خواهد آمد جانب
او را فرو نگذارم و با دشمنان دولت او در نسازم هم از روی شرم و هم
از طریق فتوت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک
و حوزه ملک او در ذمت همت من واجب است و نص قرآن مجید بدین کار
آن وارد فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی
امر الله ایلک خان این جواب شنید مستعد کار شد و تیرهای تیاق

باقطا

جیش

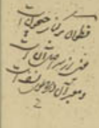
باقطار ممالک و مسالک و منازل احیای ترک و قبایل حشم خویش نفیر فرستاد
و لشکری فراهم کرد که کوه و هامون از وی بجوش آمد و فضای جهان
از کثرت و جمعیت ایشان تنگ شد شعر جیوش تضل البلق فی حجراتها
یری الاکم فیها سجدا للحوافر و ناصر الدین ملک نوح مسرعان دوانید و گفت
بتجشم باید نمود و بر سبیل تعجیل نهضت باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید
چه حضور رایات ملک را دو فائده باشد یکی آنکه اولیای دولت را از مشاهده
جمال کریم قوت دل و ثبات حرکت و حرص ممانعت زیادت گردد و دویم آنکه
خصم را از روعت ملک و ابهت سلطنت و هیبت چتر همایون ضعف
حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبدالله بن عزیر مشورت کرد او بسبب
تنبی که در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر و هراسان بود ملک نوح را گفت
ناصر الدین لشکری بی اندازه جمع است و تجمل و سازی فراوان و زینتی
کامل دارد و تزاحم حوادث و تراکم نوائب حضرت سلطنت را سازی لایق
نگذاشته است غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در ابهت و عدت
پادشاهی بیشتر از ملک باشد طریق آن است که کافه ممالیک و امرا و معارف
حضرت و عامه حشم بخدمت او پیوندند و فرموده آید تا جملگان مطاوع و متابع

رای او باشند و ملک بعذری تعلل سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت
آن کار و طالبت آن مهم مطلق گرداند ملک نوح آن عشوه بخرید و بزرق و شعوذه
او مغرور شده برین موجب نوشته بناصر الدین بنوشت و لشکر را که جهت او
نفرستاد ناصر الدین را وقوف افتاد که سبب آن امتناع و تقاعد تغدیر و
تسویل و تخییل ابن عزیر است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود تا سعی
وی در استجماع لشکر و استکمال اسباب و مقاسات سفر و معانات خطر
ضایع ماند سیف الدوله محمود را بجیت هزار سوار ترتیب داد و بنجارا
فرستاد تا طوعا او کرها ملک نوح را بر وی کار آرند و او را باختیار خویش باز
نگذارند و ابو نصر بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکر بنجارا
فرستاد و عبد الله عزیر چون ازین حال خبر یافت جهان بر او تنگ شد
و ذو الفقار بقراب سیف الکیس برخواند و بهربی التجا ساخت و متواری بنشست
و ابو نصر بن ابی زید بحضرت رسید ملک نوح بحکم ناصر الدین مزیدی بخست
و وزارت بر او مقرر فرمود و او بکفایت و کیاست خویش بنظام آن
قیام نمود و رونقی بامنصب وزارت او آورد و امور ملک باضبط گرفت
و تدارک و تلافی خللها که بسوء التدبیر ابن عزیر حادث شده بود بر

شعوذه زرق و نیرنگ و حیلت

وجهی

وجهی بجا آورد و شعرای عصر را در مدح او قصاید بسیار است بعضی در
اصل کتاب مسطور است و ناصر الدین بملک نوح نامه نبوشت و در
تقریر خیانت ابن عزیر و میل او بجانب ابو علی و مناصلت از جهت او
و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر انها کرد و درخواست که او را
برای وی فرستد ملک این التماس را باجابت مقرون داشت
و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیر را بدست آورد و او را
و ایلمنکو حاجب ابو علی را بناصر الدین فرستاد و او فرمود تا ابن
عزیر را در قلعهٔ جرذبز بردند و محبس اند خشند که اگر در خواب خیال
وحشت آن موضع بدیدی زندگانی بر او منغص گشتی و روز روشن بر چشم
او تاریک شدی و جهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان
حال ایلک خان با قبایل و خیول ترکستان با عالی ماوراء النهر رسید
و بناصر الدین رسولی فرستاد و کلمهٔ مصالحت و مسئلهٔ مهادنت
از سر گرفت و او بحکم تفادی و تقاعد ملک نوح از کفایت این مهم
بصلح تن در داد و میان ایشان معاهدت رفت که قطوان سدی
حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت و از جانبین بر این قرار



مزیدی بجویند و مخالفت شرطی و نقض عهدی نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان
و رعایت حقوق قدیم بر فایق مقرر دارند بر این موجب وثیقه مشتمل بر خطوط و
شهادت ائمه و مشایخ ماوراءالنهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند
و هر یک بولایت خویش رفت و ناصرالدین با بلخ آمد و سیف الدوله
نیشابور رفت ملک نوح از فتنهٔ لشکر ترک و دل مشغولی جانب ایشان ایمن شد
و فارغ گشت و ابونصر بن احمد بن زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقلص
ولایت و تراجع ابواب المال و عجز و انکسار حال در آن معاملات تقریرات
و موافقات و اثارت وجوه دست بر آورد و بصنعت و حیلت روزگار
میگذاشت و خونی بجوی می شست چون پنج ماه از تقلد وزارت او بگذشت
چند غلام از آن او دست بر آوردند و او را بکشتند ملک نوح از آن واقعه
بغایت کوفته دل شکسته شد بسبب که تهمت ناصرالدین و شبهتی
نکرد که حدوث این واقعه را برضای او منسوب کردند و در آن مصیبت
آثار تفجع و توجع ظاهر کرد و از سرای امارت بیرون آمد و بر روی
نماز کرد و جانیان را بدست آورد و همه را بنکالی تمام هلاک کرد و بوالفتح بستی
در مرثیه ابونصر میگوید شعر قلوب الناس الیه سقاما * و نفس المجد

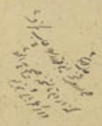
یعنی مطالعات وزارت را بحث
پژمرده گشت و حیلت و ادارت بتزویر
و ارتجالات پاره و طایف و رسم
و مناصب و ضیع و جبر و مرسوف
داشتن پاره‌ای دیگر از توابع و اثاره
وجوه فاضله در تصرف [illegible]
معمور داشت و دیگر کارها از خط
و کفایت ها نیست [illegible]

والهة

والهة سقیمه * و ما فجعت بک الدنیا و لکن * ترکت بفقدک الدنیا یتیمه
و دیگر شعرا در مرثیه ابونصر شعر بسیار گفته اند و بعضی در اصل کتاب مسطورست
و برخی در دست مردم موجود ذکر ابوالقاسم بن سیمجور برادر ابوعلی و حالات
او بعد از مفارقت برادر ابوالقاسم بعد از مفارقت برادر در گوشه
نشست تا رایت ناصرالدین بنجاسته رسید روی بخدمت او
نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصرالدین او را بتمکین
تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق وفادت او توفر نمود
و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که
اقطاع سیمجوریان بود از جهت او بخواست ملک این التماس را
باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد
مضاف بالتشریفات و خلعتهای گرانمایه و خدمت او را بنظر قبول و موقع
احماد منوط گردانید و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمانینت
دل قرار گرفت تا آن وقت که ناصرالدین روی بمدافعت و ممانعت
ایلک خان آورد مثال باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت
جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت

دشمن دولت خواند و او از سر سوء الظن و مخافت آفت عاقبت و هراس
وخامت خاتمت و قرب عهد حادثهٔ برادر عذری نهاد و بعلتی تمسّک
جست و از اجابت آن دعوت تخلّف نمود و چون میدانست که مخالفت
حکم او و امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم است و بعصیان
مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصهٔ خراسان خالی یافت به نیشابور رفت و ابو
نصر بن الحاجب محمود بدو پیوست و هر دو دست بعیث و فساد و
انتزاع و استخراج اموال و مصادرات عمّال و تخریب بلاد و تعذیب عباد
بر آوردند چون این خبر بناصر الدین رسید بسیف الدوله نوشت تا روی
به نیشابور نهد و برادر خویش بغراجق را مدد او فرستاد تا کار ایشان
و پیش از تفاقم شر و اشتعال نایرهٔ ایشان بکفایت مهم ایشان قیام نمایند
و بر ازعاج و ارسال ایشان قناعت نکرده خویشتن از بلخ نهضت فرمود
و بر عقب ایشان بیامد و ایشان بر سر خصم دوانیدند ابو القاسم از
این حشر و بسبب این لشکر و خوف این دو سرور سر بهزیمت در
پشت کشید و راه گریز پیش گرفت و بجرجان آمد و سیف الدوله
و بغراجق بعد از فراق از مهم ابو القاسم و صاحبش ابو نصر الحاجب و تفریغ

خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصر الدین آمدند و عهدی خدمت او تازه
کردند و بوقت مقام ناصر الدین ببلخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیده بودند
و مفاتحت مکاتبت آغاز کرده و تحف و مبارّ بسیار و مجلوبات عراق عجم تقرّب
جسته و در مودّت و مخالصت و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصر الدین
در مقابلهٔ آن کرامات بر اضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشت و عبد الله
کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بر دست او حملی بزرگ از تحف
خراسان با سه سر فیل تمام هیکل روان کرده و بفخر الدوله بر طریق نمیمه انها کردند
که عبد الله کاتب در این حضرت بتجسس احوال و تعرّف مسالک و بحث از
مقاوی لشکر مشغول است و او بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش بناصر
الدین بنوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و
رسولی که بدینجا سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق او ظاهر
گشت و اگر چه چون مار الکین ظاهر تظاهر نمود



و این کلمات در صحن آن مکتوب ایراد کرده بود و انه لو اراد لعلم ان سریر الملک
لم یستقر فی بسیطة الارض الا بقلب علب و اسود سود و ناصر الدین از این

كلمات متنادي شد و طراوت آن حال بذبول رسيد و مكاتبه ديگر رسانيد
مشتمل بر استيناف مصادقت و استجداد احكام موافقت و نمود كه ملك نوح
ابواب اصناف رعايت و اقسام كرامت درباره ما مبذول داشت و بمبادات صلت
و مصاهرت آنجانب رغبت ميفرمايد و ما ميخواهيم كه نظام اين الفت
و قوام آن وصلت بمراعي و مساعي ناصر الدين مقرون باشد و مشارع
موالات و موارد مصافات جانبين از تغيير زمان و تكدير حدثان صافي
كرد و چه از جانب ما هيچ چيز از مقدور و ميسور در حفظ مصالح و نظم مناجح
آنحضرت دريغ نيست و از حصافت عقل و رزانت راي و صفاي نيت
و مكرمت كامل ناصر الديني همين توقع داريم كه خانه يكي داند و طريق مجانبت
يكسو نهد و در خلوص وداد و نصوح اعتقاد ملايم و موافق ما باشد تا مراسم موافقت
مستحصد و مستمر گردد و اواصر قربت و محبت باستحكام پيوندد ناصر الدين
بسمع رضا بشنيد و آئينه صفا در روي ملتمس او كشيد و اضعاف آن تودد و
تعطف از صدق ضمير پيش گرفت و حال ايشان در تأسيس مباني خلت و
تمهيد قواعد قربت از شوائب و معايب معرا و مبرا باشد و چون
ابوالقاسم سيمجور در ضمان امان فخر الدوله گريخت و بولايت او التجا ساخت

و وندان

ووندان از حدود نيشابور بركند و او را بحدود دامغان و قومس و جرجان خواند
و از معاملات آنحدود مواجب و اقامت لشكر او ترتيب داد و خاتمت كار و مآل
حال او در موضع خويش شرح داده شود ان شاء الله تعالى و بعد از حادثه ابونصر بن ابي
زيد ملك نوح مونس خادم را بحضرت ناصر الدين فرستاد و در تفويض وزارت
بكسي از كفات ملك كه نظم امور براي او منوط و مربوط باشد مشورت كرد ناصر
الدين اختيار براي ملك تفويض كرد و بخدمت هر كس كه راي او اختيار كند
از وزراء مقرم شد اختيار بر ابوالمظفر برغشي افتاد و بخلعتي كه لايق سيادت و
موافق كفايت او بود از حضرت مشرف گشت و او در مطالبت آن
اعمال آثار حصافت و دلايل صرامت ظاهر گردانيد و آيين خوب نهاد و تا
خاتمت عمر ملك نوح مباشر آن شغل بود و امير ناصر الدين ببلخ رفت و
امير سيف الدوله بنيشابور رسيد و ابوالحسن بن ابي الحسن سيمجور بناحيت قلعه
مقيم بود چون خبر هزيمت پسرش بدر طوس بدو رسيد بري رفت و باهتمام
فخر الدوله التجا ساخت و فخر الدوله درباره او ابواب اشفاق و استمالت
تقديم فرمود و هر ماه پنجاه درم بر سبيل ماهيانه بنام او مطلق گردانيد و بمزيد
كرامات و تشريفات و اصناف انعام و اقسام الطاف هر وقت مراعات

میکرد هم از جهة شرف ابوّت او و هم از سبب اظهار مباهات بمثل
پسر سپهسالار در خدمت او ماتقی پیش در مفرش عافیت و منزل رفاهیت
روزگار گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و
ساحت راحت در هاویهٔ محنت و حبالهٔ نقمت انداخت و بسبب مبدیی که
بمنظوری میداشت منشابور رفت و خیال بست که در پردهٔ خفا و کلّهٔ
اختفا بمراد خویش متحظّی خواهد شد ناگاه پیرامن ستر او فرا کشف شد
و مکشوف و ملهوف او را بیرون کشیدند و بجار او فرستادند و قضای
باری تعالی در او نافذ شد فذلک حال او بر موجب حساب پدر بپایان
رسید و امّه سلمه رضی الله عنها در انشای این دو بیت آن حقیقه
عیان کرده است شعر لو کان معتصماً من زلة احد : کانت
لعایشة الرتبی علی الناس : قد نزع الله من قوم عقولهم : حتّی
یقیم الذی یقضی علی الراس : و امیرک طوسی در حجهٔ سپاه سیف الدوله
منتظم بود تا عزم نهضت ماوراء النهر و کفایت کار لشکر ترک
محقق شد در اثنای آن حال بتهمتی در جیتی که از او در خیال افتاد
احتیاط چنان اقتضا کرد که او را بگرفت و فرع واقعهٔ او با حل مسئلهٔ

فذلک در اصل مخفف
فذلک است و آن عبارت
از جمع حساب و نتیجه
ما تقدم و خلاصه
مستفید است

ابوعلی و دیگران الحاق

ابوعلی و دیگران الحاق افتاد و چون امیر ناصر الدین از واقعهٔ طوس بازگردید
و ببلخ مطمئن و متمکن بنشست خبر حادثهٔ ابوعلی و اصحاب او برسید و بر عقب آن
اخبار مصایب جمعی از ملوک و اکابر عراق و خراسان در مدّتی از طرف
متواتر و مترادف شد شعر جرت الریاح علی محلّ دیارهم : فکأنّهم کانوا
علی میعاد : و بیان آن سخن آنست که مأمون بن محمّد بر دست غلامان خویش
در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و ملک نوح در سیزدهم رجب سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دو سه روزه بجوار حق رفت و با حسرت
شباب بمنزل تراب تحویل کرد و کتّاب او را امیر رضی لقب کردند و کریمه
از کرائم ناصر الدین که شقیقهٔ روح او بود با چند کس از اطفال و اولاد
و احفاد و ممالیک او بدار البقا رحلت کرد و خاتمهٔ همهٔ او تعلّقی صعب ممتحن گشت
و حلیف الفراش شده امید از تماثل و انتعاش برداشت و با آب و
هوای غزنه مشتاق گشت و بروح الولایة استرواح و استشفا طلبید حکم
قضا و تقدیر خدای امکان نداد و آن امنیت بحصول موصول نشد و در منزلی از
منازل جان برضوان سپرد و قالب او در عماری الغزنین نقل کردند و از بدایع
اتّفاقات و غرایب حالات او آن بود که عتبی در کتاب خویش آورده است

که در خدمت حضرت او پیش از عروض نشسته بودم او در اثنای محاورات
با شیخ ابو الفتح بستی میکفت که ما در معالجت نوازل سقام و مقاسات عوارض
امراض بر مثال کوسفندیم که اوّل نوبت که اورا جزاز بهر بریدن موی چند از د
و دست و پای او محکم به بندد شکلی نامعهود و حالی بر خلاف مالوف چند در اضطراب
آید و خود را بقلقی هر چه تمامتر بر زمین میزند و از حیات نا امید شود و دل بر
مرک نهد تا جزاز از کار خویش فارغ شود و اورا مطلق کرداند طمأنینتی بدو راه
یابد و بروح حیوة و بر نجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزاز افتد
حالت او میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت
مستأنس کردد و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد تا سوم نوبت
بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب اورا بکیرد و محکم به بندد
بهیچکونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در تضاعیف امن و حالت فراغ
و سکون اوداج او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد آید ما نیز در ا
اسقام و نوایب او صاب و شوایب اعلال بر امید افاقت و ابلال
مغرور و مسرور میباشیم و از دهشت مرک تغافل و تصامم میسازیم
تا کمند قضا در کردن افتد و بند اجل محکم کردد و میان این تمثیل و عمر او

جزاز مجنی کنه کوسفند بود پشم برد عوام چهره کی کویند بجز قصاب

مقدار چهل روز بیش نبود و جماعت از ندوران حالت و اعجاز و عجایب
این مقالت تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آیینه اسرار غیب و زبان
مبارک او ترجمه حوادث ایام ساخت تا قضای مقدر و اجل مؤجّل
پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ او نافذ شد و در اواخر عمر و خواتم
ایام بنیاد سرای فرموده بود و اورا سهل آباد نام کرده و مالی بسیار در عمارت
آن انفاق و استادان چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع
قواعد آن صنعتهای بدیع و نقشهای غریب نموده بسبب حادثه کارش
ناتمام بماند و فرزندان او از او اعراض کردند و بدان فال بد زدند تا خراب
شد و سعی که در تأسیس عمارت آن رفته بود ضایع ماند و بعضی از افاضل
عصر بر آن سرای کذر کرد و این ابیات بنظم آورد شعر علیک سلام الله
من منزل قفرٍ ؛ فقد هجت اشواقا قدیما و ما تدری ؛ عهدتک مذ
شهر جدیدٍ فلم احد ؛ صروف النوی تبلی مغانیک فی شهرٍ ؛ نفرین بر
دنیای فانی و روزکار غدّار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه
محتال و چون کرک مغتال و چون روزکار منتقل و چون سراب محیل
است نظم جهان رباط خراب است بر کذر که سیل ؛ کمان

مبرکه پیک مُشت گل شود معمور؛ و شیخ ابو الفتح بُستی در مرثیهٔ ناصر الدین بستی اشعار گفته
است از انجمله است شعر: قُلْتُ اِذَا مَاتَ ناصِرُ الدِّينِ وَالدَّوْلَة : حَيَّاهُ رَبُّهُ بِالْكَرَامَة :
فَتَداعَتْ جُمُوعُهُ بِافْتِرَاقٍ : هکذا هکذا تقوم القیمة : در عقب وفات او خبر واقعهٔ فخر الدوله
علی بن بویه برسید و هر دو در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه سپری شدند و سبب
وفات فخر الدوله بعد از تقدیر باری تعالی آن بود که قلعهٔ طبرک را عمارت میکرد چون باتمام
رسانیدند با حریفان شراب بر قلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد و کباب از گوشت
گاو آرزو کرد گاوی پیش او بکشتند و از گوشت او کباب میکردند و او در تناول آن اسراف
کرد و چند ساغر بر عقب آن بیاشامید و در حال امعای او برهم پیچید و المی سخت آغاز
نهاد و در آن الم جان بسپرد و مآل حال ایشان بعد از وقوع این مصائب و حوادث
این رزایا آن بود که علی پسر مأمون بن جای پدر بگرفت و لشکر برو بیعت کردند
و حکم او در ولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و حال آن ولایت بقرار معهود
باز رفت و وراثت ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او ابو الحرث منصور بن
نوح رسید و به بیعت طبقات لشکر جادهٔ امارت و سلطنت او منعقد شد
و او خزائن موروث و ذخائر مدفون بر جماعت اتباع تفرقه کرد تا کلمهٔ همه در متابعت
و مطاوعت او باتفاق پیوست و وزیر ابو المظفر برغشی بر قاعدهٔ خویش در مسند

وزارت

وزارت مقیم شد اما ناصر الدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد
و وصایت اولاد و مخلفان و متعلقان بدو تفویض فرمود و چون وعدهٔ حق برسید
کافهٔ اولیا و حشم بمتابعت او مبادرت نمودند و در ربقهٔ عبودیت و طاعت او
منقاد گشتند و وصایت امیر ماضی در متابعت رایت او بامضا رسانیدند و او
خزائن مختوم و دفائن معلوم پیش خواست و جمع آن ذخائر بتفریق رسانید
و مجموع آن اطلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم اتفاق کرد و اما فخر الدوله
جماعت دیلم بعد از وفات او بر پسر وی مجد الدوله ابو طالب رستم جمع شدند
و او را بر تخت مملکت و سریر امارت بنشاندند و از دیوان خلافت او را مجد الدوله و
کهف الملة لقب دادند و تتمهٔ احوال هر یک در موضع خویش شرح داده
آید ان شاء الله تعالی و ابو منصور ثعالبی در شرح عجائب این سال و مصائب
این وقت قصیده انشا کرده است و عتبی در کتاب خویش آورده است
و چون تاج مملکت و سریر سلطنت بر واء انیق و لقاء بهی روشن ابو الحرث
منصور بن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل زمان شباب و
طراوت جوانی و صبح معالی بود و انوار نجابت و اصالت و مباشیر
اصابت بر تباشیر صفحهٔ روی او واضح و آثار بهجت و اقبال در تضاعیف

حرکات و سکنات او لایح و وزارت بر قاعدهٔ معهود بر ابو المظفر برغشی مقرر داشت
و زمام امور و کفایت جمهور بفائق تفویض کرد و عبد الله ابن عزیر از حبس ناصر الدین
خلاص یافته بود و با عالی ماوراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو
رسید ابو منصور اسپیجابی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد و او را
بر آن داشت که با ایلک خان درین باب استعانت کند و مدد خواهد و ملک
خراسان از بهر او مستخلص گرداند و بهر دو بتقریر این حال و تمهید این
قاعده پیش ایلک خان رفتند ابو منصور با فوجی از حجاب و اصحاب
خویش در پیش ایلک خان شد ایشان را بعلت مهمانی باز گرفت و لشکر و حشم
ترتیب و تضریب خیام مشغول بودند که اسپیجابی و ابن عزیر را گرفت و بر
تخت بندی محکم بر نهاد و بفائق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند
چون پیش او رسید در اجلال او قیام تمام بجای آورد باکرام و احترام
استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد و او را بر مقدمه بر خود
صوب بخارا فرستاد چون ابو الحارث ازین حالت آگاه شد متحیر گشت
و سخت فروماند و رای او از تدبیر و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب
آن شناخت که جمهور اتباع خویش را حاضر کرد و از جیحون بگذشت

و مقر و مسکن خویش باز گذاشت چون فائق بخارا رسید پیش تخت و زمین
ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابو الحارث از
سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد او زاریها کرد و مشایخ بخارا بر عقب
او بفرستاد و تضرعها نمود و او را با مستقر ملک خویش بخواند و بطاعت و
متابعت او تظاهر نمود و چون ابو الحارث این احوال بشنید واثق
شد و بر آن اعتماد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احماد موقع خدمت و اقتضای
جملهٔ طاعت بفائق فرستاد و فاتحهٔ آن مثال این کلمات بود مَن جَعَل
المخالصة و لاک الله زماماً یمده و المناصحة اماماً یهدیه و یرشده فمسعود
وقوفه حیث وقفته هذه و محمود تصرفه حیث صرفته تلک و ابو الحارث
از آن حالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود سپاه
سالاری لشکر به نیشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب داد
و روی ببخارا آورد و فائق باستقبال او رفت و بشرائط خدمت
و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت و آتش فتنه
فرو نشست نظم آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ❊ و آسوده گشت
در کنف عدل انس و جان ❊ گردون فروگشاد کمند از میان تیغ

ایام بر گرفت زه از گوشهٔ کمان ؛ از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر ؛
وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان ؛ و میان فایق و بکتوزن مشاحنتی
قدیم قایم بود و مغایظتی قوی مستمر امیر ابو الحارث در ازالت و ازاحت
آن سعی نمود و ذات البین ایشان معمور گردانید تا کلمهٔ هر دو در خدمت
متفق باشد و قدم ایشان در موالات دولت راسخی و راسخ وفاق
از سر گذشته در گذشت و بعهود و مواثیق استظهار داد و سپاه سالاری
بر بکتوزن مقرر شد و معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد
و بجبایت اموال استقلال مینمود و حکم خراسان بی منازعی و معارضی با
خویشتن گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان ساخت
و بر قصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان کریم آل
سامان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار آن کار و خزی آن حرکت
باقی خواهد بود **ذکر امیر سیف الدوله محمود و ماجرای او با برادر وی**
اسمعیل چون ناصر الدین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار
گرفت لشکر گردن طمع دراز کردند و بجمال بیعت مطالبه نمودند و او خزاین
جهان بر ایشان تفرقه کرد و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد

ضعف

وضعف مُنّت و فتور طبیعت او ظاهر شد و لشکر ابطا سیادت
و سیاست قیام نتوانست نمود و سبب یکی آنکه در طراوت جوانی و عنفوان شباب
بود و تجربت نایافته و نیک و بد نادیده و ممارست ایام ناکرده و دوم آنکه
از جانب برادر نا امین بود و کمال شهامت و خشونت او میشناخت و
رجحان عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت او میدانست چون
لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکم و تسحب کشیدن گرفتند و در مراتب و
مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت کردند و در زیادت مواجب و مواهب
طمع بستند تا جملگی متروکات و مخلفات ناصر الدین در وجوه اطماع ایشان
مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسمعیل بذخایر قلاع و ودایع غزنین
دست دراز کرد و اگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال و مال
بگسستی و جمعیت حشم متفرق و متمزق بودستی چون سیف الدوله از حال
پدر خبر یافت بشرط عزا قیام نمود و برادر تعزیت نامه بنوشت و
ابو الحسین حمولی را بحکم سفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که
جنّهٔ نوائب بود رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس نیست
و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه مراد و تمنای تست

وعده حوادث

بتو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزائن و ممالک و ساز و لشکر دریغ
نیست اما کبر سن و تجارب ایام قوت و قدرت بر دقایق سرداری
و معرفت مقادیر خشم و بار ریاض آداب جهانبانی در استشارت ملک
و استدامت دولت اصلی متین است و حبلی متین و اگر استبداد
و استقلال تو بمباشرت این شغل و ثبات در معرض این منصب و
تقصی از عهدهٔ این کار محقق بودی من از همه مطیع تر و راضی تر بودمی
اگر در غیبت من وصایتی کرده است سبب بعد مسافت و قرب آفت
و مخافت تفرق جمع و تشتیت حال بود مصلحت آنست که از سر بصیرت
اندیشه کاملی کنی و وجه صواب بشناسی آنچه حطام دنیویست بر مقتضای
شریعت محمد مصطفی صلعم بنوبت مستمت برود و غزنین که مطلع سعادت
و منشاء سیادت و مستقر اولیای دولت است بمن باز گذاری تا آن
ولایت بلخ از برای تو مستخلص گردانم یا زعامت و امارت جیوش خراسان
بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از نکبت
و محنت در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت محروم ماند و والی
جوزجان میان ایشان بوساطت بایستاد و نصایح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد

تا مگر ایشانرا بر قانون اخوت و موافقت مستدیم بدارد و خار وحشت از ضمیر
هر یک برفق و لطف بیرون کشد ایشانرا گفت الارحام اذا تماسّت تعاطفت
صواب آن شناسیم که هر دو برادر حرکت کنند و یکدیگر را ببینند و شکر و شکایت
و توقع و التماس که از جانبین در سرائر و ضمایر کامن است با یکدیگر فهم بمسامع
رسانند و از هر آنچه بخلل خانه و نقصان جاه و انخفاض ملک و شماتت
اعداء باز گردد تجافی نمایند امیر سیف الدوله آن نصیحت مقبول داشت
و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و همداستان شد اما امیر اسمعیل از
استشعار و استرابت و سوء الظن تن درنداد و از آن مواعظ اعراض
کرد و تضییع نفایس اموال و احتمال تحکمات فاسد لشکر بر حفظ خانه و موافقت
برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید بسبب ذعری که در صمیم دل او
متمکن گشته بود و خیالی که بحواشی خاطر او متطرق شده و نوازع ظنون
عنان طمأنینت و سکون از دست او بستده عتبی آورده است که من ابیات
سیف الدوله محمود که در حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر
اسمعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت و تاکید معاقد اخوت قدوهٔ
حال خویش سازد و عارضهٔ وحشت و نفرت بزوال رسد پیش او به محل

قبول نیفتاد و بموقع ارتضی نه پیوست و ابیات این است شعر ضنیت لک
العلیا وقد کنت اهلها ؛ وقلت لهم بینی وبین اخی فرق ؛ ولم یک بی عنها
نکول وانما ؛ تغافلت عن حقی فتم لک الحق ؛ امیر سیف الدوله در چارهٔ این
کار و طریق مخلص و وجه مخرج این حادثه فرو ماند چه طبیعت سکون و رفق و عزت
وقار و حلم او از اقدام بر ابواب شطط و تقدیم مخاصمت و معادات مانع
بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذه جگر و انس جان و میوه دل
و شکوفهٔ باغ عیش و غرهٔ ایام عمر بود در طلب رفق آن خرق و رتق آن فتق
بهر مدخل فرو رفت و بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید و آخر الدواء
الکی متعین گشت و لازم آمد که دستی که عمدهٔ تن است و عزیزتر جارحه است
از جوارح چون مار گزید و باقی تن بسبب آن تلف خواهد شد معالجت آن
جز قطع و ابانت نیست دندان که طاحنه جسم است و غذای روح بقوت
آن منهضم میشود چون متاکل شد و لذت عیش بالم آن منغص گشت جز
قلع و اقتلاع آن چاره نیست با میر ابو الحرث نامه فرستاد و صورت
حال انها و معلوم کرد که عزیمت غزنین ضرورت آمد و نهضت بدانجانب
لازم شد و کوچ کرد و روی بغزنین نهاد چون بهرات رسید مکاتبت برادر

از سر

از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند و بلطف و عنف و دقایق اعذار و انذار
پیش داشت هیچ گونه نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت
و قطع این خصومت بشمشیر افتاد و این معاتبات بمطاعنات و
مضاربات رسید شعر نشدت زیاداً و المقامة بیننا ؛ وذکرته ارحام سعر
وهیثم ؛ فلما رایت انه غیر منته ؛ املت له کفی بلدن مقوم ؛ سیف الدوله
عم خویش بغراجق را پیش خواند و بموافقت و مساعدت کرد بی تلعثم روی بجد
نهاد و لشعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت مواکب او به
بست آمد و امیر نصر بن ناصر الدین آنجایگاه بود و او نیز از سر صدق موالات
و خلوص مواخات در خدمت رایت میمون او روان شد و بمطاوعت او انقیاد
بر حسب مراد او کمر ببست و از سر صفا متابعتی بی ریا پیش گرفت چون امیر
اسمعیل از حرکت سیف الدوله و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت
نمود و از بلخ روی بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او با میر سیف
الدوله استظهار روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر نمودند و چون مسافت
میان هر دو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت
جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین سعی نمودند

تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل شد و امیر سیف الدوله انصار خویش را
عرض داد و صف بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و کمات جنود و حماة
جیوش چون شرزه که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زند و در وقت نبرد
چون گرگ با باد هوا بر آویزد در مبارزت آمدند شعر سفع الذوب وجوههم
فکانهم ؛ وابوهم سام ابوهم حام ؛ تخذوا الحدید من
الحدید معاقلا ؛ سکانها الارواح والاجسام ؛ مترسلین الی الحتوف
کانما ؛ بین الحتوف و بینهم ارحام ؛ اساد موت مخدرات مالها
الا الصوارم و القنا آجام ؛ و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خویش و اصحاب
و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح را بهیاکل فیلان چون کوه ثهلان
بدشت چون هر دو صف بهم رسیدند شمشیر خطیب وار بر منابر
مناکب منشور عزل عامل سنان میخواند و میگفت نیزه اگرچه بار بسیار است
چون بسم حلقه زره میرسد مرتعش میشود من هندو نژادم ثقب
در جیبه جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی باز گردم
هر گوهر که در قرطه سرم مرصع است از خزانه صدری دزدیده ام
و هر مهره که از غلاف بندم معلق است از دهن ثغری بیرون کشیده ام

بجمله نیزها

بجمله نیزها بینداختند و تیغها بیرون کشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر
آهنین را دل بر زاری کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را بر آسمان
دل بسوخت و عوا انوای عوا بر گرفت و سماک رامح نیزه بینداخت و شعری را
گریه بیامد و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید و ماه از حرقت رخسار بخراشید
و فلک از حسرت پشت دوتا کرد و کواکب بر بساط مجره خاک بگستردند و صبح جامه چاک
کرد نظم در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ؛ نوروز را طبیعت فصل خزان دهد ؛
اطراف باغ معرکه از تیغ آبدار ؛ از خون کشته رنگ گل و ارغوان دهد
و امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در کوه و هامون
بر آمد و چهره سبز رنگ بنات هند از گلگونه خون ابنای حرب ارغوانی
کرد نظم هر کجا رخش منوچهری مردان را دست برد ؛ هر کجا گرزش بدادی
مر عدو را یادگار ؛ بیضه مغفر شکستی بر سر شیران رزم ؛ جیبه جوشن دریدی
بر تن مردان کار ؛ خسرو منصور را آمد ندا از آسمان ؛ در زمین فریاد داد
کای شهنشه زینهار ؛ هر زمان از خرمی نصرت بر آورد غلو ؛ کافرین باد
آفرین بر دست تیغ شهریار ؛ بقای اسیاف در مخارم شغاف راه
خلاص و طریق نجات طلبیدند و امیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت و تحصن ساخت

آن حصین از صدمهٔ اولی و طامهٔ کبری محترس شد و امیر سیف الدوله
بعد از ساوون ثائرهٔ جنگ و خمود نائرهٔ حرب او را امان داد و در ضمان
رعایت رعایت و عنایت گرفت و از گذشته درگذشت و نصوح
اخوت و مودت بقرار اصل باز رفت ذکر آنچه میان ابو القاسم سیمجور
و بکتوزن حادث شد ابو القاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات
فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابو طالب مقیم شد و بطاعت
و متابعت اقیام نمود و افراد خدم و اعداد حشم آل سیمجور از خراسان
روی بری و بوی نهادند و سپاهی تمام پیش او فراهم آمد و کار
او بجمعیت لشکر و توفر آلت و عدت بنظام رسید و فایق از سر تنگدلی
که با بکتوزن در اندرون داشت همواره با ابو القاسم ملاطفات
مینوشت و او را بر قصد بکتوزن می آغالید و بر قیادت جیوش که منصب
قدیم آل سیمجور بود تحریص و اغرا میکرد تا او آن دام بجز دوان
عشوه بخرید و نقد بنسیه بفروخت و چنانکه گفته اند ضاقت عن
الاسد الوجار دل بر مفارقت جرجان نهاد و بمزاحمت و مخاصمت
بکتوزن رفت و همچنان بود که گفته اند شعر فانی و ترکی ندی الاکرمین

وقدحی بکفی زنداً شحاحا ✽ کتارکة بیضها بالعراء ✽ وملبسة بیض اخری جناحا
و ابو علی بن ابو القاسم فقیه را بمقدمهٔ لشکر در پیش فرستاد و چون باسفراین رسید
فوجی از لشکر بکتوزن آنجایگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را
بشکست و بر عقب ایشان تا نیشابور برفت و چون به نیشابور رسیدند
بکتوزن با ابو القاسم پیغام فرستاد که کار محاربت اعتمادی ندارد و عاقبت
آن در پردهٔ غیب است و تکیه بر قوت و شوکت خویش زدن و نصرت
حال و نضرت وقت مغرور گشتن از قضیت عقل و نهج رشد دور است
و در مضیق حرب کسی افتد که در فسحت رای و عرصهٔ صلاح مجال تردد و مکنت
تمکن نیابد صلاح آنست که بقهستان که از اقطاع موروث آل سیمجور است
مقام افتد تا من بملک قوستم و ولایت هرات و ایالت آن نواحی
از بهر تو مقرر و مسلم کردانم ابو القاسم بدین سخن التفات ننمود و بغلبهٔ
رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوت خویش اعتماد کرد
و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی و تنمر غافل ماند و مصاف مبارزت
و جنگ را بسیج کرد و بکتوزن چون اصرار او بر جهل و غوایت و تهافت
او در مهاوی ضلالت بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعد کار شد

و روی بمناصبت او آورد و بصحرای کشنجه بر در نیشابور در هم افتادند و بجام
انتقام دور دوستکانی چند بر یکدیگر کردند تا تیغهای مسلول از موارد دورها
مستقی شد و آفتاب از هول آن نبرد سپر کرد در سر کشید رگ دل
بر قصد جوانان تبضرب درآمد و نیزها بطعن برخواست و پرتو شروق
آفتاب از خجالت شعلهٔ غروب طلوع تیغها در حجاب شد و گرز با خود
از محاکات تیگ و سندان حکایت کرد **نظم** چندان بریخت خنجر شان
خون دشمنان : که اجزای خاک تا به ثری حجبه در هم است : و آخر بکتوزن
ظفر یافت و سیمجوری منهزم شد و فقیه ابوالقاسم که عمدهٔ لشکر
و عماد کار بود با جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجوری بقهستان
افتاد و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود بکتوزن
بهر جانب مسرعان دوانید و از فتحی که بر آمده بود اعلام دادند و اولیای
دولت بدان مسرت و ارتیاح فزودند مگر فایق که بدان غمناک شد
و از غصه انگشت تحسر و غیظ میخائید سیمجوری چون بقهستان بیاسود
و از آن نکبت منتعش شد بوشنج رفت و عمال را باستخراج
اموال فرا داشت و بکتوزن روی بدو آورد تا آن خطه از تشبث او

بیرون کند

بیرون کند چون مسافت میان هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان
بوساطت و سفارت بایستادند و صلحی میان ایشان برفت و ابوالقاسم
پسر خویش ابو سهل بنوای بکتوزن داد و مادهٔ خلاف منحسم شد و ابوالقاسم
بقهستان آمد و بکتوزن به نیشابور رفت و این مصالحه در رجب سنه ثمان و
ثمانین و ثلثمائه بود و میان فایق و وزیر ابوالمظفر وحشتی حادث شد و ابوالمظفر
از خوف فایق در سرای امارت گریخت و بدست ابو الحرث معتصم شد و
فایق کس فرستاد و از سر تحکم و تغلب مطالبه کرد او را امیر ابو الحرث جواب
سخت داد و فایق بکراهیت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترکستان
گرفت مشایخ بخارا الصلاح ذات البین برخواستند و امیر ابو الحرث را
با سر رضا آوردند و فایق را از سر وحشت بر آمیخت ابوالمظفر از بهر
مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادند و وزارت بر ابوالقاسم
برمکی دادند و فرهست مضراب بوشنجی در این قضیت راست آمد
باز خواندند درین ابیات که گفته اند **شعر** و گفتار زماننا تذم الزمانا و تری
الوزارة بالبلعمی   فاخرنا المعمر حتی انتهت   من البلعمی الی البرغشی
وسوف نوالی ماتری   راه منه قریبا الی البرمکی   وابوالقاسم برمکی

مردی فاضل و داهی بود الّا آنکه بخل بر اخلاق او استیلا داشت و چون
وزارت بدو رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و جامکیات و
اقطاعات طریق شطط و مناقشت و تدقیق پیش گرفت لاجرم روزی بر دست دو سه
غلام کشته شد و این چیستان در حسن نظم و لطف حکمت در حق او بغایت کمالست

شعر یقول لی دِعبلٌ ذو توبةٍ خَبِل ؛ و لو مسّ ثیابی دِعبل خبلا : لا والذی
سبک الصهباء من ذهب ؛ و الکاس من فضة ما ساد من بخلا

ذکر امیر اسمعیل و فرود آوردن او از قلعهٔ غزنه

امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار عهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و کلیدهای خزاین و
دفاین از او بستد و ذخایر و دفاین قلعه تصرف گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث
شده بود باصلاح باز آورد و معتمدان و عمّال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد و
شحنهٔ قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری جرّار ببلخ آمد و صورت حال
و فتح نامدار و فراغ از مهم برادر و معاودت بخراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا
انها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی
بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت تو اقامت رسم عبودیت قایم مقام پدریم
و بقضا سوابق حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحرث که سلالهٔ ملک

و وارث

مجلد بالکوکب الجنون فی ... القرائم و بفتح و ... التدریق والمزادة و القربة و ... و ... و القالج و قطع ... و ... ج

و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته و بادالت اولیای
دولت و ازالت اعدای حضرت متکفل شده و امیر ابو الحرث سید ابو الحسن علوی
همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دست او مثالی اصدار کرد و خلع و مراة
و تربیت و ثبت بر اعتداد او تقریر کرد و در باب نیشابور و زعامت جیوش آن سر تلطف و
تالف سخن راند و گفت بکنون زن بندهٔ دولتست و متوسل بحقوق قدیم و بحدوث
سببی و داعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن و نان او خرج کردن از مراسم سروری
و حق گذاری دور باشد و امیر سیف الدوله ایمعنی را بر قصد حسّاد و کید اضداد
حمل کرد و ابو الحسین حمولی را برسالت بدو فرستاد و بر دست او حملی روان کرد
که اقلام کتّاب و افهام حسّاب از عد و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات
البین از قاعدهٔ معهود متغیر و متبدل نگردد و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان
نپذیرد و گفت حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت است
بتضریب اولیای و بتشریب اعداء ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته
نشود و اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که در سالف الدّهر
در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بوده است باختلال و انحلال
نه پیوندد و چون حمولی ببخارا رسید وزارت عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب

دعوت کردند بدان مسرور و مغرور و از سفارتی که بدان مندوب بود و وساطتی که
باعتماد او منوط و مربوط اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند شعر خلقت الدنیا
فسرتُ غیر مدافع ۞ و من اَشقاهٔ تفردی بالسّؤدد ۞ اندران منصب به نقیض اِضلال
و جهد محال پیش گرفت و صورت بست که عقده که از دور فلک محکم گشته باشد
بکفایت و کیاست خویش باز تواند کشود و شتی که بتمادی ایام شیخوخت
رسیده و تخدّق و تخشش نبود بطراوت جوانی بجوانی باز تواند برد و حرّ جهی
که باستعمال شهور و اعوام خلق گشته باشد بتضبیع و تأنق بحال جدت
و طراوت باز تواند شد هیهات و لن یُصلح العطار ما عند الدهر چون
امیر سیف الدوله شکل حال و وکالت عقل و رکاکت و فرت رای و تناقض اهوا
و سوء التدبیر قوم مشاهدت کرد حقیقه بدانست که ملک بر شرف زوال
است و پادشاهی بر طرف ضیاع و این جماعت که کافلان دولت و
مدبران حضرت اند نظر ایشان بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است
روی به نیشابور نهاد تا منصب قدیم خویش نگاه دارد و تشبثی که بنا بر
استحقاق بشغل او حادث گشته است زایل گرداند تا چون بکتوزون عزم
و قصد او واقف گشت از گذر سیل بر خواست و نفس و مال و عدت

افتاد

و عتاد لشکر خویش از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رحلت کرد و بحضرت
بخارا نوشته فرستاد و صورت حال انها کرد و امیر ابو الحرث از سکرت جوانی
و غفلت کودکی و آنکه تجربه روزگار نیافته بود و سرد و گرم نچشیده چوشی چند فراهم
آورده و از بخارا بر صوب خراسان بر عزم معاونت بکتوزون و نیت ممانعت
سیف الدوله نهضت فرموده کوچ بر کوچ بسرخس آمد امیر سیف الدوله
دانست که حرکت آنحضرت بسبب جهل و غباوت اهل تدبیر و نقصان
رشد ناصح و مشیر است چه آن جمع اهل مقاومت و کفو مقاولت او
نبودند و همه یک لطمه از موج بحر او متلاشی شدندی و یک صدمه از طلیعهٔ
موکب او ناچیز گشتندی اما نخواست که خارق آن حشمت و هاتک آن
پرده او باشد و ناموس آن ملک بر دست او برود و حقوق اسلاف او
بیک زلت ضایع و مهمل ماند از معارضهٔ رایات او تماول و تجافی نمود
بمرو رود رفت و نیشابور باز گذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر
حجتی قاطع و بینتی واضح و عذری روشن تقدیم کند که طعن حساد
و ملامت اضداد بدان راه نیابد و قاصی و دانی و خاص و عام او را
معذور دارند و از مرو رود بپل زاغول رفت و آنجایگاه فرود آمد و تدبیر کار

وتفکر در طریق صواب و صلاح مشغول شد و بکتوزن پیش ابو الحرث و فائق
در خدمت بود و بکتوزن در اکرام سور داز امیر ابو الحرث زیادت از آنچه دید توقع
میداشت و با فائق شکایت در میان نهاد و فائق در بارهٔ خویش اضعاف آن
شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب و تقریر معاتب و فصول پرداختند
و از شراست خلق و خشونت جانب و قلت التفات او مستزید گشتند و
و جمیع العزل و خلع او دعوت کردند و همه راسخ القیاد و طوع العنان یافتند
و با یکدیگر مواطات بسته شد بکتوزن دعوتی ساخت و علتی در میان آورد
که بمعاودت و مشاورت امیر ابو الحرث حاجت بود او را بدین حیلت
حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر روعت جمال
و طلعت چون هلال او نبخشودند و از استشعار شعار عار و تظاهر بلباس
کفران نعمت باک نداشتند و عجب تر آنکه در آن حالت لابه و حاجت
سبک مؤنت بدیشان تضرع کرد که یکی آن بود که مستوره که در حجرهٔ
او از مواخذت و مطالبت و مصادرت صیانت کنند و
بارهاق و تشدید و تثبیت خطاب نرنجد و از فرط قساوت و لؤم
طبیعت مبذول نداشتند و بلاجت و مضادت باز ایستادند

و آتش حسرت و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند
و برادر او عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او هنوز در سن طفولیت و عهد
غرارت و موسم ضعف رای و نقصان رشد بود و خاص و عام و وضیع و
و شریف ازین کار ناپسندیده و حرکت شنیع زبان تعییر و تعنیف دراز
کردند و بر این تجاسر انکار بلیغ نمودند و ناگاه خبر رسید که سیف الدوله
بپل زاغول نزول کرد چون رمه از سورت شیر یا کنجشک از صولت باز
رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ توقف نکردند و امیر سیف الدوله بفائق و
بکتوزن کس فرستاد و ایشان را بر شناعت حق ولی نعمت و اذالت
حشمت و هتک حرمت او ملامت باندازه کرد و ایشان را
تبصبص و مداهنت پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح پذیرفتارها
کردند و بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و تسمیح باقطاعات
و تطمیع در ولایات را حرضهٔ جان و وقایهٔ نفس خویش ساختند و
امیر سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت جان جایز نشمرد
بر آن فضایح اغضا نمودن و بر آن خلاف و اغماض القا کردن نهضت
فرمود و بمرو آمد تا آن سخن بمشافهت رود و آن کلمات بمواجهت

بپایان رسد و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر شدند و انواع رعب و
خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند و لما سقط
فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن
من الخاسرین باری تعالی بسبب سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوء
افعال و قبح اعمال ایشان سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنان را
با حاقت مکر و اذاقت غدر خویش منکوب و منحوب کردانید و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید فایق
و بکتوزن بلواح خویش را بیرون برد و در مقابله سیف الدوله فرود
آمدند و از تجلد پرده در سر تبلد میکشیدند و رخافت طبع و ضعف دل
بصلابت پیشانی ذلبر میپردند و چندانکه می اندیشیدند آن در بانه
سباحت ایشان بود و آن بادبیش از قدر و قدرت ایشان مینمود از این
تفکر حیرت بر ایشان مستولی شد و ترس و هراس غالب گشته و جهان
بر همه تنگ آمد نه از جائی رجائی و نه مهربی را طلبی و نه دستگیری را
تدبیری شعر بهر کاری که رو آورده چشمش گفته نومیدی : ترا این کار
بر ناید تو با این کار بر نائی : و میدانستند که با سیل در منازعت آمدن

جواح
آن عهد با زنبور
کونه که دست و پای
از انگشت بشکند و بکو خفض
معین هرانه تا باز
دیکر سود هیزن دستور
نگار کنند

جان بازیست

جان بازیست و با کوه مناطحت کردن سر بباد دادن بود و با در فش پنجه زدن دست
در معرض تلف آوردن است ناچار رسولان را فرستادند و زنهار خواستند و در مصالحت
تضرعی تمام پیش گرفتند و سیف الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سیرت ایشان میدانست و غور
جرجهت و غدر ایشان میشناخت از بهر الزام حجت و تاکید معذرت و از جهت شحیت و
تبرا از موقف تهمت و تفادی از سمت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان را
باسعاف و دعوت ایشان را باجابت مقرون کرد بفرمود تا بارگاه بیند اختند و کوچ
کردو چون رحل و ثقل او روان شد اوباش و اراذل قوم دست تعدی و تطاول
باذناب حشم او دراز کردند و بعضی بنه او بغارت بردند و بخضت سیف الدوله را
بر قصور قوت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بر دم مار نهادند و پیش اجل
باز رفتند چون امیر سیف الدوله تخبط ایشان در مهلکه ضلال و تورط ایشان در مسبعه
آجال مشاهدت کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش
بدید و آنکه رؤس و وجوه ایشان بر سفاهت ارذال و سخافت اندال انکاری
نکردند دانست که غضای ایشان از سر رضاست و سکون و سلوک ایشان موجب
اغرا آن السفهه اذا لم ینه مامور فرمود تا طایفه از لشکر پیرامن اوباش در آمدند
و همه را بقتل آوردند نظم ز بس کشته پشت جهان گشت خم : از آن سوی دیگر زمین دادم

ولشکر بسیار است و کوهی از آهن در صحرای آن بیچارگان روان کرد و صف کشیده روی
بخصم آورد نظم ز سمّ ستوران در آن پهن دشت : زمین شش شد و آسمان گشت
هشت : و خویشتن با عمرو و برادر اسمعیل و نصر و عم خویش بغراجق در قلب
بایستاد و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او هول قیامت معاینه
بدیدند و احوال همه از تحسّر و ندامت متبدّل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیمه
و اقدام بر آن کار شنیع ملامت کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت
نیافتند و ناچار از شهر بیرون آمدند و با جامه‌های ملوّن و کسوتهای مزیّن
و لباس معاشرت و شعار ملاعبت امّا در کثرت عدد بکمال بودند چه از اطراف
خراسان و ماوراءالنهر حشر کرده بودند و در برابر سیف الدوله صف بکشیدند و
در موازات لشکر او بایستادند و از جانبین دست بشمشیر یازیدند و قتلی
بسیار کردند نظم آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ تیز : آسمان را در اضطراب
آمد زمین در اضطرار : از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه : وز تف هیجا
بجوش آمد زمین کارزار : بددلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام :
این گریزان همچو مور و آن گرازان همچو مار : و عاقبت خذلان کفران
نعمت و خفار ذمّت در ایشان برسید و بیک صدمه از دست برد لشکر

سیف الدوله از پای در آمدند و راه هزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده کار و مدد
عوار ایشان نیامدی همه در ربقه هلاک و ورطه دمار بجانب فنا رسیدندی
شعر لولا الظلام وقلّة علقوا بها : باتت رقابهم بغیر قلال : فلیشکروا
جنح الظلام و دروداً : فهم لذرود و الظلام موال : و عبدالملک بن نوح
و فایق از هزیمت بخارا افتادند و بکتوزن به نیشابور آمد و ابوالقاسم
بن سیمجور بقهستان رفت و کوکبه سعد سیف الدوله باوج شرف رسید و
علو جدّ و بخت و کمال اقبال او از ذروه افلاک برگذشت و ملک خراسان
و وراثت سلطنت آل سامان او را مهنّا شد و منازعان و معارضان
او در اطراف جهان متفرق و متمزّق گشتند نظم ز چنگال شیران برآورد
ملک : ز کام نهنگان برآورد کام : بعد از آن واقعه روی بطوس آورد
تا بکتوزن و ابوالقاسم سیمجوری بهم نه پیوندند و از اجتماع ایشان فسادی
حادث نگردد و فتنه متولد نشود بکتوزن از آن خوف راه جرجان گرفت و
سلطان ارسلان جاذب را بر عقب او فرستاد تا چون رجوم نجوم
در پی عفاریت بر اثر او میرفت تا او را از حدود خراسان بیرون گردانید و
و روی بخدمت نهاد و سلطان طوس را در اعتداد او آورد و او را با جمعی

از طبقات لشکر بطوس بگذشت و به هرات رفت از بهر مطالعهٔ آن
اعمال و تجدید عهد بدان مراسم و اطلال و چون بکتوزن فرصت غیبت سلطان
دریافت دیگر باره بنیشابور آمد و انطماس شعار دولت عبد الملک آغاز
نهاد و ندانست که ملکی که مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شده و
قواعد آن بحکم تمادی روزگار واهی گشته بسعی باطل و جهد بیحاصل
منتعش نگردد و خشتی که از قالب بیرون افتاد استقرار آن در مکان
معهود امکان ندارد و محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت
معاودت و مشقت مراجعت بایست کرد و تحمل بایست کرد تا بیک
رکضه بر سر او دواند و او براه ابیورد بیرون رفت و لشکر سلطان
بر اثر او میرفتند تا براه بیابان روی بمرو نهاد خواست تا در مرو نشیند
و بحصانت شهر متحصن شود اهل مرو بتعصب هواداری سلطان
برخاستند و او را جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت
کرد و در بیابان آمل شط بخارا رفت و چون عرصهٔ خراسان از بکتوزن
و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد
تا ابو القاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در انتعاش

و ارتیاش

و ارتیاش بسته بود در کام شکند ارسلان رفت و با او مصاف داد و
او را شکسته بنواحی طبس انداخت و سلطان قیادت جیوش برادر
خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرد و او را بنیشابور فرستاده خویشتن
ببلخ رفت و بلخ را دار الملک خویش ساخت و آنجایگاه بر سریر سلطنت
نشست و درین مدت یکروز بطرف مرورود با چند غلام بشکار رفته
بود امیر اسمعیل و نوشتکین کاج که از امرای ناصر الدین بود در خدمت او
بودند سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید دست بشمشیر یازیده
و منتظر ایماء و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکار اسمعیل در آن حالت
بر نوشتکین دریافت و معاینهٔ غمز و رمز چشم او بدید اما از آن استشعار
بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریبت ظاهر گشت چون
فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت حال
استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن خاین و خبث سیرت آن
غدار تبرا نمود و میان ایشان محاورات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط
ملک و صلاح وقت را در آن دید که امیر اسمعیل را بجند حافظ و حارس از خاص
خود سپرد چه دانست که دو تیغ در یک نیام نگنجد و از جمعیت دو شاه در یک قوم

مجادله خیزد و وجود دو فحل در رمه مناطحه کشد و سلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل
از قلعه غزنه در مجلس انس با او در مباسطت آمد و از مکنون ضمیر او استدراج
کرد و از او پرسید که اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا بودی
و من در دست تو اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه
در حق من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سر سلامت صدر و را
ضمیر گفت اندیشه آن داشتم که ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد و تمنای تو باشد از
اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از
جانب تو اقتراح افتد از ابواب امانی و انواع مباغی مبذول دارم سلطان
با او بر آن طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی
جوزجان سپرد و بجد است جانب او و توفیر مصالح وی وصیت فرمود
و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او ترتیب داد و مردم
از کمال کرم و سجاحت طبع و مکارم اخلاق سلطان که دیباچه معالی
بدان آراسته بود و کسوت معالی بدان مطرز تعجب نمودند و جای عواطف
قرابت و شوافع اخوت قایم بود این معنی مستغرب نباشد اما در حق اجانب
که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده بودند و در مخالفت و معاندت

او قدم گذارده

او قدم گذارده و باجرام و آثام شنیع گرانبار شده بوقت قدرت و هنگام
فرصت آتش خشم و غیظ باب حلم فرو نشاندی و اغضا و اغماض کار بستی
و از سر هفوات و زلات بر خواستی و اگر در باب سیاست و تعریک خاینان
تحریکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل و حازم باید که در حال
خشم از مردم آن ستاند که در حال رضا بتدارک آن قیام تواند نمود که در
اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال
حیوة را تدارک ممکن نگردد و تلافی صورت نه بندد **نظم** ببندی و هم داستانی
کنی : که جان داری و جان ستانی کنی :

ذکر خلعتی که امیر المؤمنین القادر بالله بسلطان یمین الدوله و امین الملة فرستاد

امیر المؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه فرستاد که هیچ
عهد هیچکس از ملوک و سلاطین بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرف
گشته بودند و او را یمین الدوله و امین الملة لقب دادند لقبی که در خزانه لطف
مخزون بود از بهر او و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون و سلطان ا بخلعت
که بر قد معالی او بافته بودند و از حضرت خلافت بدان کرامت سعادت

بنوت و موفق

یافته در پوشید و بر تخت سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان
اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت و
طاعت او کمر بستند و همگنان را در مجلس انس بنشاند و هر یک را بعوارف
سنی و عواید جسیم بنواخت و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف
گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات قرار گرفت
و کارها بنظام پیوست و احوال ممالک خراسان در کنف ایالت و
کفالت او منسق و منتظم شد و بیمن طاعت و حسن متابعت موقف
خلافت و سدت امامت استسعاد جست و بشعار دعوت اهل نبوت
و اظهار کلمه حق در مشایعت خاندان رسالت تظاهر نموده و
هر سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرت اولیای دین و قمع
اعدای مسلمین نذر کرد و آنرا وسیلت نظام ملک و قوام دولت و
سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت چنانکه نص قرآن مجید بدان
ناطق است یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت
اقدامکم ذکر بازگشتن عبد الملک بن نوح ببخارا چون عبد الملک بن نوح
وفایق از آن هزیمت ببخارا رسیدند و بکتوزن بدیشان پیوست و لشکرها

متفرق جمع شدند دیگربار خیال استقلال و امید ارتیاش و طمع انتعاش
بر مزاج ایشان مستولی شد و اندیشه استیناف مناجزت و مبارزت پیش
گرفتند و فایق که روی رزمه و طراز حله و عمده جمله بود در اثنای این حال
فرو شد و از آن سبب مرایر عزیمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف
و انقطاع در ضمایر و سرایر ایشان متمکن گشت و ایلک خان ببخارا آمد
و از سر مخادعت و مماکرت با عبد الملک و سایر لشکر او طریق ممالات
و موالات پیش گرفت و گفت عند الشدائد یذهب الاحقاد اگرچه سابقه
نزغات شیطان در افساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد تاثیر کرده است
و وحشتی حادث گشته اما آکل لحم اخی و لا ادعه لآکل غیری باقرب دار
و تاکد اسباب جوار مراعات فطنت بر مصالح این دولت و تدبیر
و تمیز از جهت حلول نکبت بساحت این مملکت واجب است و چون
یگانه در میان آمد و بخانه قدیم و منصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کردن
مدافعت بر من لازم است و آن ممانعت در ذمت همت من واجب ایشان
آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال او مغرور گشتند و بکتوزن و
ینالتگین و دیگر قواد و امرا باستقبال او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند

همکنان را محکم ببست و اموال و مراکب و اسلحه همه بتاراج بداد و عبد الملک از
غصه این خیلت و محنت این غیبت مبهمان شد و جز گریختن و دست در دامن اختفا
آویختن هیچ چاره نداشت و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین
و ثلثمائه در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان را برگماشت تا عبد الملک را
بدست آوردند و او را بگرفت و باوزکند فرستاد و آنجایگاه سپری شد و شعله
دولت آل سامان یکبارگی فرو مرد و حال ایشان بزوال رسید سنة الله
فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا **ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل
ابن نوح و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد** چون
ایلک خان بخارا بگرفت ابو الحرث مکحول و عبد الملک و ابو ابراهیم منتصر و
ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابو زکریا
و ابو صالح غازی و ابو سلیمان و دیگر بقایای ارومه آل سامان را بگرفت
و همه را باز داشت و برادران را از یکدیگر جدا کرد و هر یک را مفرد در حبسی باز
داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و مخرجی نجویند ابو ابراهیم چادر کنیزکی
که تعهد و تفقد ایشان قیام مینمود در سر کشید و از خفارت آن زن از حبس
بیرون گریخت و حال او موافق حال کمیت بود که جامه زن در پوشید و از

معتقل

معتقل خویش خلاص یافت و این ابیات را انشا کرد **شعر** خرجت خروج القدح
قدح ابن مقبل ؛ علی الرغم من تلک النوابح والمشلی ؛ علی ثیاب الغانیات و تحتها ؛
صریمة رأی اشبهت سلة النصل ؛ و منتصر چون بدر افتاد در خانه پیره زنی از عجایز بخارا
متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه او سکون یافت و طالبان او لباس
یاس در پوشیدند و طمع از و ببریدند پس در زی تناگر بخوارزم رفت و باتصال
و طلب ثأر متشمر شد و بقیه اولیای دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشم
تمام فراهم آوردند و ارسلان بایالو که حاجب او بود بنجارا تاختن کرد و جعفر
تکین را با هفده کس دیگر از معارف امرای ایلک خان اسیر گرفت و بجرجانیه
فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلک خان رفتند و ارسلان
بایالو تا حدود سمرقند بر اثر ایشان میرفت و نکایتها میرسانید و چون بقنطره
کوهک رسید تکین خان شحنه سمرقند از قبل ایلک خان با لشکری تمام
آنجایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم شدند ضمیمه ایشان گشتند
و باتفاق روی بارسلان بالو نهادند و ارسلان روی از ایشان برتافت
و به محاربت و مضاربت بایستاد و ایشان را بشکست و رحل و ثقل
ایشان بغنیمت بیاورد و منتصر ببخارا آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمان

نمودند و یکدیگر را تحیت میکردند چون ایلک خان ازین حال آگاه شد
لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان یالو با حضرت منتصر
آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که تا مل شط
و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از بیابان روی به ابیورد
نهادند و سواد ابیورد و آن نواحی بتصرف کردند و از آنجا روی
به نیشابور آوردند و میان ایشان و امیر نصر از کثرت سواد لشکر و تکاثف
اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید خورشید در
رتق قلّه کوه اغباش ظلمت محتجب شد بر مراکب ادهم شب روی
روی به هرات آورد نیشابور را بازگذاشت و همه شب در ستر
خوافی قطع فیافی آن مسافت میکرد و چون غرّه صبح از افق مشرق
پیدا شد بحدود بوزجان رسیده بود و از آنجا بهراة رفت شعر
لیس الفرار الیوم عارا علی الفتی ؛ اذا عرفت منه الشجاعة بالامس
چون خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال به نیشابور
آمد و منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از پیش بر خواست
و با سفرائین شد و خواست که بجبایت خراج و استحثاث

معاملات آن نواحی انتفاعی یابد میسر نشد و امکان توقف نیافت
شمس المعالی قابوس کرد و باستظهار جانب او اعتضاد ساخت شمس المعالی
در معرفت قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جمله
تحف و مبار که بدو فرستاد و ده سر اسبان تازی با زین و ستام
زر و سی سر بارگیر نیم کوفت و سی سر با جلباب های ابریشم و بیست سر
استر با زین سیم زر و سی استر موقر با فرشهای فاخر و امتعه نادر
و محمولات طبرستان و هزار هزار درم شاهی و سی هزار دینار زر
سرخ و پنجاه تخت جامه ملوّن از جامه های ششتری و سقلاطون عضدی
و حلّه های فخری و خزهای طاقی و کتانهای مصری و لشکر او را استکانی
ترتیب داد که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کند و او را
گفت که مصلحت وقت آن است که بری روی تا من پسران خویش دارا
و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم چه تخت مملکت ری عاطل
است و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه بملکی غالب و بپادشاهی
قاهر محتاج است و پادشاهی که متقلد آن حکم بود از میان برخواسته
و لشکر باختلاف هوا و تشویش وقت و تفریق کلمه بالکنیند بدان طرف

رکاب رنجه باید کردن و آن طرف را بالتصرف گرفتن و در منصب امارت
متمکن گشتن و بسکونت از آنجا لیکاه ترتیب لشکر دادن و معاودت
خراسان و طلب خانه موروث اندیشیدن بهتر است منتصر این اشارت
قبول کرد و بعد از استخارت نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود آمد
سپاهی که در شهر ری مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمها
زدند و بارسلان یالو و ابو القاسم سیمجور و دیگر امرای دولت رسولان
فرستاد و باموال منقود و خدمات موعود ایشان را الفریفته تا همه متفق
شدند و منتصر را از آن رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر و نباهت
ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت ترا
کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و بحقوق قرابت متوسل
و باو هر و سوابق اذمت متذرع و متوصل و در باب ایشان سخن
صاحب غرض مسموع داری که میخواهد که بدست اعوان و انصار
تو گیرد و در تنوری که بدست اتباع و اشیاع تو تافته شود فطیری
به بندد و اگر کاری بمراد بر آید فائده بدو باز گردد و اگر زخمی رسید بما
افتد این عار بر جبین روزگار ما باقی بماند منتصر این سخنهای زخارف

او اهر
ذهدا ایشان

اوامر عاشر اربکر
منزوال و ریان
که دان تیر سو
ـــه

مقبول داشت و از ری کوچ کرده دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر از مصاحبت
او باز ایستادند و بجرجان رفتند و آن تدبیر باطل و آن تقدیر منتقض گشت و
اِذَا اَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و چون منتصر
نیشابور آمد امیر ابو نصر آنجا بود اندیشید که اگر توقفی کند و بممانعت باز ایستد
نباید که چشم زخمی برسد از پیش برخواست و بجانب بوزجان رفت و در شوال
سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر دیگر باره بنیشابور قرار گرفت و عمال را به
فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب جیش
نصر بن ناصر الدین از سلطان مدد خواست امیر حاجب التونتاش را
که والی هرات بود با لشکری تمام بمعاونت او فرستاد چون التونتاش آن
مدد مستظهر شد بنیشابور آورد و منتصر ارسلان یالو و ابو القاسم سیمجور را بمناصبت
او فرستاد و میان کوشش و کشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر شمشیر انتصار
داد و از لشکر منتصر بسته شدند و عاقبت ایشان را البکشتند فولوا علی ادبارهم
نفورا و کان امر الله قدرا مقدورا و امیر نصر در نیشابور رفت و مردم شهر
شادی نمودند و آیین بستند و چون قطرهای باران نثار زر و سیم ریختن گرفتند
و منتصر براه ابیورد بیرون شد و لشکر امیر نصر در عقب او روانه شدند تا او را

بحدود جرجان انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از انجاد اکراد بمدد او
پیش باز فرستاد تا اورا جواب باز دادند و از حدود مملکت او براندند و او از آن
محنت فرو ماند و بدانست که بد رری رای خطا کرد و در مخالفت قابوس ورد
نصیحت او راه صواب کم کرد و بر ارسلان یالو متغیر گشت بسبب تحکمی که
میکرد در امور مملکت و حوادث مهمات استیلا مینمود و از سر شطط و جدل
سخن میراند و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در اندرون منتصر
راسخ شد و نسبتی دیگر در هزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو کردند
که از سر منافست و محاسدت با بوالقاسم سیمجور و آن در آن مصاف
جدی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت مدد شد و منتصر از سر حقد
ارسلان یالو را بقتل آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد و همه زبان
انکار و وقیعت در منتصر کشیدند و ابوالقاسم سیمجور بر بهت آن حال در رفو
آن خرق باز ایستاد و در تسکین آن نایره و اطفای آن جمره سعی بکرد تا همه
ساکن شدند و آن شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و بر عزم
جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعیم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود
مستظهر شوند چه او متعصب منتصر بود و در حق او خدمات پسندیده

آن وحشت

وبمال وساز

وبمال و ساز و عدت با او مدد داده و چون بسرخس رسید و بمال و معاملات
و ابواب المال آن بقعه و معاونت و ارفاد و امداد و زعیم مشتعش شد و امیر
صاحب الجیش نصر دانست که مقام ایشان آنجایگاه بر جمعی باطل و اندیشه
فاسد مشتمل است با لشکری جرار بر سر ایشان تاخت و منتصر با حشم
خویش بیرون آمد و برابر ایشان بایستاد و جنگی سخت میان فریقین
قایم شد حکم آسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل ابدال غالب آمد و باد
قبول اقبال امیر نصر از جهة لطف ایزدی بوزید و بد بور ادبار آن لشکر منتصر را
در خاک رحیت و ابوالقاسم سیمجور را در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند
و تورتاش حاجب که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود
همچنین گرفتار شد و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشت و همگنان زاد لباس
عار و خسار بغزنه بردند و منتصر حائر و عاثر در خطار مهالک و اقطار
مسالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال دولت و ضمان
تایید و نصرت روی بمستقر عز خویش نهاد و منتصر از آن هزیمت
بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتکاری آل سامان زدندی و
در هوای و ولای ایشان قدم گذاردندی بمقدم او مباهات نمودند و قصد

خون

اورا باهتمام ایشان شرفی تمام تر شناختند و بعهد معاونت او کمر
ببستند و یکدیگر را بر عرفان قدر و خانهٔ کریم و کرم عمیم او تحریص و تحریض کردند
در خدمت لوای او بولایت ایلک خان رفتند چون ایلک خان
از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار برخواست و از حشم ترک خلقی
انبوه فراهم آورد و بحدود سمرقند آمد و لشکر غز در باب او اندیشه
کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که   فدعوا نزال
فکنت اوّل نازل   علامَ ارکبه اذا لم انزل   برخواندند
و بر ایلک خان شبیخون کردند و چون سفید صبح از غرقاب ظلمت
بر ساحل افق افتاد و در سر سپاه او افتادند و جمعی از معارف
او اسیر کرد و خلقی بشمشیر در آوردند و ساز و بنگاه ایشان بتاراج
بردند و غنیمتی وافر از اموال و اسباب ایشان حاصل آوردند
و باز گردانیدند و اسیرانی که داشته بدست منتصر ندادند
و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله ایلک خان پشیمان گشته اند
و در عذر میکوشند و باعتاق و اطلاق اسیران بدو تقرب خواهند
جست منتصر ازین اندیشه مستشعر و بی آرام گشت و قرب

هفتصد سوار

هفتصد سوار از خواص و ثقات خویش بگزید و از میان غز بیرون
آمد چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود بفرمود تا کاه بر روی یخ کشیدند
و از آن بگذشتند و بگریختند چون لشکر غز در ایشان رسید
روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و معبر تافته و عبور متعذر
شده منتصر بآمل شط فرود آمد و بسلطان نامه نوشت و از
حقوق اسلاف و آبا آن اشراف یاد داد و از شدت حال
و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و مقاسات غربت
فاش کرد و بکنف شفقت و رأفت و اشفاق و اشبال او پناهید
و در دامن مطاوعت و اتقیا و بدست اختیار و مراد او داد و گفت
از دیده که نقش تو نمودم تو بهی   وز دل که فروگذاشت زودم تو بهی
دیدم همه را و آزمودم تو بهی   اگر از شربهٔ لطف و صحیفهٔ کرم
شربتی از آب حیات و فصلی از باب نجات بهره مند شوم
حلقهٔ خدمت در گوش کنم و کمر مطاوعت بر میان بندم و اگر
در سایهٔ دولت جایم دهی چون سایه ملازم حضرت شوم
و اگر آفتاب وار چراغی در خانهٔ ظلمانی محتم داری چون

الاُربة بالضم القرابة والوسیلة
و ... و الخلطة و الموثق ...
بین القوم ... و
والقطعه

آفتاب مشعله داری در کشت با راستیم و در این ابواب صفایح
آن در صحایف بنگاشت و از خانهٔ فکر درهای شاهوار در درج
آن نامه درج کرد و از خوف نصرت ترکان غز از آمل کوچ
کرد و بجرجان رفت و با بوجعفر خواهرزاده کس فرستاد
و از او در فراغ حال و سد حاجت خویش معونتی خواست و بدو
از ساز و سلاح استمناحی کرد و او یکی بود از انذال و ارذال
که بهم در ایام دولت آل سامان به دولت رسیده بود و از دنیا
خطی یافته لوم طبیعت و دنائت همت و خساست ابوت از حسن
ارتیاح و اهتزاز بخدمت چنان پادشاهی و پادشاهزاده مانع
آمد دست رد بروی آن ملتمسات باز نهاد و بر آن اقتصار کرد
تا بیرون آمد و در مقابلهٔ او و مقاتلت بایستاد و غلامان منتصر یک
صولت جوش و خروش او را چون حروف تهجی از هم پراکنده
کردند منتصر راه ابیورد پیش گرفت و در شهور سنه اربع و تسعین
و ثلثمائه به ابیورد فرود آمد و سلطان یمین الدوله بقبول نظام او
و اکرام رسول و تحقیق مامول آثار اریحیت طبع و انوار کرم نجیب

و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر گردانید و محل
لایق بنهاد و فرستاد و پسر خوارزمشاه را بالتزام خدمت و تحری
مراضی و توخی مساعی او مثال داد و او از سر اضطرار و بی فرمان
خدمت منتصر را کمر بست لا ماجورا و لا مشکورا تجمیل مرا دا و
قیام نمود و شادخه از لوم برروی روزگار او ظاهر شد که
سالها عار و عوار آن باقی باشد ابونصر بن حاجب از امرای سلطان
آنجایگاه مقیم بود چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او
برخاست و در نصرت لوای او جد بلیغ نمود و اهل نسا برای
او در مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض ملک
میگردیدند و از وخامت عاقبت و تهمت رضا بحرکت ابونصر
و سمت مشارکت درین جریرت متحرز گشتند و بخوارزمشاه
نامه فرستادند و مدد خواستند و ابوالفضل حاجب را که
از مشاهیر حجاب حضرت او بود فرستاد تا دفع معرّت و
کفایت آن شر کند ابونصر پرده از سر مکارات برگرفت و در حشمت
رایت منتصر پیش او باز رفت و در رستاق اشتو بهم رسیدند

الشدخ منتشر شدن
غرهٔ اسب در رخسار اسب است
سر از تیر با ریجه آن باغ و
و آن غرهٔ منتشره را
شادخه گویند

و در نیم شبی که شب تاری و هوا تاری قوت باصره را از
مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود و سدی
از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با ابو الفضل و لشکر
خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح از نشیمن افق بال
کشاد یکدیگر را بی محابا طعمه شمشیر و تیر و سنان میکردند چون
عروس روز خضاب ظلمت فرو شست ابو نصر حاجب و پسر
حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر بر صحرای معرکه
کشته شده بودند و دیگران را آن کشتند و منتصر از آن هزیمت
با سفراین افتاد و مردم اسفراین از خوف فتنه بممانعت و بر
خواستند و او با فوجی از مردم اسفراین که با او مانده بودند
بجانب گاوخراس کرد خویش می آمد و سرگردان در حوالی
طرق تردد میکردند تا بجه در سرخس افتادند و آنجا یکچند
توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند بوی رسیدند
و از جیحون گذر کرد و بساحل قطوان فرود آمد و شحنه بخارا را
برانداخت و بیرون آمد و او بحکم آنکه مهربی نداشت با او

خضاب الکرى خضب
بدا و خانه بجنوب ...
گونه و ما الغش ... از
خضا لقد از صبح المرات

بمقابله

بمقابله باستاد و از جانبین کشش بسیار رفت و منتصر بجهدی
تمام جان از میان بیرون برد و از دیا در بنه نور نشست
و شحنه بخارا بدبوسه عدد رفت و حشمی در آن جایگاه مقیم
بودند با خویشتن گرد منتصر دیگر بار از در بند نور بر ایشان
تاختن کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گسست و همه را آوار
گردانید و پسر علمدار که سپه سالار سمرقند بود تعصب منتصر برخواست
و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام
ترک با مالی وافر بر سبیل تقرب بدو فرستادند هوا خواهی غز
جمعی بدو پیوست و او بدیشان مستظهر شد و شعله کار او دیگر بار
بالا گرفت و چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش
شوکت او خبر یافت روی بمصاحبت او داد و بدیه بومت
از حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت شد و حشم غز
او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند و این واقعه در
شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بود و خان بولایت خویش
رفت و لشکرها جمع کرد و روی بمنتصر نهاد و حشم غز از او جدا

نور و شغر از نواحی سمرقند است
و دیوان تقا بره و مزارات
اکثر در است معد از نواحی ترقند
و ایش از خات اربعه دنیا
در جنت دیگر غوطه و بسیان
و شعب بوان از جمله فارس و ابله بصره
غزه و شد بلاد و بحکمها
جنت الدنیا اربع است
قال

شده بودند وروی بباکن ومنازل اوپیش آورده وتقسمت عمایم
مشغول گشته نبضا ئی که میان نذرک وخاوپس بست مصاف
دادند و درموازات صفین وملاقات فریقین حسن بن طاق
با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کردند ودرجانب
ایلک خان کردیدند ومنتصر با چار راه هزیمت گرفت وخان با
لشکر او باشتعام باتستاد وازمنع تیغ کوه وهامون از سیلاب
خون پر کرد واز آن طایفه سباع را اشباعی بروانسور را
سودی نبوا حاصل شد ومنتصر نبطا چون آمده کشتی نیافت
درختی چند بر هم بست وخود را از مضرت لشکر خان برهانید
واز آب بگذشت وبجانب اندخوز شتافت وکلهاکه در آن
نواحی وگیاه زارهای آن مراعی یافت براند ودرچشم خویش
قسمت کرد وبراه بیابان پل زاغول آمد سلطان را از وصول
او خبر دادند پس از اشتعام کار واجتماع حال او وتعجیل ورود
وبلخ آمد وفریغون بن محمد را با جهل علم انداوادامرا او بطرد
سواد وحدف داد فرستاد ومنتصر از پیش ایشان برخاست

ورک وخاص سراز غلام
انبروراه

وبجانب قهستان رفت چه در همه جهان مهر بی نیافت و وجه
مقصدی نمی دید هر کجا روی نهاد اژدهای آفت را دهان
باز کرده می یافت وبهر جانب که می شتافت شیر محنت چنگال
تیز کرده پذیره می دید چون بقهستان رسید نصر بن ناصر الدین وارسلان
جاذب والی طوس پس طغا و یحیی والی سرخس بر عقب او روانه
شدند واو از خوف ایشان روی بجانب جومند نهاد واز آن
جایگاه ببسطام آمد وشمس المعالی قابوس دو هزار مرد از کردان
شاهجان بمدافعت او فرستاد تا او را از آن حدود اخراج
کردند واو بجانب ابیاورد افتاد واز آن جایگاه بنسا رفت وپسر سرخک
سامانی بدو نامه فرستاد واو را با عید زور واقاویل
غرور بفر نعیت وباعاث ومساعدت او ومعاونت ایلک خان
موعود گردانید واو را امید آن عشوه بر صوب بخارا رحلت کرد
وچون بجاه حتا در رسید لشکر او بمقاسات اسفار ومعانات
اخطار متبرم گشته بودند واز مداومت ضرب وحرب ستوه
آمده او را فرو گذاشتند وپیش سلیمان وصافی رفتند که حاجبان

پارسر ما قصبه ا
میان قومس وبیهق

قضاء وسید نائم رحم
از جانب الکین الغنیر

ایلک خان بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب و قلول
مضارب و انصار او وجوه مطالب او خبر دادند چون منتصر خبر شد
لشکری پیرامن خیمه او شد که لشکری پیرامن خیمه او آمدند ساعتی
بمطاردت و مجادلت ایشان ایستاد و پس روی بهزیمت نهاد
و برادران و خواص او را برباط بشری بگرفتند و با وزکند بردند
و منتصر بحله بهیج الاعرابی افتاد و ماهرویها می قبل سلطان
برایشان عامل بود ایشان را بر قصد او تحریص داد چون
شب در رسید اجلاف آن عرب بر او هجوم کردند و جان عزیز او
بباد دادند و خون شریف او در خاک ریختند و همانا ابیات
ابو تمام طائی حکایتی است از حال او و آیتی در شان او **شعر**
فتیً مات بین الطعن والضرب میتةً * یقوم مقام النصر اذ فاته النصر
وما مات حتی مات مضرب سیفه * من الضرب واعتلت علیه القنا السمر
واثبت فی مستنقع الموت رجله * وقال لها من تحت اخمصک الحشر
غدا غدوة والحمد نسج رداءه * فلم ینصرف الا واکفانه الاجر
مضی طاهر الاثواب لم تبق روضة * غداة ثوی الا اشتهت انها قبر

حله در حاشیه بادیه شبی منزل له
و فرود آیند و بهائم البلد المهرو
و بهیج و البهجه مصغر کفلیس
و یروی البیت در حق البهیج
مقرا

مستنقع موضعیکه جمع شود در آن آب و مستنقع روح هنگام
رسیدن روح است در حلقوم
هنگام بر آمدن و بدر آمدن او
زیرا
ثوی بمعنی ... و مستعمل ...
بالمکان القرار
ع الف ز

علیک سلام الله وقفا فانی * رأیت الکریم الحر لیس له عمر
و قالب او بدیه بیرغ از ناحیت رو و بازرم در خاک کردند در ماه
ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه و چون خبر این رزیت
بسلطان رسید عامل ابگرد و زاری زار بگشت و خداین
بهیج نفر موفقا رسیدند و یکبارگی شعله دولت آل سامان فرو
مرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد و کان امر الله علی کل
شیء مقتدر **ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان**
مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر و دیگر
ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملک ایشان بود از سیستان
و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود سپاهان
صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول پادشاه از او به
ایشان اسمعیل بن احمد بود که عمرو لیث را ابو ابراهیم بجانب بلخ
بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع الآخر سنه
سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت هشت سال
ملک داشت و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس و

وتسعین و مائتین ببخارا فوت شد و پسر او احمد بن اسمعیل بجای او
نشست و شش سال و سه ماه پادشاهی کرد و بدست غلامان خویش
کشته شد و شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر پسر او ابو الحسن
نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد و سی سال در علو شان
و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنجشنبه بیست و هشتم شهر
رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت و بعد از او
پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده
سال و سه ماه و بیست روز فرمان داد و در روز سه شنبه
نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ببخارا متوفی شده
و منصب او به پسر او عبد الملک بن نوح رسید و هفت سال و
شش ماه و پانزده روز حکم راند و در روز پنجشنبه پانزدهم شوال
سنه خمسین و ثلثمائه از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و برادر او
منصور بن نوح الملقب بالسدید جای او بگرفت و پانزده سال و
نه ماه نوبت سلطنت نزد و ببخارا او در سه شنبه پانزدهم شوال
سنه خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت و پسر او نوح بن

منصور

منصور الملقب بالرضی در سیزده سالگی ملک نشست و بیست و یکسال و نه ماه
سلطنت کرد و روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه
بجوار حق رفت پس از او ابو الحرث منصور بن نوح پادشاه شد
و یک سال و هفت ماه پادشاهی کرد و روز چهارشنبه هجدهم
صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بسرخس بدست بکتوزون مکحول
و مسمول شد و برادر او عبد الملک بن نوح بیعت رفت و او
پای بر زمین نیاورد تا بخارا بدست ایلک خان گرفتار شد و ملک
ماوراء النهر از دست بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده
روز بود و این ایام مبدأ ملک و فاتحه سلطنت سلطان یمین الدوله
و امین الملة محمود و بعد از آن علی استمرار الایام عرصه ملک او
منفسح گشت و شعله دولت او مشتعل شد و کوکب اقبال او
در برج سعادت و سیادت ترقی میکرد و منابر اسلام بذکر
القاب همایون او منور گشت و فرمان او در اطراف و اکناف
عالم چون قضا روان شد والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم
عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

زصد دلیر یکی باشد آنکه توبخشیش　　حسام قاطع و بازوی کامکار دهی

ذکر احوالی که میان ناصر الدین سبکتکین و خلف بن احمد حادث شد از انواع موافقت و مخالفت و خاتمت کار بدان کشیدن که سلطان ولایت از دست او بر چه وجه بیرون کرد

در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلاء او از مملکت خویش و اهتمام
امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص ولایت
او بشرح ایراد کرده آمده است تا این ایام که کار خراسان در هرج
و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و او بفراغی تمام در ولایت
خویش متمکن گشت و بخراب جهان مستظهر شد و نخوت طغیان
بر مزاج او استیلا یافت و خود را بمعارضه فحول و تعرض فضول
در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام کرد
و ناصر الدین بمدافعت او برخاست بدان موجب که در صدر
کتاب مسطور و مذکور است خلف بن احمد بست را خالی یافت
لشکری بدان جانب فرستاد و خطبه و سکه بنام خود کرد و معاملات
و عمال آن نواحی بست چون ناصر الدین از آن واقعه منصور و مظفر

بازگشت ببست نزدیک شد اصحاب خلف شهر بازگذاشتند
بگریختند و امیر ناصر الدین از پی خطای و غدر او متعرض شد
و عزم نواحی سیستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و
بعذرهای معلول و سخنهای معسول تمسک جست و گفت
این جرأت از سر خلوص خدمت رفت و اگر از قبل من
شحنه ببست رفت برای حفظ ولایت و رعایت رعیت تو بود
و خراج و معامله که در تحصیل آورد از بهر خزانه تو آورد
و اگر از این جهت غباری بر حاشیه خاطر شریف نشست
از دیده آن خجالت را مرهم شوم و غرامت این بیخردگی بدهم
ناصر الدین از سر کرم و لین عریکت و سجاحت طبع و شمول
رأفت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام
در نیام نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بست بازخواست
و او از طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودت
از شوائب کدورت صافی شد و ذات البین معمور گشت تا آن
ایام که با ابو علی سیمجور در هرات مصاف داد بدان موجب

که شرح داده شد نوشت خلف در موافقت و مساعدت
امیر ناصرالدین و اظهار کلمهٔ دین و نصر اولیا و قهر اعدا او
آثار خوب نمود و بنفس خویش و لشکر و ساز بمقتضای حقوق
ناصرالدین قیام فرمود و اگرچه بظاهر مظاهرت و مضافرت
ناصرالدین میکرد و مقصد باطن او قصد ابوعلی بود و
انعام مشاحتی را که در قدیم میان ایشان قایم بود و خلف
در خدمت و موافقت رایت ناصرالدین تا بوشنج برفت
و ناصرالدین او را آنجایگاه بگذاشت و از کلفت سفر صیانت
کرد و از مشقت خطر رعایت فرمود و لشکر او با خویشتن بطوس
برد بمحاربت ابوعلی تا او را بشکست و خاطر از کار او
فارغ کرد و لشکر خلف را بتشریف و نواخت بخدمت او باز فرستاد
و شریعهٔ هوا و شرب ولای ایشان از تغیر زمان و تکدیر
حدثان و نوازع مداجاة و شوایب ممارات مبرا ماند تا این
عهد که ناصرالدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع
ایلک خان روی بماوراءالنهر نهاد و مدتی در تدبیر آن

رفت

مداجاة تنفیر غی و دعه
و اصحاب الایمن بره و
مناقشات از رک
مداجاة تاریک کاسی لعله

کار بر رفق و مسامحت یا خرق و مکاوحت بماند خلف در اثنای
این حال ملطفات با ایلک خان می نوشت و در اغوا و اغرا
و تحریص در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد
و بولایت بست و آن نواحی کردن طمع می‌آزید و از او ثقل
اثقال که علی رئوس الملا بر مخاصمت ابوعلی ندامت مینمود
و ناصرالدین را در این باب ملامتی میکرد و میگفت قصد
خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم نامبارک باشد و اقدام
بر استیصال و اجتیاح پادشاهان منکر و مذموم و ناصر
الدین از این قوارص در خشم شد و عزم ولایت سیستان
مصمم کرد و شیخ ابوالفتح بستی بانواع تلطف و تعطف در ازالت
آن وحشت و ازاحت آن تهمت سعی مینمود و آن بلاغات
بزور و قول موز و نسبت میکرد و میگفت دلها بر مثال مرغیست
که در هوا پرواز کند و صید آن جز باستعمال حیل و نصب
حبائل و تضریهٔ جوارح صورت نبندد و چون در دام افتاد
و مقصود از تحصیل او بحصول پیوست در اقامت و افلات

البلاغات ما یبلغ
الشخص من الوشایة

جوارح جمع جارحه است
یعنی جانوران شکاری که روزی
خود بصید دیگر جانوران
خواه از طیور باشد و خواه
از سباع

آن بسعی زیادت حاجت نیفتد و تغیر و تصنیع آن کلفتی ندارد
دلهای دوستان چنین صفت دارد که مهبط عوارف و نشر
صنایع و بذل رغایب بدست آید و بازمه الطاف و
احسان و اکرام منقاد شود و بیک جفا متفرق گردد و بسارع
العتب مکدر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا
علی ما فعلتم نادمین و تفسیر این آیت پیش او بحث
و آن را شواهد اخبار و اسمار موکد گردانید تا از سر
کراهیت برخاست و تعجیل در مکاشفت و مناهضت فرو گذاشت
و خلف در این باب و تفصیل احوالات و تبرا از معرض این مقالات
بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد و امیر ناصرالدین
این معاذیر را بسمع رضا اصغا کرد و بسر صفای معهود و خلوص
قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصرالدین اسباب موافقت
میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق
مالحت محفوظ بعد از حادثه ناصرالدین بسامع سلطان

انهاکردند که خلف در آن رزیت آثار بشاشت و شماتت اظهار کرد
و بدین بیت تمثل و تفأل نمود شعر فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی
تجهز لاخری مثلها فکان قد * و این سخن در اندرون سلطان
موثر آمد و تیر این نمیمه بهدف قبول رسید و این کلمه در دل میداشت
تا بوقت امکان فرصت چون که ملک خراسان بر سلطان قرار
گرفت و شواغل برخاست و اطراف مملکت از نفاق و شقاق پاک
شد در ایام قرب ملک و حدوث واقعه ناصرالدین خلف پسر
خویش طاهر را بقهستان فرستاده بود و قهستان و بوشنج
از جمله مضافات هراة بود و در اعتداد بغراجق عم سلطان متعهد
چون از جوانب دیگر فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستوری
خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب بیرون کند
و جواب معارض و منازع باز دهد اجازت فرمود و بغراجق بپوشنج
آمد و طاهر مناصبت و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان
مقاومتی سخت قایم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم گشت بغراجق
بر عقب او برفت و متابعان او را می کشت و رحل و ثقل او می ستد

واو ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی براو استیلا
یافته وعنان تحفظ وتیقظ از دست او بستده و چشم بصیرت
واحتراس او از معاقرت چند کاس در سکرت غفلت بازمانده
تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت ناگاه حاجبر عطفه کرد و بضربه
او را از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و هردو
فرقه از هم متفرق ومنهزم شدند طاهر لشکر خویش را باهم آورد و
بقهستان رفت وسلطان از خبر واقعه عم مضطرب وغمناک
شد ودر حال پسر خلف را حاق تشاق وتگلگا و بعوارض بلا
وتورط وی در مهاوی عنا واگه شد وی چون مور بود
که بال او سبب وبال او شود وچون مار که هنگام مصارع
هلاک بشارع شارع خرامد بدین ابیات تمثل کرد شعر
اسارت الفرس فی اخبارنا مثلا ؛ وللاعاجم فی ایامها مثل
قالوا اذا جمل حانت منیته ؛ یطوف بالبر حتی یهلک الجمل
ودر شهور سنه تسعین وثلثمایه باشعار آن قلعه بسیستان رفت
وخلف در حصار قلعه اصفید نشست قلعه که حلیف سماک و الیف

افلاک

افلاک است ابر در دامن حضیضش خیمه زند وستاره پیرامن اوجش
طواف کند هلال چون ماهچه بر شرف برجش وزحل چون کوکبی
بر آستانه فتهش نظم از بلندیش فوق کیوان کرد
آتش دیده بان زجرم زحل ؛ وخلف در مضیق آن حصار
بقرار شد وخواب خوش ولذت زندگانی را وداع کرد ودر ظلمت
آنحادثه وهول آن واقعه بی آرام گشت وطریق کار جز زاری
وتضرع ولابه وتخشع ندید صد هزار دینار زر سرخ وآنچه
ضمیمه آن باشد از تحف ومبار بر سبیل نثار مقدم سلطان
قبول کرد وزنهار خواست سلطان اگرچه بر استخلاص سیستان
واستصفای آن نواحی جازم بود وحالی بحکم مصلحت وقت و نیت
غزوی که کرده بود واطراف افکار فراهم گرفت و آن فدیه
از خلف قبول کرد و عنان بگردانید وروی بدیار هند نهاد
وبفضای پرشور در وسعت بلاد هند نزول کرد خبر رسید که جیپال
محتشد ومستعد کارزار شد و بمقابله رایات اسلام روی آورده
سلطان از اعوان دین وانصار اسلام پانزده هزار سوار

گزیده بیرون کرد و نعره می‌تاخت و تیغی صادق شش باز رفت [?]
و آنگاه جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده گزیده
بیرون کرد و سیصد پیل که از آسیب اخفاف ایشان
زمین نالان می‌گشت بموازات رایات سلطان آمد مغرور
بکثرت سواد و غلبه حشم و اجناد خویش و از نصرت و تایید باری
تعالی و اعجاز کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
غافل چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد کافر راه
مطاولت در محاربت و مصابرت در مصاولت پیش گرفت
تا از نایب لشکر و رجاله حشم که از عقب می‌آمدند برسند
سلطان از کید او آگاه شد تعجیل نمود و اختیار از دست او
بربود پس صفها بیاراستند و مبارزت و مناجزت را ساز
کردند هوا پرده قیری از دست کار غبار بر سر کشید و رغبت
فحول نصول اسلام در حلبه ازهاق ارواح آن مخاذیل صادق
شد و نیات بر نیات خبیثات در شکنجه جهد و صکت ثغور [?]
آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت انتصاف روز شعاع مصاف

از

اخفاف جمع خف است
و خف در شتر و گاو گاوی [?]
شتر از چهارپایان

صکت و صکک جمع [?]
سنه [illegible] [illegible]

قرب نهار جیفه کفار بر صحرای آن مصاف طعمه کلاب و نجمه
ذئاب کردند و پانزده سر فیل را بر چنم تیر و تیغ از پای درآوردند
و در جای بکشتند و جیپال را با اولاد و احفاد و اقارب و جمعی
که از بطانه او اعتباری داشتند گرفته و در کمند قهر و اسر
پیش سلطان کشیدند **شعر** آتش هیبت شه روز برانگیخت زهند
هندوان را رخ از آن روز سیه گشت چو قیر ؛ و قلاده از گردن کودکی بیرون
کردند مرصع بزواهر جواهر و دررهای رزین و یواقیت ثمین
که اهل خبرت آن را دویست هزار دینار زر سرخ قیمت کردند و از آن
جنس قلائد در گردن کشتگان و خستگان خویشان ایشان
یافته شد و لشکر اسلام را از اثقال و غنایم ایشان اموالی
موفور و رغائب نامحصور بدست آمد و قرب پانصد هزار برده
از اطفال و ذراری و جواری آن ولایت فایده و یا قسمه و سلطان را
از دیار هند مملکتی مسلم شد که عرصه خراسان در معرض آن
ممالک ناچیز شد و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه اثنین
وتسعین وثلثمائه اتفاق افتاد و بشارات آن در آفاق سائر شد

وبعد از انقضای وقعهٔ حرب وانقطاع جمرهٔ کارزار سلطان را
رای افتاد که آن ملعون را در شعار عار و لباس خزی و اِسار باد یار
کفر فرستد تا هیبت اسلام در بقاع واصقاع آن نواحی مستفیض
شود و با او موافقت بست و پنجاه سر از خیار فیلان و استبد
و پسر ویرا بنوا فرا گرفت تا از عهدهٔ قرار مواثقت بیرون آید و او را
باز گرداند چون بواسطهٔ ولایت رسید نامه به پسر دیگر اندپال نام
فرستاد که پدر بمرض حرص مبتلا گشت و لباس یأس پوشید
طالع او بطلوع وبران ادبار دعوای غوای خذلان منحوس شد
وجام حمام خواهد نوشید و در حمیم جحیم خواهد جوشید و درمیان
هنود قاعدهٔ مستمر است که هر پادشاه که در دست اهل اسلام
اسیر شد پادشاهی را نشاید و حکم او در حل و عقد ملک نافذ
نباشد و جیپال بدان سبب از پادشاهی دامن درکشید
و سر بتراشید و خود را در آتش انداخت و بدرک اسفل دوزخ
رسانید سلطان را دیگر بارت عزم غزو و نشاط مجاهدت
متجدد گشت و خواست که آن فتح نامدار را قرینهٔ دار آن کار

اصقاع جمع صُقع است بمعنی کرانه و ناحیه

غوای به فتح غین [illegible] / قر [illegible] و [illegible]

بزرگوار

بزرگوار را ضمیمه سازد بر صوب وبهند نهضت فرمود و آن نواحی
مستخلص گردانید و طایفهٔ که بر جنود آکام و آجام این حدود
بعیث و فساد و فسق و عنا دبرخاسته بودند بسیوف بعرصهٔ
حتوف کرد و تطهیر آن مواضع از خبث و کید ایشان احتساب
حسبت و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی مبین و نصری متین بدار الملک
غزنه باز آمد رخسار اسلام بگلگونهٔ نصرت جلا داد و دو شبت
بدعت و شرک بحسام شکسته و خلف بن احمد در اثنای این حال پسر
خویش طاهر را ولیعهد کرد و مفاتیح خزاین بدو سپرد و
مقالید ممالک بوی تسلیم کرد و خود منزوی شد و روی بعبادت
آورد و متنسک تمسک جست و از ملک استغفار نمود تا گر بوسیلت
این حالت کاس یأس و دور جور سلطان از او درگذرد و چون
مدتی بر این حال گذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجافی
از منصب حکم نادم گشت و بکمت تظاهر و قدرت تجاهر بوارد
خاطر و حادث اندیشه خود نداشت تا حیلتی برانداخت و خود را
بیمار ساخت و پسر را از بهر تجدید وصیت و تمکین از خفایا و

و بهر شهری
نقود شور و
شرر آتش زده
شعله

جنابای ودیعت پیش خوانده وطایفهٔ از خواص خویش را درکمین نشانده
تا بوقت وصول او چون خیل زنان پیرامن خدیجه درآمدند واورا
محکم ببستند ودر مطموره باز داشتند وروزی اورا مرده از
حبس بیرون آوردند وگفتند خود را هلاک کرد واین ترتیب
ودیگر قواد وامرای خلف که این حال دیدند ضمایر ایشان بر مخالفت
خلف قرار گرفت وسرائر ایشان بمباغضت ونفرت او مایل
گشت عصابهٔ عصیان بر پیشانی باز بستند وشهر که دار الاماره
بود بدست فرو گرفتند وخطبه وسکه بنام سلطان والقاب
شریف وی مطرز گردانیدند وشعار دعوت او ظاهر کردند
ودر شرح این حال قصه بحضرت سلطان نوشتند وراه
وصول بخدمت مثول التماس کردند سلطان ملتمس ایشان
مبذول داشت وهمگنان را بخواند وبنواخت ودر سنه
ثلاث وتسعین وثلثمائه آن ممالک در حیز ملک وقانون
دیوان سلطان قرار شد وعزیمت بر قصد سجستان وحسم مادهٔ
خلف مصمم گردانید وخلف در حصار طاق مقیم بود وآن قلعه ایست

که هفت بارو دارد که از شرفات قصور هر یک سنبلهٔ فلک توان
چید ودر فرود ملک شاید شنید پیرامن آن خندق بعید الغور
کشیده که اگر مغولی بر آن زنند هزاران سوی کرهٔ زمین بیرون کنند
لشکر سلطان دایره وار پیرامن نقطهٔ انحصار درآمدند واز خار وخاشاک
وشاخ وبال شجر که در آن حوالی بود دستههای فراوان بتعاون
دستها فراهم آوردند وغور آن خندق بیاشتند ومجال سوار
وپیاده منفسح گردانیدند وخیول وفیول سلطان بهدم انحصار وردم
آن دیوار بر جوشیدند وبجدی هرچه تمامتر در استخلاص
حصار طاق نطاق خدمت بستند واصحاب خلف احمد بممانعت
برخاستند وشر شر مشتعل شد وفیلی که معظم افیال بود وبقوت
تاب باب انحصار بیرون کشید ودر هوا انداخت وخلقی از اعوان
خلف تلف کرد ودیگران بحصار اندرون گریختند وبمحاجره
بازایستادند خلف از بهر مطالعهٔ واقعه ومشاهدهٔ حادثه از موضع
خویش بیرون آمد فضیحت انتقام وبسالت اقوام دید که عرصهٔ
زمین بعفاریت انس وشیاطین بشر موج میزند وهامان

فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از پشت زین در ربود و مقدار
دو نیزه در بالا در هوا انداخت و چون نشیب می آمد هم در هوا
در هوا دندان زد و او را بدو نیم کرد و جمعی دیگر را از پیادها در زیر
پای پست کردانید و منجنیق کمیه فوا در قلعه زد و از جای برکند
چون خلف آن حالت مشاهدت کرد و بیم آن بود که از غایت خوف
و رعب جان از قالب او بیرون افتد بفریاد آمد و امان خواست
سلطان از سر کرمی که در طینت پاک او مجبول بود او را امان داد
و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجواهر عطیات و مواهب
و حسنات برگشاد و خود را در پیش سلطان انداخت و شیبت سفید
در خاک مالید و بساط بارگاه را به نثار جواهر پر کرد و درهای که
چندر با شید که نور آن شعله خورشید بپوشانید و چشمها
خیره کردانید و در شکر صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عواطف
رأفت او وطی کتاب عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت
مبالغه کرد و سلطان در اکرام اقدام و در تبجیل محل او و آثار
از تحیت بجا آورد و او را باعزاز در بر گرفت و در قرب نشاندن

الی

بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه با او انداخت و زیاده
اموال و اعلاق آنجایگاه او را مسلم داشت تا باختیار خویش
بیرون آورد و در مقام مسکن او را مخیر کردانید تا هر جا
از ممالک سلطان که خواهد متوطن و بروفق مراد و حسب ایثار
و اختیار روزگار گذراند و او ناحیت جوزجان اختیار کرد
بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام
آنجایگاه فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاهیت در آن
بقعه نشست بعد از آن ملطفه که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعه جرویز فرستاد و
آنجایگاه بود تا وعده حق در رسید و صحیفه عمرش ختم شد
در رجب سنه تسع و تسعین و ثلثمائه سلطان مثال داد تا ترکات
وی به پسرا و امیر ابوحفص سپردند و ابومنصور ثعالبی در
در وصف حال و نقصان جاه و زوال ملک خلف میگوید شعر
قُل لِلَّذِی لا یُذِلُّ الدَّهرُ صَعبَتَهُ ❊ ولا یُلَیِّنُ مَرُّ الأیّامِ صَعدَتَهُ
أما تَری خَلَفاً شَیخُ المُلوکِ غَدا ❊ مَملوکَ مَن فَتَحَ الغَدرُ را بلده

جرویز معروف از قصبه او خلج
قلعه آن قلعه نزدیک غزنه است
بسیار محکم و استوار

بعد از انهزام قلعه خلف آن در سیستان
سلطان از روی فتح کرد

بنده قد کان بالامس ملکاً لا نظیر له   فالیوم فی الاکثر لا نغباش اسره
امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت
طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او درباره
اهل علم و ارباب هنر مستفیض بود افاضل زمان و شعرای
جهان بمدح و اطرای او زبان گشاده و ذکر فضائل و مآثر
او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را
جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری جل جلاله
و عظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران
و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت و
علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات
و موشح بآثار و اخبار و احادیث ثقات حضرت او بازمی گفتند
که بیست هزار دینار بر مراعات مولفان و مصنفان این کتاب
خرج افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی نیشابور
مخزون بود تا حادثه غز افتاده در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه
و این نسخه امروز بتمام و کمال اصفهان است در میان کتب

لفظ مخلوق در این موضع
اشارت بمذهب حق که
کلام خدا مخلوقست و حادث
بر خلاف مذهب اشعریه که کلام
خدا را نفسی و قدیم میدانند

آل

آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم
و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتیکه از وطن
[نشرعج] بود و باصفهان مقیم مدتها بریاض فواید آن تفسیر [تماشش]
بود و از انوار نکت و دقایق وی مقتبس و این کتاب صد
مجلد است در قطع حال که عمری تمام در استنساخ آن
مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا
بمعاونت نساخ و کتبه امین و کتابت آن جز بخطوط مختلف
میسر نشود و عتبی آورده است که شیخ ابو الفتح بستی با من
حکایت کرد که مرا توقع سه بیت در مدح خلف اتفاق افتاد
و در نیت بود که بحضرت او تبلیغ کنم اما در افواه افتاد
و بر زبان رُوات بدو رسید تا گاه روزی متعمدی از آن
در پیش من آمد و صره دینار بصله این ابیات داد و بر آن
از زبان امیر خلف عذرها خواست و ابیات این است شعر

خلف بن احمد احمد الاخلاف ۞ اربی بسودده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد ۞ لکنه مرب علی الالاف

اضحی لآل اللیث اعلام الهدی ÷ مثل النبی لآل عبد مناف
من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است
که رسول سیف الدوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعرا
وطلب کرد و از زبان خود رغبتی تمام فرا نمود و صابی
در آن مماطله میکرد تا زمان رحلت او نزدیک شد
پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز مطلوب و مقصود مبالغه
کرد صابی از بدیههٔ خاطر و عجالهٔ وقت این بیت بدو داد
ان کنت خنتک فی المودة ساعة ÷ فذممت سیف الدولة المحمودا
وزعمت ان له شریکا فی العلی ÷ وزعمت ان له شریکا فی العلی
قسما لو انی حالف بغموسها ÷ لغریم دین ما اراد مزیدا
رسول در نوبت دوم که ببغداد رسید سیصد دینار
بر سبیل صله پیش صابی آورد و شعرای عصر و افاضل دهر
در مدح امیر خلف قصاید غرا پرداخته اند بعضی در اصل کتاب
مسطور است و تتبعی میگوید از عید ابوجعفر شنیدم که بر
سرای او نوشته بود شعر من سره ان یری الفردوس عالیة

بنظر

فلینظر الی ایوان کیوان ÷ او سره ان یری الرضوان عن
بلاء غنیة فلینظر الی الباني ÷ بعد از آنکه بستان سلطان قرار
گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت با امن
و امان رسید و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع
گشت و سلطان بغزنه آمد و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم
در آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار هیچ پادشاه را فتح
این بقعه غدر را و انتزاع این مملکت غرا میسر نگشته بود
سلطان قنجی حاجب را که از ثقات و نواب دولت
او بود بنیابت سجستان بگذاشت و او در رعایت رعیت
و اقامت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت
و آیین پسندیده پیش گرفت پس جمعی از رجوم فساد
و نجوم غبا از فسحت حال و سعت مجال و طرز رفاهیت
و شیطنت عصبیت بدوار بلا در مالیدند و بیدار
و مشتغل شدند و در آرزوی شطط و خلاف شمشیر کشیدند
و بعصیان سلطان مجاهرت نمود چون سلطان را

معلوم شد که مراد حکم نواب او در آن عمال از خبث سرائر آن ادبیر
منتقض خواهد شد با ده هزار سوار بسجستان رفت و امیر
نصر بن ناصر الدین و آلتونتاش حاجب و ابو عبدالله طائی
زعیم عرب در سایهٔ رایت او مجتمع بودند وان مرد را در قلعهٔ ارک
محصور کرد و چون طوق لشکر پیرامن ایشان در آورد و جوانب
حصار و حواشی اسوار با فواد امرا و آحاد کبرا لشکر سپرده روز
آدینه منتصف ذی الحجه سنه ثلث وتسعین وثلثمائه آغاز جنگ
کردند و لشکریان بگرمان بمحاربت قیام نمودند چون فضل قوت
و فرط شوکت لشکر سلطان را دیدند برمیدند و در پس باروهای
حصار گریختند چون ذو القرنین آفتاب در ظلمات شب فرو رفت
و خط سواد شب بر عارض سپید روز دمید جمعی بهوای سلطان
بیرون آمدند و شعار دعوت او ملازم دادند و راه لشکر باز
دادند تا در قلعه افتادند و چون برگ خزان سرها از قلعه فرو ریخت
وکان بها مثل الجنون فاصبحت ÷ ومن جثث القتلی علیها تمائم
و بقایای سیف خود را در چاهها و مسارب زمین انداختند و

سکزی را سجزی گویند
و معرب آن سنجری است
و کاف فارسی را بجیم مبدل
کنند

آن بقعه را از خبث وفساد خویش بپرداختند و شوائب کدورت
از مشارب و مشارع این مملکت برخاست و آن نواحی از دبیب
عقارب و صریر ذباب خالی گشت و سلطان ولایت سجستان را
برادر خویش نصر بن ناصر الدین داد و ولایت نشابور و امارت
خراسان با آن مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش نصر بن اسحق را
بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت
و شرط جبایت آثار امانت و انوار صیانت و دقایق سیاست
و شرائط حراست تقدیم کرد و سلطان بدار الملک غزنه باز آمد
نیت غزوی که شرح آن در موضع خود بادا رسد ان شاء الله
تعالی **ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او
در مملکت خویش** شمس المعالی قابوس مدت هجده سال
در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف زمان مصابرت
مینمود و در علو همت و مروت او نقصانی نیامد و رونق حال و
طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرای خراسان
و معارف دولت نماند که معمور احسان و شمول انعام او نشد

وکس بروی سلامی نکرد که از صلت و ایادی او بحظی کامل و
نصیبی وافر متحظی نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص
و عام پوشیدند و کاس عوائد و عوارف او وضیع و شریف
ننوشیدند و ملوک آل سامان میکوشیدند که او را بمقر عز
خویش رسانند و سعادت مساعدت و شرف اغاثت و اعانت و
نصرت او حاصل کنند و در تقویت و تمشیت کار او قصب السبق
از ملوک عالم و سلاطین جهان بربایند بسبب نوازل محن و
عوارض فتن و عوائق ایام و علائق روزگار تیر تمنای ایشان
بهدف مرادی رسید و او چون کوه در زحمت عواصف
و صدمه زلازل مصابرت میکرد و دانست که اضطراب
در محنت بجز محنت نیفزاید و از مصارعه حوادث بجز غصه و رنج
دل نزاید و این ابیات از نتیجه خاطر و بدیهه رویت او است و در آن سجعی

قل للذی بصروف الدهر عیّرنا ✽ هل عاند الدهر الا من له خطر
اما تری البحر تعلو فوقه جیف ✽ و تستقر باقصی قعره الدرر
و فی السماء نجوم ما لها عدد ✽ و لیس یکسف الا الشمس و القمر

سبق کنیه او بغیر سابقه است
و سبق تحریک آلات است
که بندها را ... در سابقه بغیر
کردگان و قصب السبق ها
نهایت نصب کنند در سابقه
که هر که ... او را ربایند و کرو
برد

فان یکن نشبت ایدی الزمان بنا ✽ و نالنا من تمادی بؤسه ضرر

و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی سیمجور را از خراسان
براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود و خواست که بنصرت و معاونت و
استخلاص مملکت او قیام نماید نفر بلخ در پیش آمد و شواغل و
موانع حال حائل شد تا کار ابو علی بزوال رسید و بسبب ابو القاسم
سیمجور دیگر بار او را اتفاق معاودت خراسان افتاد و عهد
ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند و فخر الدوله
که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت و بدر بن حسنویه
و جمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده بودند ناصر الدین خواست از
مقاومت ایشان سپاهی از آنجا ترک و اهم کند و مدد و
معاونت ایشان در تمشیت این کار متقوی شود حاجب کبیر
التونتاش با ایلک خان و ستاد ده هزار سوار مدد خواست
تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد و خویشتن بدار الملک بلخ
رفت منتظر و مترصد وصول مدد نشست تا بر موافق تقدیر نیامد
و ناصر الدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل کرد و میان

سلطان و شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال مواقفه معین شد
که چون سلطان ولایت او را از مزاحمت اغیار مسلم کردانید او را
در مقر عز و مسند ملک متمکن کند آن مال بخزانه رسانیده شود
بعد آنکه دو ماه بجرجان مقیم شده باشد چه از وجوه معاملات جرجان
تحصیل مبایت کردن و شمس المعالی میخواست که ودت و معاودت
بر رعیت خویش ارفاقی کند و سلطان از جهت وفات پدر
شوریش حال غزنه از آن مهم باز ماند و بغزنه رفت و آنرا در تعویق
افتاد و ابو القاسم سیمجوری بقابوس مقیم بود چون فخر الدوله وفات
یافت قابوس کس فرستاد از وفات او و خلو عرصه ولایت
خبر داد و او را بخواند تا ولایت بدو تسلیم کند و در جواب خصم
و استخلاص ملک او را مدد دهد و معاونت ارزوی فیروزان
بن الحسن را با جماعتی بسیار از وجوه قواد دیلم و اکراد بجرجان فرستاده
بودند قابوس بجرجان نزدیک شد از بخارا نوشته بابو القاسم
سیمجور نبوشته شده و ولایت قهستان بدو داده بودند و او را بحضرت
دعوت کرده و او قابوس را فرو گذاشت و آن نواحی

فیروز

موافق
بتقاضای زمان درارتفاع نفس
مصالحه‌ای کرده بی کس بجای نشستند و
در همراه گوهر
البته ولا

خلاف کرد و نسبت خذلان و اخلاف وعده و تکذیب قول مبالات
کرد و با سفرا بن ...ث و قابوس پس تخمی چنین باز کرده و نشاندپور
آمد و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت نشست و چون دانست
که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هر گوشه وهنی و از
همه جانبی حادثی میشود و توقع از ایام ایشان داشتن جمع سراب مغرور
شدن است و نقش بر صفحه آب نگاشتن تدبیر کار خویش مشغول
شد و اصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار فرستاد
باستخلاص آن ولایت و رستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله آنجا مقیم بود و اصفهبد با او مصاف
داد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد و در آن
نواحی خطبه بنام شمس المعالی کرد و باقی بن سعید در میان جمعی
از جیل استنداری مقیم بود و با ایشان تودد مینمود و
دل و اندرون او بهوای شمس المعالی مشحون بود و نصر بن
الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده
بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع شد و لشکری

شکستی

شهریار
بداد در بعضی نسخ و آنرا
شهریار کوه نیز
گویند

استندار
سلطان دیلم و ولایتی از دیلم را
گویند که شاه گویند تا نصر بن
حسن بن فیروزان

بر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد کلاذ جان
خود را بگرفت و محبوس ساخت و در حبس او بود تا وفات
یافت و نصر باقی دوست شد و بر دو دل بر استخلاص آمل
نهادند و ابوالعباس حاجب بآمل بود با ده هزار مرد لشکری
وچون بآمل رسیدند ابوالعباس از مقاومت ایشان عاجز
آمد و منهزم شد و ایشان آمل تصرف کرفتند و باقی بقابوس
نامه نبوشت و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت او
تظاهر نمود و از صدق موالات در انتظار وصول رایات او
اعلام داد و باقی از نصر شد و باستر آباد رفت و دعوت
قابوس اظهار کرد و از لشکر جیل هر کس که بر هوای قابوس
بود پیش او رفت و قابوس باصفهبد نوشت تا پیش باقی رود
و در شعب هوا و سلک ولای او با باقی بپیوست وچون فیروزان
بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی
بمحاربت ایشان نهاد و بر ظاهر استراباد جنگی سخت کردند
و نزدیک بود که باقی شکسته شود اما جمعی از کرد و عرب از لشکر

فیروزان

فیروزان بشعار شمس المعالی ندا کردند و در جانب باقی کردیدند
و لشکر باقی از پی او برفتند و او را بامیت کس از وجوه قواد
او بکرفتند و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند و چون
آنجا رسیدند سالار بن خرکاش از جملهٔ اقارب قابوس
آنجا رسیده بود روی بمقاومت ایشان نهاد و ایشان
از پیش او منهزم شدند و این بشارت بقابوس رسید
و بدان خوشدل شد و بدانست که ایام محنت سپری شد
و روز کار اقبال رسید بدلی فارغ و صدری منشرح روی
بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در مسند
ملک و مستقر عز خویش متمکن کشت و در این تهنیت شعرای دهر
و افاضل عصر قصاید غرا کفتند در اصل کتاب بعضی مسطور است
وچون آن لشکر منهزم تا ری رسیدند علامت یافتند و چیزی
تغییر و تشویر در روی ایشان اندا خشند و علی ابو الحسن بن احمد
حمویه وزیر بود ده هزار مرد از ترک و عرب و دیلم فراهم
آورد و منوچهر بن قابوس و ابوالعباس بن حاجب

و عبدالملک بن ماکان اشفار بن کردویه و موسای حاجب
و مشون بن تجاسب و کنازبن فیروزان در شامج
در موافقت او روی بجرجان نهادند و این جماعت ارکان
حضرت و انیاب دولت دیلم بودند چون بولایت شهریار
رسیدند شمس المعالی باستظهار اصفهبد شهریار بن شروین
دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید بعون باری تعالی و
اقبال ایام دولت بست و ابو علی بن حمویه از جانب نصر
بن الحسن بن فیروزان و ممالات و موالات او باقابوس
نا امین بود نامه بوی نوشت و در استمالت و استعطاف او
انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب قرابت که میان
تو و مجدالدوله مستحکم است چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح
ملک و مراعات جانب او قیام نمائی و معاونت دریغ نداری
و اگر این غرامت نفاد رسانی و بمضادت جانب او و
انخراط در سلک خدمت او رغبت نمائی هر آنچه توقع افتد
از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم درباره تو

قرابت بکسر بمعنی رحم اسم و بفتح
مصدر قرب یقرب قربا و قرابة
و قرابة

با تمام رسد و حالی را قابوس در اعقاب تو آورده شد تا آنجا
روی و مقیم باشی تا اندیشه انعام در حق تو تقدیم افتد نصر
بن الحسن بدین لمعه برق منخدع گشت و کوچ کرد و چون بسا تر
رسید راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست
برفت و چون نزدیک قومس رسید سر ضمیر خویش باظهار
آورد و اندیشه که در باب مطاوعت مجدالدوله رستم بن فخر
الدوله در اندرون داشت با اتباع و اصحاب خویش در میان
نهاد کلمه ایشان مختلف شد و هر یک رای زدند بعد از آن
جمعی بولایت استنداریه رفتند و بعضی میل جرجان کردند
و نصر با بقایای لشکر بقومس رفت و با بوعلی حمویه کس فرستاد
و از او قلعه درخواست کرد که بدان مستظهر شود و ثقل و رحل
و عیال و اموال خویش آنجا نگاه دارد قلعه جومند بدو
داد و او رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد
و چون ابو علی آن رخنه برگرفت و از عوادی شرر و غوائل
نصر فارغ شد روی بساریه نهاد و بر عزم جانب جرجان

جومند
قصبه ایست در قومس

غوائل
جمع غائله بمعنی فساد و شر
و فجور

و علف را و علوفه باز ماندند و علوفانی بر خاست و در مخمص
وحول از تحمل قوت و علوفه عاجز آمدند و از صواعق رعد و
برق و عواصف جنوب و شمال خیمها فرو نشست و چون
اصحاب قابوس ایشان را در آن حیرت و محنت دیدند از
حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بجد و دو اسیاف
خه و دو اصناف آن جمع می شکافتند و از وابل صعاد
از مساهل اکباد سیراب میکردند و بنواصل حراب نغاصل
احزاب فرو میکشودند تا هزار و سیصد مرد از ایشان در آن
صحرا ضجیع تراب و اکیل نسر و غراب گردانیدند و اسفهسالار
بن کوزنکیج و رر هوا و جستان بن اشکی و برادر او حیدر بن بالار
و محمد بن وهسودان و جمعی بسیار از امرای کبار اسیر گشتند
و حشم جیل از لشکر دیلم غنیمتها یافتند که بیان بضبط آنها
وفا نکند و بیان از شرح آن عاجز و قاصر آید و شمس المعالی
بمعالجت مجروحان لشکر و مواسات خستگان و مراعات
اسیران و بذل انواع کرامات و تشریفات و تخصیص هرکس

و چون آنجا نگاه رسید منوچهر در سر کس بپدر فرستاد
و از معرض عقوق و اهمال حقوق تفادی نمود و ابو علی از پیمون
بن تجاسب و مخالف وی مستشعر شد بسبب قرابت او
با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان در جیل و میل قدیم
و مودت سابق او با قابوس او را بگرفت و باری فرستاد
و بجرجان رفت و بر ظاهر شهر بر جانب مشهد داعی فرود آمد
و اصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت و مماصعت قوم نهاد
و از بام تا شام در متعاسات لباس باس و مساقات جام
حمام بودند و دو ماه متواتر در ممارست آن روزگار که ا...
و در قحط برخاست و طعام نایاف شد و اصحاب
قابوس نفوس شریف خویش را باندک بلغه قانع گردانیدند
و بدانچه میسر شد مجاعت میکردند و لشکری از جانب
مشهد بسبب ضیق حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب
محمد آباد نشستند که تا از جانب کنبد علوفه فرا دست توانستند
آورد و بسبب تواتر امطار و تراحم اقطار از مهمات

در ب

قرواعی بجرجان در اداء اتاواها
روشنه خزه کونه و داعی در
جلب لشکر خروج گلوی
از طرف زمسار طرف و ا
خبر عهد العظیم که هدی موزون
و بیلکه ف بجا رسیده داعی
بحسن بن محمد بن جرجانی

حملاوه چنانک
در اصلست از دو ات
استر آبا

دایگر

بعطایا وصلات آثار کرم وانواع شیم خویش ظاهر گردانید
وقضایای حق ومعرفت قدرت باری تعالی در تقریر
آن فتح وتیسیر آن نجح برشکورتر وجهی بادارسانید
وابومنصور ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده گفته که در
اصل کتاب مسطور است ومطلع آن قصیده این است
الفتح منتظم والدهر مبتسم ۞ وملک شمس المعالی کالعلم
وچون ابوعلی بن حمویه از آن هزیمت بقومس رسید بنصر بن
الحسن نامه نبوشت واورا بر سبیل استعجال پیش خواند
تا بتدارک کار وتلافی عار مشغول شود وباستیناف مناجزت
وستر حادثه تهمت قیام نماید وازخوف لشکر قابوس
بقومس توقف نتوانست کردن کوچ کرد وبری آمد ونصر با
اسفهان بیامد وچون ابوعلی نرسید آنجایگاه توقف کرد
وبمجدالدوله نبوشت ومدد خواست وبکفایت آن متکفل شد
ومدتها منتظر مدد بود تا بعد از آنکه ولایام پسر بلکتکین حاجب را
با ششصد سوار ترک بمدد فرستادند ونصر بمکان ایشان

لشکر

مستظهر شد قابوس بابی را بمحاربت ایشان فرستاد و
باصفهبد شهریار نبوشت تا در صحبت او منتظم شود وبابی روی بنصر
آورد وشرایط تحفظ وتیقظ قیام نمود واز دقایق احتراز
واحتراس غافل شد ونصر پس باز رفت وراهها نگاه داشت
تا بر حیله کارا و کس را وقوف نیفتد وشعر وشعر باستاد
ناگاه بابی برسید ولشکری که با او بودند از مکیدت نصر خبری
نداشتند غافل ومتفرق بر عقب او می آمدند بابی زمانی
ثبات داشت ومحاربت پیوست وعاقبت منهزم واو شکسته
بیرون رفت ولشکر او بر دست نصر واعوان او بتفار رسیدند
واین فتح پیش مجدالدوله موقعی تمام داشت وممکان
ومکانت نصر پیش او معمور شد ومجدالدوله خال خود رستم
مرزبان را با سه هزار سوار بمدد او فرستاد واصفهبدی
ناحیت شهریار بر خال خویش تقریر کرد ونصر با دماوند به
استقبال او بیامد وبمظاهرت ومعاونت او قیام نمود و
ولایت او مستخلص کرد واصفهبد شهریار بسار به رفت

ومنوچهر بن قابوس التجا برد و در میان اهل فریم غلای عظیم
ظاهر شد بسبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات
و تاراج کردن آن بعضی و ثمنی و نصر بدین سبب از
رستم باز مانده از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را
از مدد و معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و
او را از ولایت بیرون کرد و او منکوب بری آمد و اصفهبد بولایت
خویش متمکن گشت و در این ایام ابو نصر بن محمود الحاجب
بسببی از اسباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی
در باب او ابواب مواهب و صنایع تقدیم فرموده او را
بمال بسیار و اهب تام مستظهر کرده و در عوارض حاجات
و سوانح مهمات نزاح العله کردانیده و بمناصحت نصر فرستاده
داو بدلی قوی و رغبتی صادق بدان مهم روا آورد و بارها
بر سر نظر دوانید تا او را و سپاه او را متفرق و آواره کرد
و حسان بن داعی و لیسر و را با چند کس از اخوان او
بگرفت و نصر از پیش او بهزیمت بسمنان افتاد و نصر بن

باشراف ابوت و خدمت خاندان و کثرت سحبت ظلم داشت
والطغیان معروف بود و ولایت او بر مدرجه کعبه و حرم مکرم
و حطیم زمزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را بانواع
مطالبات مجحف و معاملات مختلف میرنجانید تا بدنامی
او در اقطار جهان منتشر و لوثی شنیع بدین سبب بر دیباجه
شرف نسب و جمال حال او نشست و دعای حاج و نفرین
مظلومان بسبب تشویش حال و تهیج اسباب خذلان
و تنکیس رایت دولت او مؤثر آمد و بعد از آن عزت بری
مکاتبات پیاپی مینوشت و باستمداد و استعانت و استغاثت
میکرد و مکتوبات او را بمطال و وعده مطال جواب می نوشتند
مواعیدُ کما اَخَبَّ لاح ❊ سَرابُ الکَهَهِ النقعه
فمن یوم الی یوم ❊ ومن شهر الی شهر
و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نصر را
نقد از میان نهادند و باتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند
که نصر را بدست آورند و خواطر از کار او فارغ دارند نصر

مجحف نقصان کننده و در کمی تنگ گیرنده و روزه چیزی نشستن یا ملحق

نقعه جمع کهیه و آنچه مرا اسیر خورد خصی کننده و از آن آنها گرینه و خلاص کرده و خرد آن خود را بحال رسنجی فراخ و فراخ نقصار و نقع و منتصر و از مره معه و دانا زرخرد

از این کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثنای
این حال خبر رسید که ارسلان هندوبچه والی قهستان
که از امراء و قواد سلطان بود بر سر ابوالقاسم سیمجور تاخته است
و او را بولایت جا انداخته نصر پیش او رفت و مرافقت
با او اقتضا جست و او را بر قصد ری تحریص داد و بر
مخاصمت و مغالبت مجدالدوله اغرا کرد و ابوالقاسم بدین
تسویل و تخییل فریفته شد و زمام خویش را فا دست نصر داد و
ناخوار جایید و از ری لشکری تمام پیش او باز رفت رسدی
از ابطال خدم و اسبال حشم در پیش مراد او حایل و مانع
شد و چون سورت آن شیران و صولت آن دلیران
مشاهده کرد انگشت ندامت گزیدن گرفت خجل و پشیمان خائباً
خاسراً باز گشت و شمس المعالی جمعی از عفاریت اکراد
و شیاطین انجاد بمقاتله و مجادله ایشان فرستاد تا
حواشی ولایت و حوالی مملکت از آثار تعرض ایشان نگاه
داشتند و ایشان را از آن حدود براندند و چون از همه

جوانب ناامید گشتند و جهان بر خود تنگ دیدند دل بر
خدمت سلطان و اعتصام بحبل متین او قرار دادند و روی
بحضرت او آوردند و حال ابوالقاسم در خدمت سلطان بدان
رسید که از حضرت او بگریخت بدان موجب که در سابقه
شرح آن داده آمده است و نصر تنها ملازم خدمت بود و سلطان
بیاز و جوشیده بود و او را ببر اقطاع خویش رفت و عرصه
آن ولایت از عظم شرف و علو همت خویش تنگ یافت
و بدان قناعت نتوانست نمود و در خناق آن بمرادی اضطراب
میکرد تا از ری او را بانواع حیلت و خدیعت بفریفتند
و بکمند مکر و دستان بکشیدند و در حبل اسار محکم ببستند و بقلعه
استوناوند فرستادند و شمس المعالی باستخلاص قلاع
آن نواحی پرداخت و جمله بتصرف گرفت و بمعتمدان خویش
سپرد و نواصی آن صیاصی را بقبضه مراد حاصل کرد و
اصفهبد شهریار در اثنای این حال سلسله مخالفت بجنبانید
و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم

تا رسیده در خدمت ولی او

استوناوند
دا و دال مهملت در خط آید
و در لفظ نیاید

آوازه و آزرمی رستم بن مرزبان را با صفهبد را عاظم دیلم
بمحاربت او فرستادند و ستون بن تجاسب که پیش از آن
بتهمت موالات قابوس گرفتار شده بود در جملهٔ آن لشکر بفر
بفرستادند و اصفهبد را بشکستند و اسیر کردند و رستم بن
مرزبان بشعار دعوت قابوس تذکر و بسبب وحشتی که از
اهل ری در دل داشت و خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی مطرز
کرد و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس
بنوشت و ستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصدر
شد و بمعاودت وطن و مراجعت اهل و سکن و وصول بخدمت
ولی نعمت خویش خوشدل گشت و ولایت گیلان با سرها
بمملکت جرجان و طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی
ولایت گیلان به پسر خویش منوچهر داد و بعد از آن
ناحیت رویان و شالوس و حدود استنداریه بکلی
مستخلص گشت و بعدل و احسان او امن و امان ضمن کفالت
و حسن ایالت شمس المعالی راست گشت و شمس المعالی با

سلطان

سلطان بتاسیس بنیان مودت و تالیف اسباب محبت
مشغول شد و در تمهید حال موالات رسولان فرستاده
و باهتمام دولت و حمایت غرت سلطان اعتضاد
اشتها جست و تحف و مبار بسیار فرستاد تا عقدهٔ الفت
و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت نظام
پیوست و جرجان و طبرستان و دیار دیلم تا ساحل دریا
در حکم امر و نهی و حل و عقد او منتظم شد و شمس المعالی در ایام
خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف
نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال
فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و قضیت
دین مستقیم و از التفات بانواع معارف و ملاهی متنزه
و بر آنچه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند
و جمعیت هر دو بر بقاء و دوام متصور نیست و ابوالفتح
بستی در تقریر این معنی میگوید شعر اذا غدا ملک باللهو مشتغلا
فاحکم على ملكه بالويل والحرب ۞ اما ترى الشمس في الميزان هابطة

لنا غدا برج نجم اللهو والطرب ÷ شمس المعالی بسمت عدل ورأفت
وانصاف ومعدلت آراسته بود وبراهتمام حال رعیت
واغنای مصالح زیردست حریص ودر فنون علم وادب
متبحر ودر جمیع میان ذرابت شمشیر وذلاقت قلم متفرد
ورسایل او در اطراف واکناف عالم مشهور ومذکور وکمال
براعت وبلاغت او در تزیین وتحسین مقالات خویش
معروف ورساله در ذکر صحابه رضوان الله علیهم که لمعه ایست
از بوارق بیان وحقایق بنان او وعتبی در اصل کتاب
آورده است وخط او خط محاسن ورابط کلام او چون
خون در مفصل وسحر محصل دوشی محوک وتبر مسبوک سحره
بابل سحره اعمال او بودند ونقاشان چین بردست وقلم
او آفرین میکردند هر نقطه که از نوک خامه او بر دیباچه
نامه سبیکه خالی بود بر روی فضل وهر کوهری که از اقتران
قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده
واسطه روزگار وصاحب کافی هرگاه که از مکتوبات

ادبوا

او بدیهه گفتی أخط قابوس ام جناح طاوس وهمانا متنبی
در وصف خط او میگوید شعر فی خطه من کل قلب شهوة
حتی کأن مداده الاهواء ÷ ولکل عین قرة فی قربه
حتی کأن مغیبه الاقذاء ÷ ذکر حال موافقت سلطان با ایلک
خان وبعد از آن بمخاصمه رسیدن چون سلطان عرصه
خراسان را از معاندان پاک کردانید ودشمنان آل سامان
نیست کرد ایلک خان ماوراء النهر تصرف کرفت وملوک
آل سامان واولاد واحفاد ایشان را بدست آورد وآن خطه
از آرومه وجرثومه ایشان خالی کرد وسلطان نوشت
واو را بر وراثت ملک خراسان تهنیت کرد ودر شعار هوا
وسلک ولای او قدم کذارد ومیان ایشان وصلتی رفت
واسباب ممازجت وموشجت مستحکم شد وذات البین
از صدق وداد بمحض اتحاد رسید ودر وقت آنکه سلطان
از جهد دفع منتصر بنیشابور رسید امام ابو الطیب
سهل بن محمد محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی که امام

هدیت بود برسالت پیش ایلک خان فرستاد و طغانجق
والی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریمه از کرایم او رغبت
نمود و پیش از حد و عد نفایس اموال در صحبت او بفرستاد
از شوشها و عقیان و یاقوتهای بهرمان و قلاید دُر و مرجان
و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی زر و سیم مشحون
بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار هند از درختهای عود و
تیغهای بلارک و فیلان جنگی آراسته بالوان ملابس و مناطق
که وهم در وصف جواهر آن خیره میشد و چشم از تلألو آن
تیره میگشت و اسبان نامدار با زین و سرافسار زر و دیگر انواع
اعلاق و رغایب و چون ابو الطیب بدیار ترک رسید بمورد
او استبشار و ارتیاح تمام نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او
بنهایتی برسیدند هم از جهة احترام جانب سلطان و هم
از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد خویش
عدیم النظیر بود و در جمیع فضائل خصوصا در شیوه فقه و
خلافیات مسائل و او باوزکند مقیم شد تا از مهم زفاف

نوادر خواجه نصیر مسلو و فضل
تلاقی با توت احمر
او احمر را از انواع سبارات
بشرارته بهر بادات

پرداخت مقصود بحصول پیوست و نجح السعی و مقتضی الحاجه باز
گشت و اندرمیم که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد
حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد و با حملهای
گران و مجلوبات دیار ترک از زرسا و سیم ناب و نافهای
مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان چینائی
و بازهای سپید و دستهای برطاس و قاقم و سمور و طرایف
صینی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقد
مشابکت و مصاهرت مستمر گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد
میان صنایع و خدم محقق شد و مدتها حال بر این جمله
منتظم متسق بود تا بچشم زخم ایام مشارع آن مودت مکدر
گشت و بنزغات شیاطین موارد آن محبت منغص و معاقد
آن مخالطه بانحلال رسید و نبذی از محاسن امام
ابو الطیب ایراد کرده میشود و بر عقب وی ذکر جمعی از علمای
سلطان که در مناقب چون ثواقب بودند و در مواکب
چون کواکب و هر یک نجمی از نجوم زمان و بدری از بدور

فضل و علمی از اعلام علم یاد کرده اید و این کلمات از جملهٔ
منثورات حکم و بدایع نخب بحر امام ابو الطیب است من تقصدر
قبل اوانه فقد تصدی تعرض لهوانه این معنی از قول منصور
فقیه کرفته است الکلب اعلی همة و هو النهایة فی الخساسة ممن
نافس فی الریاسة قبل اوقات الریاسة از سخنان اوست
الفقر اطیب عیش و العدل اغلب جیش اذا کان رضا الخلق
معسورا لا یدرک فان میسوره لا یترک انما تحتاج الی اخوان
العشرة لزمان العسرة و از جملهٔ اعیان فضلای
نیشابور ابو نصر احمد بن علی بن اسمعیل میکالی بود امیر ابو نصر صنیعهٔ
سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت بود و آراسته
بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزی منیع
و مستظهر بمالی بسیار و عقار بیشمار و موصوف برای رزین
و حزمی متین و معروف بکمال دها و صاحب کفایتی
که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان
جوهر و عرض تفرقت افکندی و اسرار ضمایر و استتار

مصابر چشم بصیرت او چون شمع روشن پیدا بودی
و شعری پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی جزیل انشا
کردی و از جملهٔ نتایج طبع و خاطر او این ابیات است شعر
بانی العلی و المجد و الاحسان ÷ و الفضل و المعروف اکرم بانی
لیس البناء مشیدا لک شیده ÷ مثل البناء تشاد بالاحسان
الیر اکرم ما حویه حقیبة ÷ و الشکر اکرم ما حوته یدان
و اذا الکریم مضی وولی عمره ÷ کفل الثناء له بعمر ثان
و از مفاخر ابو نصر میکالی دو پسر بودند هر یک کوکبی بودند در آسمان
سیادت و بدری از افق سعادت یکی امیر ابو الفضل و دیگری
امیر ابو ابراهیم و هر دو در علو درجت چون فرقدین بودند
و در شهرت فضل چون نیرین و ابو الفضل در لطائف ادب
بارع تر بود و فوائد عرب را جامع تر و نظم او چون وشی صنعا
و چهرهٔ عذرا بدیع و رایق بود غرایبی چند از نظم و نثر
او ذکر شده است در اصل کتاب ذکر ابو جعفر محمد بن موسی بن
احمد بن ابو القاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن

مصابر
جمع بصیره بمعنی
عاقبت الدر را

حقه
خورجین را لبند

در احصای کتب
ذکر ابی الحسن بعد از ذکر
ابی البرکات و ابی القاسم داودی
ایراد آن اولی

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام شعر
نسب کان علیه من شمس الضحی ❊ نورا و من فلق الصباح عمود
این سید اگرچه مسکن در نیشابور داشت و ضیاع و عقار
وی درانجا بود ولیکن بطوس متوطن بود و در عهد ملوک
سامان در عداد خواص حضرت و زمره اعیان دولت معدود
و با وزراء و کتاب ایشان مجالس و معاشر و بمآثر و مفاخر
و معالی و معانی ایشان متحلی شده و از حدائق جد و هزل و
حقایق فضائل و فضل ریان گشته و از نخب ادب و غرر درر
و لطایف نکت و بذلهای مستحسن و حکمهای مستبدع هر یک
حظی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف لسان
و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورات بر خداقت
سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف سادات
نکبت و یسار و کثرت عقار و قوت حال و سعت مجال
و وفور ضیاع و بسطت باع و استیعاب اسباب ارتفاع
در گذشته و در کتاب لطایف الکتاب از مصنفات ثعلبی

نوادر اخبار و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است و آن
چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا بدان بر غزارت
فضل و غدوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاهت ذکر او
استدلال افتد و این تنها از لطایف اوست شعر
و شادن وجهه بالحسن مخطوط ❊ وخده ببدا دانجال منقوط
ترا و قد جمع الضدین فی قرن ❊ فالخصر مختصر و الردف مبسوط
لو کان ادرکه لوط النبی لما ❊ نهی الوری ابدا عن مثله لوط
و این کلمات از روایع حکمت اوست
حال الجاهل فی التصدر کحال الحمر الهائمة غیر اعتلاف
التبن و اتیان الاتن و تقی نحن از آفتاب و آتش در زمستان
میرفت کفت نرعی و لا کعه ان بهات این نفع الآلام الروبه
و من الآلام اکثار ته یعنی تابش آفتاب همه تن را شامل شود
سپس از ذتی که بجائی رسد و تابش آتش بعضی اعضا را از
لوافح حرقت او متاذی شود و بعضی از فواید ذبال آن بی بهره
ماند و بدیع همدانی در حق او همی گوید شعر

انا فی اعتقادی للتسنن ٭ وانقضی فی ولائک
وان استغلت بهؤلاء ٭ فلست اغفل عن اولئک
یا عقد منتظم النبوة ٭ بیت مختلف الملائک
یا بن الفواطم والعواتک ٭ والترائک والارائک
انا حائک ان لم اکن ٭ عبدا لعبدک وابن حائک

وابو الفتح بستی در حق وی میگوید **شعر**

انا للسید الشریف غلام ٭ حیثما کان فلیبلغ سلامی
واذا کنت للشریف غلاما ٭ فانا الحر والزمان غلامی

ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بحور بن الحسن بن علی الملقب بالدیباج المدفون بجرجان بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

نسب توارث کابرا عن کابر ٭ کالرمح انبوبا علی انبوب ٭ این سید شعله بود از نور نبوت و شعبه از دوحه رسالت و خسروی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت نکهت حکمتش ثمره از شجره طوبی و بدیع

نخل

نخلش شکوفه از روضه خلد فصل الخطابش از نص تنزیل و علم الکتابش از لوح جبرئیل تخته ظاهرش حلقه از سلسله قدس و عنصر ظاهرش گوهری از معدن عدن نظم و نثرش چون حدیقه که آب سحاب غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد و عقد دری که در گردن سیمین پری آویخته بود و بعضی از مکاتبات نظم و نثر او در اصل کتاب مسطور است

ذکر قاضی ابو القاسم علی بن حسین الداودی بهرات

این قاضی در کمال فضل و متانت علم و تجرد منقول و معقول فرید الدهر و یگانه روزگار بود در تقدم او بر اهل روزگار و حیازت قصب السبق همه جهان بر آن متفق بودند و قرب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد و چند لطیفه از نتیجه خاطر او از نظم و نثر ثعالبی در کتاب خود آورده است **ذکر ابو منصور احمد بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی** او کاتب ابن الکاتب و نقاب بن المناقب و بحر بن السحاب و بدر بن الشهاب بود آتش خاطر وقاد او

موج دریا نشاندی و تیغ ذلاقت زبان در نیام نشناختی عطارد
تلمیذ افادت او بود و مشتری مشتری سعادت او و کیوان
مستفید دهای او و آفتاب چاکر رای او و پدرش در خدمت
حسام الدوله تاش حاجب دیوان رسائل بود در صناعت بی‌نظیر
و در براعت عبارت مشار الیه هر وقت با صاحب بن عباد
مناضله کردی خصل سبق او را بودی و هرگاه با او شطرنج
مجارات باختی فلج او را بردی کس را از افاضل جهان مایه
و پایه مضاهات و مباهات او نبود شعرا و از نشره آسمان
حکایت کردی و شعرا و از مرتبه شعری بازگفتی این بیت
از شعرا و یافته آمده است شعر بحسام دوله و صاحب جیشه
وحجاب شدته ابی العباس ÷ در این یک بیت غرت مراتب
وخصایص و صاف و مناصب حکم او ادا کرده است و
در ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده و این بزرگ در حجر
تربیت پدر نشو و نمو یافت و از انوار فضل او اقتباس
کرد و در چمن فضایل او بالید و غرس معانی او بلطف تربیت

کسی که موی بر زنخی خود نشد هرگز
[illegible] نشد
[illegible] دور

دمی و طیب آب و تربت جود شاخها کشید و ثمر کلمات او را وثوق
ثقه وارث و پدر صفایاش بعد از استیعاب ابواب آداب
و استکمال جمال حال بخدمت التونتاش خوارزمشاه
موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت و قدر
او از غره لوای اقبال و دولت او متعالی شد و از سمت
کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت باوج مشارکت
ملک پیوست و آنچه از نسج بنان و وشی بیان او مشهورات
رقعه‌ایست که یکی از دوستان مینویسد و عتبی در اصل کتاب
آورده است و بدان رقعه بر غور فضل و تمامت ادب و بلاغت
سخن و کمال هنر او استدلال میتوان کرد و اهل تمیز را اندکی
از بسیار کافی بود و رمزی در تقریر فضایل و مآثر او وافی
وشافی و این جماعت از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند
و جمعی دیگر از اعلام براعت و احداث صناعت در عداد
کتاب و حساب منتظم بودند که اشتغال بشرح احوال هر یک
مقصود کتاب را فایت گرداند و بملالت و سآمت رسانند

هرگز
از امرا که بروایت خلاف
حکم کند از شاه او را خوارزمشاه گویند
و التونتاش حکم ازین سلطان
بر ملک خوارزم والی گردید او را
خوارزمشاه گفتندی

اکنون باسر ذکر غزوات و وقایع سلطان یمین الدوله امین الملة
آییم و از آثار رفیع و نشان او در دیار ترک و هند در اوقات
مختلف حکایت کنیم و آن را بلواحق مجارات تا ایلک خان ترک
باشباعی هرچه تمامتر باز رسانیم ان شاء الله تعالی

ذکر غزوه بهاطیه و چون سلطان از کار سجستان
بپرداخت و عرق فتنه که در آن نواحی نابض بود سکون یافت
و عارض آن عارضه منقشع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد و
لشکری مشحون برایات کماة و ابطال کماة بدان طرف
کشید و از سیحون گذر کرد و از ناحیت مولتان بگذشت و بظاهر
بهاطیه نزول فرمود و این شهر سوری داشت که نسور بر موازات
شرفات او نرسیدندی و پاسبانش اگر خواستی منطقه جوزا
بگرفتی و دیده وبانش اگر رغبت کردی توبه زلب زهره
دادی با سمک گردون مساوی و با سماکین موازی و خندقی
چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی بسیط در پیرامن آن کشیده
و مردان کار و فیلان بیکار در حفظ اطراف و حواشی

مولتان
و آوای مجهول است در خط آید
و در لفظ نیاید و بعضی
داده‌اند لغة اند

آن استظهار و اهتمام رفته و زعامت آن ملاعین با طاغوتی
که بحیرا معروف بود موکول وا و از سر نخوت و سکرت غرور
بکثرت اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد و باعتماد قوت
ابطال و شوکت افیال تعاملت بایستاد و سلطان سه روز
متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او را در
کوره بوار و شورش دمار میسوزانید و برشق سهام و مشق سنان
و حسام صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میگردانید و روز
چهارم چون زورق خورشید بواسطه دریای فلک رسیدند
آوای تکبیر اعراب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر صدق و
یقین و برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن کفره از بیاض
رقعه آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم آن ملاحم
اثر نماند و سلطان چون فحل هایج و بحر مایج دو دسته
شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکرد و چند فیل که حصن قلب
کافر بودند بسته و باد نصرت از مهب لطف ایزدی بزیدن
گرفت و رایات سلطان و اعلام ایشان در علو رفعت بثریا رسید

بحیرا
بهاطیه شهری است و بحیرا بر وزن
خزانه ... و در الف ...
زبان فیل ...

واسباب کامکاری و کامرانی مهیا شد و اجماعت درامد و
حصار کرنخیشد و بسور و قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند
و انصار دین زمام احتیار از دست ایشان بستدند و اهل
حصار زواکرفتند وجوانان لشکر خندق را انباشته و در تفتیح
مضایق وتفتیح مغالق کدکر را مظاهرت کرد. و چهار ده وقت
حوزه حرب و وقده آتش طعن و ضرب مصابرت آن کار دیده بود
و عواقب آن عقوبت بچشم بصیرت مشاهدت کرده و در میان
کروهی از پیادکان خویش روی بنجارم کوها و نجام حیله
از پشتها مستظهر شده و سلطان کوکبه از مواکب لشکر خویش
بر اثر او نفرستاد تا چون کریبان پیرامن او فرو کرفتند و شمشیر
در او بستند و او از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه خنجر که
داشت برکشید و سینه خویش فرو درید و جان پلید
و روان ناپاک او زبانیه جهنم تسلیم کرد تا جزای جحود و سرای
کفر و کفور او تا ابد الابدین بدو شرسانند و در درکات دوزخ و طبقات
جحیم آب حمیم و عذاب الیم معذب میدارند و ذلک جزاء

الکافرین و تقایای لشکر او بجملگی از تیغ کذرانیدند و صد و
بیست سر فیل از آن فتح در مرابط فیلان خاص افزود با غنایم
بسیار از اموال و اسلحه و سلطان انجا مقام فرمود تا آن
نواحی را از خبث اهل شرک پاک کردانید و بساط دین مبین و
شریعت محمدی بکسترد و اهل آن بقعه را در ربقه اسلام کشید
و مساجد و منابر ترتیب داد و ائمه را برای تعلیم فرایض دین
و سنن اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و با لوای
منصور و علای موفور روی بغزنه نهاد اتفاقاً آنکه موسم
تقاطر قطار و تکاثر امطار بود و راهی دراز و مخافت بسیار
در پیش از رحال و اثقال سلطان و لشکری بمبالغی تلف شد
و خلقی از حشم و خدم او در آن اوحال و اوحال بفنا رسیدند
و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آفات آن مشاق
و مهالک آن مسالک نگاه داشت فهو یتولی الصالحین و شیخ
ابوالفتح بستی همواره سلطان را نصیحت میکرد و بر تجشم او در آن
مقاصد و تعرض آن اخطار نفس خویش انکار مینمودی و از سر رای

زرین و نظم متین بر قضیت عقل و منوال رشد سخن میراندی اما
جائیکه باس حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام روی
نمودی نجاوع کلام و روادع ملام و روایع صحائف و اقلام
التفاتی نبودی و ابوالفتح بستی در تقریر این معنی میگوید شعر

الا ایّها السلطان عن نصحه ÷ تشیّعها و ذو ورایة محنّک
تجاوزت اوج الشمس عزًّا و رفعة ÷ و ذلّت قسرا کل من قد تملّکت
فما حرکات متعبات تدیمها ÷ ان اوج الشمس لا تتحرک

و این مسئله در میان علمای اوایل در تنازع است بعضی گفته‌اند
اوج شمس را حرکت نیست و آنرا براهین هندسی باثبات
رسانیده‌اند و بعضی در اثبات او بقیاس بر دیگر اوجات
تمسک جسته‌اند

ذکر غزوهٔ مولتان

ابوالفتح والی مولتان
بخبث نحلت و فساد نخلت و قبح اعتقاد و قبح الحاد موصوف
و معروف بود و اهل خطهٔ ملتان را برای و هوای خویش دعوت
میکرد و خلق را در مزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می‌انداخت
حال او بسلطان انهاء کردند حمیت اسلام و غیرت دین او را

بر کفایت مفسدت و حسم مادهٔ معرت او باعث و محرض شد
و در این باب استخاره کرد و همت بر این مهم دینی گماشت و
آماده کار شد و از اولیای دین و مطوعهٔ اسلام حشمی بسیار
و لشکری جرار فراهم آورد و چون نقاش ربیع نقشهای
بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید خورشید از خزانهٔ
شرق خلعتهای نفیس و کسوتهای ملون در اعطاف و اکناف
جهان پوشانید آهنگ ناحیت مولتان کرد و بحکم آنکه مسایل
انهار و مسایح امطار بفضول انواء و سیول انداء معابر جیحون
پر کرده بود و راه ممتنع و متعذر شده و اندپال که شاه هند بود کس
فرستاد و تا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام
بگذرد و او دست رد بر روی التماس سلطان نهاد و راه
تمرد و تشدد پیش گرفت و سلطان از این سبب در خشم شد و نیت
غزو ثنی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که اول
خاطر از کار وی بپردازد و نصبهٔ ملک و آشیانهٔ
دولت او بصرصر قهر بر باد دهد فرمود تا دست نهب و اراق

دهم واحراق بهار و امصار او دراز کرد. و انندپال را از مضیق
و از طریقی بطریقی می انداخت و حواشی حوزهٔ ملک وی
میستدند و حوالی و اطراف آن ولایت باز می بریدند تا او را
بنواحی کشمیر انداختند و چون ابو الفتح والی مولتان
مشاهده کرد که انندپال که طود رفیع و سد منیع هند بود
آن رفت حال و کار خویش بروی قیاس میکرد و دانست
که جایی که بر و بحر بر زبران ولرزان شد ی ارانب و ثعالب را
مجادله ممکن نگردد و مکنت مقاومت صورت نبندد نظم
عقل داند که چه قهاب زند دست شیر ؛ روز تیغش بدان درع قصب
خزاین و دفاین خویش جمله در هم بست و بر پشت افیال
و اجمال بسرانديب برد و مولتان باز گذاشت و سلطان
چون بدان نواحی رسید و از عقاید و نحل آنکس [illegible] کرد همه را
در مجابط ضلالت و مهابط جهالت گرد دید و شهر که مسکن
و متوطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بسته و همه را
بغرامات غداب تادیب کرد و بیست هزار بار هزار درم بارش

مراد
از مهابط جهالت
مساقط خفت خوارگی
باز و جلبت سرکین
شتر و غیره است
باشد

بدان

عصیان و فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان
نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و امارت معالم یقین
از عرض دریا گذشت و تا دیار مصر رسید و هیبت تیغ او در
دیار هند و سند مستفیض شد و مادهٔ فساد و الحاد کفر و عناد
در آن نواحی منحسم و منقطع گشت و ابیات ابو تمام طائی موافق
حال و مطابق وقت آمد شعر کم رمت غزوة تک بالاسل ال
ذبل دقاق و الخطب غیر دقیق ؛ حین لا حلة السماء بخضرا
ولا وجه شتوة بطلیق ؛ ان ایامک الحسان من الروم
لجم الصبوح وحمر غبوق ؛ معلمات کانها بدم آل
مهراق ایام النحر و التشریق ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون
بجانب خراسان چون مواهنت و مصادقت میان سلطان
و ایلک خان قائم بود تا بدست تقارب فساد و تضریب مکاید
حساد مرائر مودت منقطع شد و نوائر خصومت مشتعل گشت
و ایلک خان فرصت امکان مجاهرت و مکاثرت نگاه داشت
و چون رایات سلطان دور دست افتاد و بر حدود ملتان

ابو تمام در این قصیده که معتصم را
در حرب روم گفته است ابیات
مدح [illegible] را و مراد از غزوه
یا غزوهٔ در دیار [illegible] دیگر غزوه
وقت

نهضت کرد و عرصهٔ خراسان از کمات دولت و حماة حضرت او
خالی ماند بساشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر
وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بر دار الملک
بلخ بگماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود و از
قبل سلطان مامور بود که چون از طرفی وهنی حادث شود و از
جانبی خللی متولد گردد و با غزنه نشیند از هراة رحلت کرد و بغزنه
رفت و بساشی تکین بهرات آمد و حسن بن نصر را با استخراج
اموال و ترویج ابواب المال به نشابور فرستاد و جمعی از
اعمال خراسان بولات و عمالات ایشان برخاست
سبب امتداد غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استخفاء آثار و شیوع
اراجیف و تظاهر عوام بنوازع ظنون و اهواء صدور و اخبار
زور و اقوال غرور و وزیر ابو العباس الفضل بن احمد در حفظ
ممالک و ضبط اطراف ممالک از غزنه تا حدود بامیان
و پنجهیر احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی
بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان

که قصد ری ان ... این حد ... دی وزیر
که دارای خاک ... براده ... است
بجا آورد ... که هرگاه
کفایت ... رفته بود ... ان
که ... نواع ... او را
گرفتار بود ... بر باد داده
که ... شده ... حد

وتوز واو در عرصهٔ ملک خراسان بسلطان بشرعان دواند
و سلطان مهمات آن طرف مهمل فروگذاشت و چون برق
خاطف و ریح عاصف سهول و ظراب و سهوب و شعاب
آن مسافت درنوردید و در مدتی نزدیک بغزنه آمد و انبای
حضرت و اکفای دولت را بهدایا و عطایا و رغایب و مطایب
و رکایب مستظهر گردانید و از ترکان خلج جمعی انبوه
و لشکری بشکوه فراهم آورد شعر جن علی جن و ان کانوا بشر
کانما خیطوا علیها بالابر ٭ و چون بحر امواج سیل و ابر
ثجاج ببلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب
ترمذ بیرون شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار
سوار بسر راه او فرستاد و بساشی تکین چون کنار جیحون
رسید دریای جوشان و غوغای خروشان دید در وی
بتافت و بر و آمد تا براه بیابان رود و در وقت تابستان محتدم
بود و چاهها مطموم و راهها مطموس و طریق اجتیاز متعذر
روی بسرخس نهاد و محمد بن طاق که امیر خیم غز و بود راه

و بگرفت و بمانعت برخاست و سباشی تکین برا و ظفر یافت
و او را بگرفت و بند و نیم کرد و خلقی بسیار از جانبین هلاک شد
و سباشی تکین از اتباع و اشیاع ارسلان کمش مقام و
فرصت انتجام نیافت با بیورد شد و از آنجا به نشابور رفت
و از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرو می آمد
و بسبب رحل و ثقل بسیار از خزاین و اصلی که از نواحی هرا
حاصل کرده بود در عقلهٔ آن اعلاق و عقیلهٔ آن عقایل فرو
مانده بود و در حفظ آن چپ و راست میپوئید تا خاتمت کار
همه را وقایهٔ ذات و عرضهٔ جان خویش کرد و ثقل آن
احمال و حمل آن اثقال از پشت بینداخت و بجانب سمنگان
بیرون شد و لشکر بعقب او پیاپی میرفت تا بجد و جرجان
افتاد و خود را در میان مخارم و آجام آن نواحی انداخت
و کراکلهٔ ولایت دست بقتل و نهب آوردند و نکایتی قوی
باصحاب او رسانیدند و جمعی از اتباع او در پناه حمایت
و امان شمس المعالی گریخته و او براه دهستان با نسا آمد و

کافر اند [illegible] و کاف [illegible]
بعضی گفته اند [illegible]
سعر [illegible] و [illegible] بعضی گفته
[illegible]
[illegible]
که غار [illegible]
و در از احجار و درختان

بقایای اثقال خویش بعلی بن مامون خوارزمشاه فرستاد
و از جهت ایلک خان بودیعت بسپرد و در تحفظ آن وصیت
کرد و در صیانت آن از شوائب خیانت بوعد و وعید مبالغه
نمود و جمعی از رجالهٔ لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت او
روان کردند و از راه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان بطوس
با نتظار رحال ارسلان جاذب مقیم بود و چون خبر یافت که
سباشی براه بیابان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر
پیش بگیرد و او را در دام انتقام کشد چون سلطان برسید
او از بیابان گذشته بود ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب که در
اهتمام او بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود
که سعد بن حسان گفته است شعر فررت من معن و افلاسه
الی الیزیدی اسلے واقد * فکنت کالساعی الی مثعب
موائلا من سبل الراعد * و در میان بیابانی که آب
جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحهٔ شمشیر ننمود
شیع در چشم او بست و برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد

ورود پس قوا او کرفته پیش سلطان آوردند سلطان بفرمود
تا از شمشیر هر یک تخته بندی ساختند و بر کعب هر یک نهادند
و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق
ایشان اعتبار گیرند **نظم** دیدم چند بار زمانه همی بگو
فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند ؛ از بار سر گرانه سبک بار گردنش
هر سر سبک که پای در آن آستان کند ؛ و سباشی تکین با چند کس
معدود جان بیرون برد و از جیحون بگذشت و پیش ایلک خان
شد و ایلک جعفر تکین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود
تا سلطان را از قصد سباشی تکین مشغول میدارد و سلطان
بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر از کار سباشی تکین پرداخت
پس عنان بدیشان تافت و ناگاه بر ایشان تاخت و امیر
ابو المظفر نصر بن ناصر الدین بطرد سواد و حسم فساد ایشان قیام
نمود تا همگنان را از عرصهٔ خراسان بیرون کرد و ایلک خان
از این قصه بی آرام گشت و بقدرخان ملک ختن قاصد
و نامه نوشت روان کرد و او را بمدد خواند و دریای خشم ترک

بجوش آمد و از اقصای اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند
و لشکر ماوراء النهر را بجملگی جمع کرد و با پنجاه هزار غلمان
از جیحون گذر کرد مغرور بحول و قوت قدرخان و کثرت عدد
و باس شدید و حبل متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود
او بطخیرستان بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا مادهٔ
طمع ایشان از آن نواحی منقطع کرده و راه زاد و علوفه بر ایشان
بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف
ترک و خلج و هند و افغانی و غز لشکری فراوان فراهم
کرد و بر چهار فرسنگی بلخ بکنار پل چرخیان بموضعی فسیح عریض فرود آمد
خمیس بشرق الارض والغرب زحفه ؛ وفی اذن الجوزاء منهم زمازم
تجمع فیه کل لسن وامة ؛ فما تفهم الاحداث الا التراجم
فلله وقت ذوب الغش ناره ؛ فلا یبق الا صارم او ضبارم
و ایلک با حشر خویش بمحاذات لشکر سلطان نزول کرد و آن روز
جوانان لشکر چالش میکردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد
بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان ترتیب مصاف

شغولش و قلب لشکر برادر خویش امیر نصر و والی جوزجانان
ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی از افراد اکراد
و جنود هنود و امیر حاجب کبیر التونتاش را به میمنه فرستاد
و میسره را با ارسلان جاذب سپرد و حصن قلب صفوف به پانصد
فیل استوار و مشحون کرد و ایلک خان خویشتن در قلب با تاش
و قدر خان را با لشکر ختن در میمنه بداشت و میسره را بجغر تکین
سپرد و روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس نهیب و
برق شمشیر پرشغله و مشتعل شد و بطانه نیلگون از اجزای غبار
ظهارت بر فلک کحلی دوخته شد و در ظلمت معرکه مشاعل سلاح
و شمعهای سنان استضائت نمودند و از بوارق شمشیر
رشاش خون باریدن گرفت و ایلک خان هزار غلام
ترکانی پیاده کرد که از پیش لشکر تیر موی می شکافتند و زخم
شمشیر کوه از جای برمیگرفتند و بحر حرب در موج آمد و زمین
مصاف متزلزل شد و سلطان چون حدت بأس و شدت مراس
القوم مشاهده کرد بر پشته برآمد از اسب فرود آمد و در حضرت

تعالی بتکبیر یمین و تعفیر جبین بایستاد و دست در دامن عنایت
ازلی زد و بدو پناهید و نصرت از او خواست و نذرها تقدیم کرد
و صدقات را متقبل شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عز و جل
تضرع نمود پس پای در پشت پیل خاص آورد و از سر یقینی صادق
و نیتی صافی بر قلب ایلک خان حمله کرد و پیل صاحب رایت
ایلک خان را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل وطأت
و فصل قوت در زیر پای پست میکرد و بخرطوم مردان از پشت
اسب میانداخت و بدندان از هم میشکافت و اولیای دولت
سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیرها
بضرب برخاست و زبان سنان در طعن آمد و لشکر ترک
ترک مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان ایشان را
بقسر و قهر و دق الظهر تا ورا النهر انداختند و در خراسان
از ایشان نشان نماند و بهاء ابیات سلامی وصف حال
و نمودار آثار و اقوال سلطانست شعر یا سیف دین الله ما ارضی العدی
لو ان سیفک مثل عدلک یعدل ⁂ ما ان نعت لهم شتانا فی الوغی

بیت کفرع ببیته ان و الکاف مفقر
غه یعنی از قسم خود لفا را جداد
و این معنی در این مقام مناسبتی
ندارد پس براداد ای جمله لیست
شعرکی تعصر درخاز که نم موم است
و نیاده در عجم رسم بود که در
پیش زراه اسب خود ارزانی

الا احل علیه سهمهم ابطل ✽ الروض من نهر النحور مضرج
والماء من ماء الترائب اشکل ✽ والنقع ثوب بالنسور مطرز
والارض فرش بالجیاد مخمل ✽ تهفو العقاب علی العقاب و تلتقی
من الفوارس اجدل و مجدل ✽ وسطور خیلک انما القنا تهما
شم نقط بالدماء و شکل ✽ و چون سلطان را این فتح
سنی و نجح هنی تمام گشت و فورت آن مهم و سورت آن
علم فرو نشست عزم مناهضت نواسه شاه مصمم کرد و او یکی بود
از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را که از کفار ستده
بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بود و سپرده و زمام
آن نواحی بدست امانت او داده و بر وی اعتماد کرده و او را
بنیابت و خلافت خویش در آن نواحی بگذاشته و او از ربقه
دین و حلقه اسلام بیرون آمده بود و بجاده کفر متمردی شده
و مرتد گشته از مقام خویش بیک رکضه بسر او تاخت
و او را منزعج و منهزم از آن خطه بیرون انداخت و آن ولایت
دیگر بهجت ملک و رونق سلطنت او آراسته شد و این فتح

عظیم

عظیم و دو کار چشم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود بر علو جاه
سلطان و کمال اقبال و تایید الهی و لطف سماوی و در کنف
نصرت و دولت روی بدار الملک غزنه نهاد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ذکر فتح
قلعه بهیم نغر سلطان بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت
و نیت استجمام بدار الملک غزنه آمد تا چند روز چهار و اجساد را
آسایش دهد پس چون فلک سکون خویش را در حرکت
یافت و چون سیاره آسایش در سفر دید و طبیعت او در
احشاء رحد و د و قواضب برخد و د کواعب و ایثار سیوف
و عوالی بر شنوف و عوالی و اعراض از معازف و ملاهی
الهی بر خلاف طباع بشر بود بر موجب این قضیت نیت غزوی
دیگر محقق کرد که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات شرک
و کفر منکس و نگونسار شود و چون ربیع الآخر از این سال بگذشت
نهضت فرمود و چون بشط و بهند رسید برهمن پال بن انندپال
با لشکری فراوان بمقابل آمد و از آنگاه که شهباز صبح از

نشیمن افق پرواز کرد و غراب ظلمت شب بال گشاد و آتش
محاربت میوخت و از تیغ مردان حقایق زمین رنگ شقایق
گرفت و نزدیک بود که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست
شوند اما وعده حق در نصرت کلمه اسلام در رسید و سلطان
با خواص غلامان خویش حمله کرد و اقدام کفار از مواقف
خویش زایل شد و هزیمت شدند و سی سر فیل حصین هیکل
کوه صفت دریا کدار از آن سلطان بدست آورد و اعوان
اسلام بر پی کفار برفتند و ایشان را در متون هضاب
و بطون شعاب منکشتند و سلطان بنفس خویش در طلب آن
مخاذیل حرکت فرمود و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین
انداخت به پایان بهیم نغر فرو آمد و آن قلعه ایست در میان
آبی بسیار بر سر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده
و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم ساخته و قرنا بعد قرن
انواع ذخایر و اعلاق جواهر بوجه تقرب بر آنجا نقل کرده
آنرا سبب نجات و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت

بلغز.

بحضرت باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه فرا گرفت
و بدلی قوی و عزمی زکی با حفظه القلعه جنگ آغاز نهاد و آن قوم
چون قوت نهاد و پیرحرب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول
و فزع مسکه تماسک ایشان بستد و خوف و رعب عرصه
سینه ایشان فرا گرفت و افعال ایشان عصابه ادبار بر چشم
ایشان ببست و کمند قهر بر گردن ایشان انداخت تا زینهار
آمدند و شعار دعوت سلطان مجاهرت کردند و در قلعه باز گشادند
و خود را در خدمت رکاب سلطان در خاک انداختند و سلطان را
از فواید آن قلعه ثمرة الغراب و زبدة الاحقاب روی نمود
از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و نبات معادن و دفاین
خزاین چندیافت که انامل کتاب و اوارج حساب از حد و عد آن
قاصر و با والی جوزجان و خواص خویش در اندرون قلعه رفت
و هرد و حاجب خویش التونتاش و ارسلان تکین بحراست خزانه
زر و سیم و دیگر رغایب باز داشت و بذات خویش بحفظ خزانه
جواهر قیام نمود و جمله را بر پشت افیال و اجمال نقل کرد

صنادید
جمع صندید بمعنی
کثیر الغاره

ثمرة الغراب در عوض البلاغت
که هر چیز نفیس و قیمتی را ثمرة الغراب
تعبیر کنند زیرا که غراب هر دانه
از خرما و شیرین تر از آن مکلب (؟) برسد آرد

اوارج
جمع اواره کتاب
دو فتر احتساب دیرا
در طرح رشان (؟)

وانچه در ضبط کتاب وحساب آمد هشتاد هزار هزار درم شاهی بود
وهفتصد هزار هزار وچهارصد من زرینه وسیمینه بود واز
اصناف جامهای تستری وسوسی ودیگر انواع چندان
بود که دبیران دولت ودبیران حضرت از ضبط آن عاجز
آمدند ومعترف شدند که مثل آن جامها در حسن صنعت
پروردگان ولطیف تفویف ندیده بودند ودر جمله موجودات
یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته سی گز طول وپانزده گز عرض
بتختهای عریض ترتیب داده وبعلاقات محکم کرده که جمع
وتفریق وطی ونشر وحل ونصب آن آسان بودی
وشراعی از دیبای رومی بر دو قائمه زرین ودو قائمه سیمین
بر سر آن کشیده وسلطان جمعی از معتمدان وثقات حضرت
با آن قلعه باز داشت ودر ضمان نصرت وکنف قدرت
روی بغزنه نهاد وچون در مقر عز وساحت دولت خویش
قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او فرشها بگستردند
وآن درهای ستاره پیکر ویواقیت نارگون وزمردهای

آتش رنگ وپارهای الماس تمام رنگ برکشیدند ووفود
اطراف وسفیران اقطار حاضر شدند وانگشت تعجب در دندان
گرفتند ورسولان طغانخان ترک حاضر بودند همه اقرار
کردند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد وخزانه قارون
بعشر آن نرسد

ذکر آل فریغون ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریغون را بود

باعن جد میراث رسیده واز سلفی بخلفی
منتقل گشته وبعد همم وغزارت کرم ومکارم شیم ایشان از
ادراک اوهام وافهام گذشته واکناف واعطاف ایشان
مقصد غربا وادبای اطراف شده واموال ایشان وبهره
آمال گشته وافاضل اهل جهان رضیع احسان وربیب
انعام ایشان گشته وابوالحرث احمد بن محمد غره دولت و
انسان مقلت وجمال حلیت وطراز حلت ایشان بود باهمتی
عالی ونعمتی متعالی وکنفی رحب ومرتعی خصیب وامیر سبکتگین
کریمه از کرایم او از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله خواسته بود
واو در یتیم از بحر جلالت ناصر الدین از بهر پسر خویش

بونصر حاصل کرده و اسباب موانست و ممازجت میان
جانبین مستحکم گشته و اواصر لحمت و وثایق قربت مستمر و مشتبک
شده و چون ابوالحرث وفات یافت سلطان آن ولایت
بر پسر او ابونصر مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت مخصوص
میداشت تا در شهور سنه احدی و اربعمائه از دار دنیا بدار
عقبی تحویل کرد بدیع همدانی و ابوالفتح بستی و دیگر شعرای
عصر در مدح ایشان قصاید غرا و منشورات بسیار پرداخته‌اند
بعضی در اصل کتاب مسطور است

ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و استقرار خلافت برو بعد از طایع لله و اتفاق موافقت میان سلطان یمین الدوله و بهاء الدوله

امیر بهاء الدوله و ضیاء الملة ابونصر بن عضد الدوله
بحکم آنکه امیر المؤمنین الطایع لله در مهمات ملک از مشاورت
و مدد او مجانبت و بر خلاف رضا و موافقت او کارها میراند
و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتقی حادث
میشد همگی همت بر آن گماشت که از سر منصب خلافت تقلد
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم بشناسد و رعایت
مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلائت
حوزه دین از اتباع هوا و اختیار مراد نفس دور باشد و این
فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه
او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او متصرف
گرفت و به بطایح فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله ابوالعباس
احمد بن اسحق بن المقتدر بالله امیر المؤمنین آنجایگاه بود او را
ببغداد خواند و با او بیعت کرد و سد ثلمت و قوام امت بمکان
او حاصل آورد و در رمضان آن سال ببغداد رسید و طبقات
مردم از صدق یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند
و بامامت و خلافت او تبرک و تیمن جستند چه مناقب او در همه
جهان چون ثواقب درفشان بود و مآثر او چون زواهر بر صفحه
ایام ظاهر و او باداء امانت و شرایط امامت بوجهی قیام نمود
که عالمیان مقر و معترف شدند که چون او امامی در کمال عقل
و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای سریرت

بر سریر خلافت نشست و عفاف و تقوی و قوت دل و سخاوت
طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت
زبان و تقریر بیان و نعمت و نقمت در مصاب استحقاق و استیجاب
که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچکس را از امرای بنی
العباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسبت و اتشاج لحمت
وندلتی که بطالع و خلع او رفت او را در کنف عاطفت و رحمت
خویش گرفت و بمجالست و موانست و منادمت خویش
مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام خویش بمصاحبت و مناقبت
و منادمت اختصاص داد و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ
فرمان او بوی نکبتی و نکایتی رسد تا روزگار که مفرق احباب
و ممزق اصحابست در میان آمد و جمع ایشان بتفریق و تشتیت
رسانید و خطبای عراق و شعرای آفاق فوجا بعد فوج روی
بحضرت خلافت نهادند و در مدایح امیرالمؤمنین القادر بالله
و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که قرایح کرم و نتایج
حکم و مصابیح ظلم و مجادیح امم و لیوث بهم و غیوث فحم

بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند و مقامات و مقالات ایشان
مدون است و بحکایات و روایات مبرهن و ابو محمد عبد الملک
بن محمد بن الهیصم که از ائمه خراسان بود حکایت کرد که چون
بیعت خلافت امیرالمؤمنین القادر بالله میرفت من در آن میان
بر پای خاستم و خطبه انشا کردم چون بآخر رسید خلیفه
بفرمود تا آنرا نسخه کردند و بخزانه کتب بسپردند و چون منابر
خراسان بطراز القاب همایون امیرالمؤمنین القادر بالله زیب
و زینت گرفت سلطان آثار مطاوعت و انقیاد حجت
و افتقار بحجت موقف امامت ظاهر گردانید و القادر بالله
مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد بپسر خویش
الغالب بالله و اشارت بالحاق القاب او بر منابر اسلام
بالقاب پدر و سلطان این مثال را بامتثال تلقی کرد و
بر آن موجب که فرمان بود پیش گرفت و در ممالک خویش
در ایام اعیاد و جمعات خطبه بهر دو لقب منور و مزین گردانید
اکنون بسر سخن امیر بهاء الدوله رویم و شرح حال او

بعد از وفات عضد الدوله در کتاب تاجی از تصانیف صابی
در وقایع عضد الدوله با پسر عم وی بختیار تا او را بدست
آورد و خاطر از کار او بپرداخت و مقامات او با ابو تغلب
بن ناصر الدوله و آنکه ابن الجراح او را بفریفت و بطریق محادثات
و ملاطفات و انواع مبرات بدست آورد و او را بکشت
و سر او پیش عضد الدوله فرستاد مستوفی آمده است در اعاده
آن افادتی نباشد و امیر عضد الدوله در رمضان سنه اثنی و سبعین
و ثلثمائه وفات یافت و در این ایام برادر او مؤید الدوله بمحاربت
حسام الدوله تاش و عمید الدوله فایق و لشکر خراسان مشغول
بود و اولیای حضرت و ابنای دولت او پسر او را صمصام الدوله
و شمس الملة بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت او کمر بستند
و امیر المؤمنین الطائع لله در حراقه بر روی دجله بتعزیت او
تجشم فرمود و عامه اهل بغداد نظارگان آن مجمع و آن محفل
بودند و چون طائع نزدیک رسید صمصام الدوله از سرای
بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای آورد و طائع گفت

نضر الله وجه الماضی و جعلک الخلف الباقی و صیر التعزیة بعد
لک لا بک و الخلف علیک لا منک و صمصام الدوله آب در چشم
آورد و زمین خدمت ببوسید و چون ایام عزا منقضی شد بجای
پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت مشغول شد و ابو
الفوارس پسر شیرزاد که برادر او بود و از وی بزرگتر در شهر
و اشهر مقیم بود چون خبر وفات پدر با وی رسید بفارس آمد
و نصر بن هرون نصرانی وزیر عضد الدوله بود بگرفت و
اموال و بقایای عمال که در تصرف او بود بستد و باهواز آمد
و برادر خویش ابو الحسن احمد بن عضد الدوله را از آن خطه براند
و ببصره رفت و در رجب سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بصره را
مستخلص کرد و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد و
چون خبر قدوم او برسید صمصام الدوله بحکم کبر سن برادر
و مجانبت جانب مدارات و تفادی از وحشت و تجافی
از کراهیت او پیش باز رفت و بدانست که نیام گنجایش دو تیغ
ندارد و از کمانی دو تیر انداختن صورت نبندد و ابو الفوارس

او را بنواخت و گستاخ کرد تا پس او را بگرفت و چشمهاش
داغ کرد و او را بجانب عمان بقلعه کوهستان فرستاد و ملک
مستخلص کرد و امیر المؤمنین الطایع لله او را شرف الدوله
و زین الملة لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی
الآخر سنه سبع و سبعین و ثلثمایه بفجاة فرو شد و شاهنشاه
بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله ملک
بگرفت و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور
و تمهید بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت ید بیضا نمود و آثار
خوب ظاهر کرد از سر خبرتی کامل بابواب تجارب و بصیرتی
نافذ در اعقاب عواقب و جماعتی از لشکر اتراک که بفارس
بودند صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت وی
بیعت کردند و سعادت نامی از ممالیک وی او را بر دوش
از قلعه که معتقل او بود بنشیب آورد و او بر ملک فارس
مستولی شد و اموال معاملات بستد و خزانه معمور و مستظهر
شد پس همان ترکان بر او خروج کردند و ابو علی ابن ابو

الفوارس را بیرون آوردند و او را شمس الدوله و قوام الملة
لقب دادند و در مطالبت ملک او را معاونت پیش گرفتند و
صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را بجهت
و ایشان بجنب حضرت بغداد افتادند و بهاء الدوله عزم
مناهضت و مناصبت صمصام پیش گرفت و میان ایشان
بجهت موقف حرب افتاد و بصره در ایام فتنه خراب شد
و بیشتر نواحی اهواز روی بخرابی نهاد و پسران بختیار
در قلعه محبوس بودند بناحیت فارس طایفه از اکراد خرو
از برای تاریث آتش فتنه و میل بجانب عیث و فساد ایشان را
از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان
مشغول شد و با ایشان چند بار مصاف بداد و عاقبت در
بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر عاطفت
قرابت و تعصب عصبیت با آن طایفه شمشیر انتقام بیرون کشید
و همه را از نواحی ممالک خویش بیرون کرد و سردار
و امیر ایشان نور الدوله سالار بن بختیار بود کار او بدان رسید

که بتجارت کاروانها و تجار بازار ایستادند و از جهالات ایشان
تزجی میکرد و بهاء الدوله لشکری بمواجههٔ او فرستاد و بدرا
اشهر به ور سیدند و او را بقتل آوردند و از جمله غلامان
بهاء الدوله یکی سر او بر داشت و بتقرب پیش بهاء الدوله
آورد و او از آن حرکت ممتعض و خشمناک شد بفرمود تا آن غلام را
از سر تا پای پوست بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند
و بر قتل ملوک تجاسر ننمایند و عمید الجیوش را ببغداد فرستاد
تا بتحصیل اموال و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور
دولت و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید و او در آن شغل
سیرت پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف برعایت مهمات
حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفر و تیمار داشت رعیت
نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام افتاد
و نیک سیرتی وی شایع و مستفیض شد تا عمر بپایان رسید
و وزیر ابو نصر قایم مقام او شد و او نیز باکتساب خیرات
و احتساب مبرات و رعایت رعیت و طرح اتاوات

و دفع

و دفع ظلامات و رفع رسوم جایره و سد اطماع شاکله احسان
بر کافه خلق و جد در اصلاح نواجم شر و نوابع فتنه بر عمید
الجیوش بفزود و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک
بهاء الدوله مضاف شد و نوایر فتنه فرو نشست و کارها بنظام
پیوست و امنی شامل و سکونی کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق
محنت و متاعب ایام فترت خلاصی یافتند و ناحیت کرمان را
در عهد عضد الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان
و در ایالت آن حدود بی منازعی و مدافعی متمکن و پسر خویش
الیسع را بسبب خرقی که در او دیدند و زندقه در شمایل وی مشاهده
میکرد ببعضی از قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس
بود و جمعی از جواری و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشان را
نظری بر محبس او افتاد و بر حالت او رقت آوردند مقنعهای
خویش بر هم بستند و او را بر روی قلعه فرو گذاشتند و چون
لشکر از خلاصی او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادی
ایام مدد و طول مقاسات مخوفات و تبرم نمودند و ابو علی

جمع ظُلامه بمعنی آنچه مظلوم از ظالم
طلب کند و آنچه ستم کرده از تو
بستم گرفته باشند و بمعنی ظلیمه
و مظلمه بفتح لام و کسر آن

بر رؤس لشکر و وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب
نفرت و دواعی وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تألف
سخن راند جوابی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی
ندید و همه جواب مطلق بازدادند و مفارقت دیار و امصار
کرمان و قطع طمع از آنجا و تکلیف کردند و او چون اصرار
و انکار قوم دید جز مدارات و ترک مماراة چاره ندید
بخشی رخت و بنه که داشت درهم بست و راه بخارا پیش
گرفت و بشر بن مهدی و ثرمش که حاجبان وی بودند پیش
پسر گذاشت تا به درایت و کمال دهای ایشان کار پسر
متمشی شود و چون ابو علی بخارا رسید در تعهد و تفقد و
اجلال و اکرام قدر او مبالغه رفت و در حضرت ملک ملازم
بود تا در شوال سنه ست و خمسین و ثلثمائه سپری شد و الیسع
ملک کرمان تصرف گرفت و کار او نفاذ یافت و او
امر او اجرا و با مضا پیوست و برادرش سلیمان بسیرجان
مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض و بشر بن مهدی

الیسع را بر مغالبت او اغرا کرد و گفت پیش از استحکام شمول و اتساق
حال او را دست باید آوردن و الیسع برادر را بمعارضه مغنی و بهانه
مشاورتی از سیرجان بخواند و او بمعاذیر زور و اقاویل
غرور تمسک جست و الیسع بدان امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت
و روی بمناجزت او آورد و او را بشکست و اموال و رحال و اثقال
او برگرفت و سلیمان بخارا رفت و الیسع و اتفاق حال او چنان
بود که گفته اند کالعیر طلب القرنین فضیع الاذنین و بیان این
سخن آنست که چون بسرحد ولایت فارس رسید طایفه از
لشکر عضدالدوله بخدمت او رفتند ایشان را نوازش کرد
و خلعت داد پس بعضی از آن طایفه بگریختند و بخدمت
عضدالدوله رفتند و الیسع بدین سبب در حق بقایای قوم بدگمان
شد و همه را مثله نمود و جمعی از حشم او بخدمت عضدالدوله
رفتند با ایشان اکرامی وافر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف
مشاهده کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در یک
نوبت هزار مرد دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بحضرت

شد
عقوبت قطع اطراف
و مثله کردن از سبیل بکرامی
دعوت بکلی شد

عضد الدوله پیوسته بناحیت اصطخر و بعد از ان کروه کروه بزرگان
ایشان سر رشته اطاعت لشکر او جمله جدا شدند و او با خواص ممالیک
و حشم خویش بواشجرد آمد و رحل و ثقل فرا هم بجید و بنجارا
رفت و عضد الدوله بواشجرد شد و مملکت کرمان متصرف
کرفت و کورکیر کورکیر کورتکین بن جستان را بخلافت
و نیابت خویش آنجا بکاه بکذاشت و روی بجانب فارس
آورد و الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقل بجوس بکذاشت
و برامید استمداد و استنجاد بنجارا رفت و از حضرت ملک
رضی در تقریب محل و اعزاز مکان و اکرام قدر او مبالغه رفت
و در مجالس انس بر تبت معاشرت و موانست مخصوص شد
و در بعضی ایام در اثنای معاشرت که سورت شراب عنان تمالک
او بسته بود مباسطتی بیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر لفظ
راند که اکر دانستمی که همت آل سامان از اغاثت ملهوف
و اعانت مکروب قاصر است دامید حیّی و ملتجی از حضرت
ایشان خائب و کاذب بطرف دیکر التجا ساختمی و از جانب

[illegible]

دیکر مدد خواستمی خشونت این کلمه موثر آمد او را بکرفتند و
بخوارزم فرستادند و ابو علی بن سیمجور بجوس فرستاد
و رحل و ثقل و حواشی و مواشی و مخلفات او بکلی برکرفت
و الیسع را بخوارزم رمدی سخت حادث شد و طاقت مقاسات
الم نداشت از سر ضجرت و ملالت انکشت فرو برد و حدقه چشم
خود بیرون کشید و جان در سر نهاد و اولاد و اعقاب الیاس
بعد از ان صحیفه الیاس برخواندند و کسی از ایشان جز در
خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار کرفت تا بجوار حق
رفت و بهاء الدوله وارث ملک او شد و آن طرف بعدل
و انصاف او آراسته کشت و چون سلطان ملک سجستان
بکرفت و میان او و بهاء الدوله حق جوار و قرب دیار ظاهر
در حلیه کریه مودت و زینت در نیه محبت بسلطان مفاتحات
و مکاتبات پیش کرفت و تحف و مبار بسیار چنانکه لایق
علو همت و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد
و سلطان در مقابله آن اضعاف آن تقدیم فرمود و اسباب

مصافات و مبانی موالات میان هر دو پادشاه مستحکم شد
و مشایخ هر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت و توشیج
دواعی قربت و تشیید قواعد الفت بمساعی مصاهرت و مواصلت
بوساطت و سفارت بایستادند تا میان هر دو پادشاه باتحاد
و اشتباک رسانیدند و فواید موافقت و عواید معاضدت
ایشان باهل اسلام و کافهٔ خلق رسید **ذکر وقعت ناردین**
سلطان بر مقتضای سابقهٔ نذر خویش نشاط حرکت کرد بغزوی که
طراز دیباچهٔ رقعهٔ ذکر مغازی و مقامات باشد و صحایف
ایام بذکر آن متحلی شود و مثاقیل حسنات ثواب آن گرانبار
گردد و اسباب زلفت و قربت بحضرت کبریاء جل جلاله
و تعالی کبریاؤه متأکد شود و بانصار حق و اعوان دین
که نجوم اسلام و رجوم شیاطین بودند رو بدیار هند آورد **شعر**
فی فتیة صدأ الحدید حلیهم * و خلوقهم علق النجیع الاحمر
لا یأکل السرحان شلو طعینهم * مما علیه من القنا المتکسر
و چون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب

کفار و تکسیر اصنام و تحلیل خاص و عام دست برگشاد و زعیم
آن مدابیر و عظیم آن مخاذیل را منکوب و مکبوب بدوزخ فرستاد
و ذراری اشیاع و زوالهٔ اتباع او را چون هباء در مهب
صبا آواره و متفرق گردانید و سالماً غانماً بدار الملک
غزنه آمد و چون ملک هند اثر نکایات رایات سلطان در اقاصی
و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش از مقاومت
لشکر اسلام دریافت اعیان و اقارب و زبدهٔ مواکب خویش را
بخدمت سلطان فرستاد و تضرع عیا کرد و ملتزم جزیت و فدیه
شد و بر سبیل ربط فیل تقریر رفت که از نخب افیال خویش پنجاه
فرستد و مال مواضعه با وی مقرر گردانید که هر سال از منبا
آن دیار و متاع آن بقاع بخزانه میفرستد و بر سبیل مناوبت
دو هزار مرد بر درگاه قائم میدارد و علی استمرار
الایام و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرط وفا نماید و اعقاب
و اولاد او و هر آنکس که در دیار هند بعهد ملک و معرض
حکم باشد برین قضیت میرود و این سنت را مطاوع

واتباع سپاه شد وسلطان از بهر شرف دین وعز اسلام بدین
مصالحه راضی شد وتحصیل این اموال وتنجز این اقوال متعهد
روان کرد وقرار این جزیه در جریدۀ ابواب المال دیوان
سلطنت گشت وراه قوافل وتجار میان دیار خراسان
وهندوستان گشاده شد **ذکر غزو غور** سلطان را
اندیشۀ غزوی در دیار غور افتاد واز تمرد سکان ومکابرۀ
سکان آن حدود در جوار مملکت ومرکز دایرۀ ولایت خویش
متأنف شد واز عیث فساد وکفر وعناد وثقل اصعاد ایشان
بر قوافل وابنای سبیل غیرت برنهاد ومستولی شد
ولایق ندید که فرقه‌ای که از دین عاطل باشند وبسمت کفر موسوم
بغرور حصانت جبال ومناعت قلال ومضایقت ومعابر
سربرملک به بطالت واستطالت دست برآورند وراه
تعدی وتطاول پیش گیرند عزیمت تادیب وتعریک ایشان
مصمم کرد ولشکری بسیار از نواحی هند بدان حدود
کشید والتونتاش حاجب را که والی هراة بود وارسلان

جاذب را که والی طوس بود بمقدمۀ لشکر روان کرد وایشان در طی
آن منازل ومراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عام از لشکر
غور بمحافظت آن ثغر موکل بودند ومیان فریقین حربی
عظیم قایم شد وخود دستۀ شمشیر دستگیر نبود ودیگر اسلحه مفید
نیامد وشعلهای خنجر در قراب رقاب قرار میگرفت وخناجر
غور با خناجر مضاربت میکرد وخبر بسلطان رسید با جمعی از خواص
ممالیک برنشست وبمدد جمع رفت وآن مخاذیل را بتدریج
از آن مضیق دور میکرد ومعاقل ومواطن ایشان میستد
تا ایشان را در اکناف مخارم واعطاف تا لم آواره گردانید
ومجال سوار وپیاده باز داد ومستقر زعیم وعظیم ایشان
که ابن سوری معروف بود راه وصول آسان کرد ودر
قصبه که باهنگران معروف است جانب حصار او فرا گرفت
واو با قرب ده هزار مرد بیرون آمد وبرابر سلطان صف
برکشید وابواب احتیاط واسباب استظهار بمعاقل وثیق
وخنادق عمیق احکام رسانید تا روز به نیمه رسید در معانقت

حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان
و سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت
فرا دادند و آن مدابران خدعت مغرور گشته و از مواقف
خویش بیامدند و صحبت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت بفضای صحرا
آمدند و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر مضاجع قتل
در خواب نوشین بخوابانیدند و پسر سوری را اسیر گرفتند و
اموال و اسلحه ایشان کابرا عن کابر کافرا عن کافر
میراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بلاد
ظاهر شد و ذکر آن فتح بزرگوار در جهان سایر گشت و سلطان
بر جناح نجاح و قوادم اقبال روی بغزنه آورد و پسر سوری چون
ذلت خویش در کمند اسار و ربقه خسار مشاهده کرد و استیلای
اهل اسلام بر ودایع حصار خویش بدید زهری مسموم در انگشتری
داشت از آن حسرت فرو مکید و جان با مالک دوزخ سپرد
خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین در سنه
احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموما و در نشابور خصوصا قحطی

افتاد

و غلائی هایل و بلائی نازل حادث شد که نطاق طاقت
از مقاساة آن بلاء و معاناة آن عناء تنگ آمد و کس را از
نایافت قوت قوت نماند و دانه دل چون دانه نار از پوست
میخورد و هر حبه که بر ظاهر حیوانی میدیدند بقوت جاذبه
در اندرون می کشیدند گل رخسارها پژمرده شد و چهرهای زیبا
چون برگ خزان طراوت فرو ریخت و چشمهای نجلاء در مغاک
افتاد و لبهای شیرین پژمرده گشت و مغنی ناطقه بر ارغنون زبان
اوتار نطق فرو گسست و دندانها در صفت از تف حرقت
باطن زرد شد و دمهای خوش بو از تاب شعله گرسنگی بوی
خلوف با آسمان رسانید و جانها از وحشت منازل اجسام روی
بمرکز خویش نهاد و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید در گذشت
و سنبله آسمان برغبت سنبله زمین جدا آورد و انبارهای
اهل احتکار چون دلها در موسی فارغ شد و شکم منعمان
چون طبل تهی شد و از نان نشان نماند و مطعوم معدوم شد
و کار بجائی رسید که در قرائن نشابور قریب صد هزار آدمی

خلوف
بوی دهن

هلاک شد و کس بغسل و تکفین و تدفین ایشان فرا نمی رسید
و همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میکردند و زن
و مرد و پیر و جوان فرا دید آمدند و نان نان میزدند و
بر جای سرد می گشتند و بعضی بکجا و گشت سد رمق میکردند
تا از زرع مربع اطماع بانقطاع رسید و آنچه نزد وی در
حجاب کشیده و استخوانها از مزابل بر میگرفتند و خورد میکوفتند
و غذا میساختند و چون قصابی ذبیحه بکشتی فقرا از تقاسم
اجزای خون وی مزاحمت رفتی و بدان تسکین نایرهٔ جوع
میکردند و در حفظ مقت می کوشیدند اما هر کس که ازین قاذورات
تناول میکردی بر جای بیفتادی و جان بدادی عجبتر آورده است
که در آن ایام مردی دیدی که در ساقط اوراق تتبع و تفحص انها
میکردندی و در آن یگانه ممکن و متصور گشتی که جائیکه آدمی
با شرف نفس و عزت ذات هیچ نوعی از انواع حبوب
نمی یافت بهایم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید
که مادر بچه خود را بخوردی و برادر گوشت برادر میکه جان میساختی

و شوهر زن را میکشت و میجوشانید و با اجزا و اعضای او
تزجی و تغذی میکرد و مردم را از شوارع در میربودند و می کشتند
و میخوردند و اهل بیشتر از لحوم و شحوم بازار تنفر و تحرز مینمودند
چه بیشتر را با اعضا و اجزای آدمی میگداختند و در بازار
میفروختند و جمعی را بدان علت گرفتند و در خانهای ایشان
استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاک آوردند و مادهٔ
آن محنت منقطع نمیشد و دیگر حیوانات از سگ و گربه و مانند
آن هیچ نماند و کسی را جرات آن نبود که از محلهای دور دست
که از واسطهٔ شهر دور بودی تردد کند مگر باستظهار جمعی
با ساز و سلاح و دانشمندی از آن حدیث در پیش امام ابو الطیب
صعلوکی رفت امام ابو الطیب پرسید که مدتی است که از ما
قدم باز گرفته و مجانبت جانب ما کرده موجب چیست گفت
قصهٔ من از غرایب قصص و عجایب احوال است اگر شیخ از
برای اعتبار استماع فرماید و شرف اصغا ارزانی دارد
حکایت کنم که باری تعالی در حق من فضل عظیم و صنیع کریم ارزانی

ابو الطیب سهل بن
محمد بن سلیمان

داشت و جان مرا از ورطهٔ هلاک خلاص داد شیخ کعب
این قصه را ایراد نماید که وقتی شبانگاهی در فلان شارع
میگذشتم ناگاه بند کمندی در گردن من افتاد و حلقوم
و حلقوم من بجذبات متواتر فشرده چنانکه نفس من بسته شد
و از ضرورت اختناق فرا نیستادم و بروی خود بدا
سرافتم تا مرا در گوشه کشیدند ناگاه عجوزه از خانه بیرون دوید
و هر دو زانو در آستین من میکوفت و من از آن زخم
بیهوش گشتم و بعد از آن زمانی بچکّی آبی که بر روی
من میریزند افاقت یافتم قومی را دیدم برای من نشسته
و با من تلطف بر آمده و طریق مخادعت و مصانعت پیش
گرفته و پرده کتمان در صورت واقعه می کشیدند و مرا
بقرائن آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه مجاوله من
ایشان در قصد اماکن و مساکن خویش میگذشتند و آن
ناپاکی که بقصد من چنگال تیز کرده بوده و از هراس ایشان
مرا بر آن حال فرو گذاشته و گریخته بود و من چون اندک

رمقی یافتم و بخانه رفتم از هول آن حادثه مدت روز حلیف
الفراش شدم تا خدای تعالی فضل کرد و الم آن علت
بزوال رسید و چون آثار نقاهت و دلایل صحت تمام شد بهنگام
سحر بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم و بوقت اذان بر قاعده
پیش از بهر قامت رسم اذان بر مناره رفتم ناگاه کمندی
بجانب من روان شد و مقصد حلقوم من بود اما لطف
باری تعالی دررسید و آن محنت از من بگردانید و دستار من
وقایه جان من شد و عمامه من در کمند بماند من از
فرو دویدم و فریاد برآوردم و نذر کردم که مدت آن فتنه
و ایام آن محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم
و پیش از طفل آفتاب با سر اطفال روم مانع آن حدیث
و عایق از حضرت آن حال بود که حکایت کردم و حاضران
ازاندامیه دهیا و حادثه شنعا تعجب نمودند و از خدای تعالی
عافیت میخواستند و در پناه عافیت و عنایت و رحمت او
گریختند و استاد عبدالملک واعظ از جمله صلحای ایمه بود و مصابیح

خلق متکفل حکایت کرد که یکروز از ایام این محنت چهارصد
کس مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند تا بتکفین
و تدفین ایشان قیام نمایم نماز شام خبازی که باقامت رایت
سرای من موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز بر دکان من
چهارصد من نان باقی ماند و کس نخرید از آن حالت تعجب
کردم که در اوقات امکان اقوات چون ربی تعالی حکمی انداز
باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی
و قضای او را دافعی نباشد و فضلای عصر در ذکر آن غلا
منظومات بسیار گفته اند از آنجمله ابو نصر زاوهی کاتب میگوید شعر
قد اصبح الناس فی غلاء و فی بلاء ادلهم ✿ من غیر لم یبت یوجو عا
او شبعه الناس باکلوه ✿ و ابو محمد عبد الکافی گوید

لا تخرجن من البیوت ✿ لحاجة او غیر حاجة
والباب اغلقه علیک ✿ متوقیا منه رتاجه
لا تعیضک الجائعون ✿ فیطبخوک بشوربا جه

و سلطان بفرمود در این ایام که در جمله بلاد و ممالک عمال

زاوی
منسوب بعضی زاجه کرده
در هرات از ولایت بر

دیوان

و معتمدان او در انبارهای غله باز کردند و غلها بخشیدند و بر فقرا
و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و مخلب
اشتباک رهانیدند و آنسال آن حال بآخر رسید تا غلات سنه
اثنین و اربعمایه در رسید و بار آن محنت منطفی شد و شدت
آن حال منقضی گشت و باری تعالی باران رحمت فرو فرستاد
و تموز زرع و برکت ریع بقرار معهود باز رفت ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من
بعده و هو العزیز الحکیم ذکر احوال خانیه بعد از معاودت
بما وراء النهر سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بعد از
کشف و هزیمت حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال
ایلک خان و برادرش طغان خان تجسس و تفحص فرمود و
طغانخان میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد
و میثاقی که با سلطان داشت در سابق الایام فرا مینمود
و بزبان رسولان از مخالفت ایلک خان تبرا میکرد و بر تورط
و تورطاو در ولایت سلطان انکار مینمود و حوالت آن جنایت

بدو میکرد و چون ایلک خان تخلیط برادر و خلل او مشاهده کرد
و خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور کردانید
که اول مادهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی است منحسم نماید بالشکرهای ماوراء النهر
بعزم او روی بولایت او نهاد و چون از اوزکند بگذشت
برف بسیار بود و راه بسته بازگشت تا بوقت انحسار هوا
و احتباس انوا و انکشاف شتا و انقطاع سرما چون
سنابک ربیع سم برف در مسام زمین بگداخت و هیکل زمین
جوشن یخ از بر کشید و کرتهٔ سبز نبات در پوشید و جهان
جوانی از سر گرفت ایلک خان بسر انتصار شد و با انصار
خویش روی برادر نهاد و از هر یک رسولی بحضرت سلطان
رسید و میان هر دو رسول در منازعت و مراجعت سخن
و حوالت ایشان بیکدیگر در آن جنایت مجارات بسیار رفت
و سلطان از کثرت لغط و سورت شطط ایشان تغافل
نمود تا در آن مناظره سر بهم برزدند و بعد از آن دوستی
ساخت و بفرمود تا بزمگاهها و تعبیهٔ خیول و تعبیهٔ فیول بیاراستند

و پیرامن آن بساط دو سماط از ممالیک و غلامان ترک با زینتی کامل
بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی یا لیت لنا مثل ما اوتی
محمود انه لذو حظ عظیم و صفت آن مجلس آن بود که دو هزار
غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف برکشیدند با جامههای ملون
و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند
با قباهای رومی و منطقههای زر مرصع بجواهر ثمین و شمشیرهای
هندی در غلاف زر بر دوش نهاده و چهل مرتبط فیل در
محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مشهر و غواشی مسور
و با سلحهٔ نفیس مصور و عصابات زربفت و معالیق زر
مرصع بجواهرهای ثمین و یاقوتهای زرین و پس پشت هر دو
سماط هفتصد فیل همیون شکل کوه پیکر شیطان منظر بداشتند
با غواشی از دیباهای رومی و عامهٔ لشکر همه زرههای داودی
در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجالهٔ لشکر
در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست
کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست

تجافیف نمدی باشد که بر اسب و فیل در حربها در اندازند جمع تجفاف

بقبضه شمشیر باز بیده و چشم و گوش باشارت او باز داشته رسولان را
بار داده و از جهت آن موقف باشوری هر چه تمامتر بخدمت تحف رسیدند
و شرایط خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند و ایشان را بسرای
ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته بحوضها و طبقهای زرین و
منضدها و اوانی مرصع و صحنهای فاتق و ادوات و اوانی و پیش مسند
سلطان طارمی زده و انواع و عضادات آن بمسامیر و تنگهای
زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی و ابریشمی گسترده
و در صدر مجلس منقله نهاده و حواشی آن بخانهای مربع
و مثمن و مسدس و ده و مقسم کرده و هر خانه را بنوعی از انواع جواهر
پر گردانیده که پرتو آن نور دیدها را خیره میکرد و همه متفق
شدند که در هیچ عهدی اکاسره عجم و قیاصره روم را اقبال ع
و تبابعه یمن و رایان هند را مثل آن نفایس دست بهم نداده است
و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده و پرچون تنگ از فر
و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و ترنجهای مصنوع و
نارنجهای مصنوع و از شمامات عطر و انواع فواکه و اثمار از زر ساخته

وعماقد را لعل بدخشی و چون شهاب حاضر آوردند جمعی نزد
سناقان چون لؤلؤ مکنون در مخزون شابی مروق خون
چشم حسرد براکرده بدور دستکانی بگردانیدند و رسولان مبهوت
و مدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند و
بوقت خویش اجازت خواستند سلطان ایشان را بتحقیق امانی
و انجاز مبانی و تشریفات گرانمایه پادشاهانه باز گردانید
و دست اتحاد وله میان هر دو برادر قائم بودند هم سلطان
میان ایشان بوساطت برخاست و کار ایشان بتفصیل رسانید
و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در نیام نهد و بولایت خویش
قناعت نماید و تتمه حال ایشان در موضع خویش گفته شود
ان شاء الله تعالی **ذکر فتح قصدار** سلطان چون خاطر از جانب
ترک فارغ گردانید از سورت صورت ایشان آیت بأسهم
بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی برخواند و معجزه خویش
در واقعه والقینا بینهم العداوة والبغضاء مشاهده کرد و شجره
مشاجرت هر دو برادر بنوایح نوایح بارور شد عزم قصدار مصمم کرد

تا باد غرور والی آن بقعه که او را باحتباس حمل حمل میکند بسبوط
تیغ مخرور از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که او را بقطع امل
متقاطعه وسوسه میدهد بصلیل شمشیر هندی در قارورهای
قدر مقید گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال او که موجب تمرد
و سبب تهور او گشته است بنفخهٔ صور نای و کوس چون
عهن منفوش و هبای منثور بر باد دهد از غزنه حرکت فرموده
و بر راه راست با آن عزم هرات نهضت فرمود و خبر قصد
رایت او بجانب هرات منتشر شد و ناگاه تاختن بجانب قصدار
برد و والی آن در مفرش خواب پیش از شروق شعلهٔ آفتاب
از دبادب مراکب سلطان در حوالی قصر خویش بی آرام گشت
و مرگ مشاهده کرد و بزنهار بیرون آمد و خود را در سلک مراکب
سلطان انداخت و پانزده هزار هزار درم که از مواجب گذشته بر وی
متوجه بود بخویشتن قرار گرفت و بعضی از آن نقد ادا کرد و سلطان
باستخراج باقی مستبان فرا داشت و تا بزده خطه که او را از بهر ذخیرهٔ
ایام و عدت اوقات خصام اندوخته بود و حق طاعت و ضراعت

دبادب جمع دبدبه بمعنی آواز [illegible]

او تیسیر امل و تقدیر عمل باو ارزانی شد و تجدید منشور ایالت او
مثال داد و با حصول ارادت و شمول سعادت روی بغزنه
نهاد والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم **ذکر هر دو شار**
ابو نصر بن محمد بن اسد و پسر او شاه محمد پادشاهان غرشستان را در
اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را و رای
هند را و قیصر روم را و ولایت غرشستان را شار
ابو نصر داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب
و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر ترک سروری
گفت و ملک بدو باز گذاشت و بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل
ادب راحت و بلذت علم از لذات ملک و شهوات دنیا قناعت
نمود و حضرت او منبع فضایل و منتجع افاضل بود و هنروران
جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمال و امانی
و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف
عالم روی فرا او کرده و بهمه نجاح مطلوب و رواج مرغوب
رسیده و ابو علی بن سیمجور چون عصیان بر ملک نوح

آغاز کرد و خواست تا حیث ماغرشان را تدبیر خویش گیرد و شار را
بطاعت آرد و هردو شار دست رد بر روی مراد او باز نهادند
و از جمله آل سامان که بر طاعت ایشان نشو و نما یافته بودند و در
حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته بخدمت دیگری تن در ندادند
و بوثوق حصانت قلاع و مناعت بقاع خویش جواب ابوعلی
باز دادند و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دولت
و اعیان دولت بمحاصره ایشان فرستاد و آن لشکر کوههای
چند که مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت اندبار قطع
کردند و از چند مخارم که از سم خیاط و مضیق قماط تنگ تر بود
بگذشتند و با ایشان در چند موقف بمحاربت و مناصبت
بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و خونها
چون سیل بر روی زمین روان کردند و هر دو شار را از مضیقی بمضیقی
می‌داشتند تا ایشان بقلعه در اقاصی ولایت خویش التجا جستند
که در حضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی و عقاب را در مراقی
آن عقاب بال گسسته گشتی و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خرابات

ودایع

و ودایع و اسباب ایشان بدست آورد و جمله را با قبض کرد
تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم
فقیه را باز خواند و هردو شار در زمره اعوان ناصرالدین بنصرت
ملک نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام
خود بدیدند و با سر ولایت و مملکت خویش رسیدند و بر آن جمله
در امن و شکر روزگار گذاشتند تا در عهد سلطنت یمین
الدوله و امین الملة و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف
حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت و متابعت دست بصفقه
بیعت باز دادند و منابر بذکر القاب میمون و ببارا شدند مرا
برسالت از برای تقدمه شار فرستادند و چون بدان
جایگاه رسیدم باسلام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی
غالب در بلاد غرشستان سکه و خطبه بنام همایون سلطان
در شهور سنه تسع و ثمانین و ثلث مائه مطرز گردانیدند و بوقت
حضور من نوشتهای جماعتی که از ظاهر مرد هر بیت شده
بودند برسید و از استعداد و عزیمت معاودت حرب اعلام می

کرده بودند هر دو شاه را بدو خوانده و ابونصر نوشتها بمن و شاد
و رقعه بمن نوشت و التماس کرد تا آن ملطفها را بحضرت فرستم
تا صدق او در موالات حضرت و خلاف با اهل مناوات دولت
محقق و متقرر گردد و من در جواب رقعه او نبشتم در آن حال که
بر وفق حدس و فراست من آمد و بر عقب خبر رسید که
ایلک خان بنجارا آمد و ملک بستد و منتظم شاه را در قید اسار
کشید و بقایای قوم متفرق و آواره شدند و بر موجب التماس
او آن ملطفها را بحضرت سلطان فرستادم و حال هر دو شار
در خلوص اعتقاد و با شیاعی تمام انهاء کردم بموقع قبول افتاد
و مکان ایشان معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت
بانجاح مقرون گشت و پسر او شاه شار بخدمت تخت سلطان
آمد و از تقریب و ترحیب بهره تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم
ملازم خدمت بود و از سر شطارت و لوثت طبع حرکات نامناسب
میکرد و از سر اغترار بغرت ملک و غرار نخوت پادشاهی
از او سخنهای نالایق حادث میگشت که در خدمت ملوک موجب

ترجیح بعضی
ترجیح بکار بر جمع

تادیب

تادیب و تعریک باشد و از جانب سلطان بر آن هفوات اغضائی میرفت
و زلات او بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد تا دستوری
خواست و سلطان او را بتشریف لایق و خلعت گرانمایه تجمیل کرد
و با فشین که مقر عز و مثابه مجد او بود رسید و بر این جمله مدتی
بگذشت تا سلطان را اراده غزوی افتاد و خواست که از هر طرفی
لشکری فراهم آرد و بزیادت کثرت و قوت مستظهر گردد و مثالی
باستدعای شاه شار روان کرد و از حسن قیام بتقضای حقوق
انعام و اکرام که در باب او فرموده بود توقع کرد دست خذلان
دامن او بگرفت تا معاذیر نامقبول و علتهای معلول در میان نهاد
و رای تقاعد و تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد
و سلطان کار او فرو گذاشت و روی بمهم خویش آورد و دشمن را
جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز گردید و مکاتبه
شاه شار از سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اثنای مثالی که
باستدعای او صادر شده بود شطری از ایناس وحشت و
ازالت عارضه ریبت و تبدیل استمالت و استعطاف ایراد

افشین
از ولایت خراسان و حدود
غرشستان است

کرد و نخواست که صنیعه که در باب او فرموده بود چنک ذلت باطل
کند و غرس نعمتی که در حق او نشانده بود چنک غثرت از بیخ برآرد
و شاخ و بار از ان ملتفات نفورش و تقدیر آسمانی عصابه ادبار
بروی او از بست تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن
گشت و سلطان امیر حاجب التونتاش و ارسلان جاذب را
بمناهضت او فرستاد و ایشان روی بولایت او آوردند و
ابو الحسن منیعی که زعیم مرو بود با خویشتن بردند برای آنکه او در معاطف
آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع یافته بود و ایشان با لشکری
چنین تجارب خطوب و بصیر بعواقب حروب که چون زنگ
آهن خایند و چون نهنگ بدریا فرو شوند و چون مار در مداخل
و مضایق زمین روند بدان حدود رفتند و آن نواحی بستدند
و بمدت یکم وقوف بر خواتیم کارها و ممارست بر شدائد ایام و ارتیاض
بتجارب روزگار ایمان بیابیدند و زینهار طلبیدند و در ذمت
عنایت و رعایت حاجب التونتاش گریختند و از عقوق و تمرد
استشعار کردند و از حرکات و سکنات او تبرا نمودند و از معرض

عصیان و موقف کفران تجافی جستند و شفاعت او بحضرت
سلطان توسل ساختند تا خلوص اعتقاد او در موالات دولت
و نصوح سیرت و سریرت او در مطاوعت حضرت عرض دادند و او را
باکرام و احترام تمام بهراة آوردند و از حضرت سلطان در قبول
معذرت و احماد طاعت او مثال نوشتادند و او را در ضمان
امان گرفتند و پسر در قلعه که در عهد سیچوریان ملجاء ایشان بود و
ذکر آن در سابقه ایراد آمده است تحصن شد و خزاین و ممالیک
و حواشی و مواشی خویش بدان جایگاه نقل کرد و حاجب التونتاش
و ارسلان جاذب پیرامن حصار او فرا گرفتند و او حواشی حصار
بردان کارزار آراست و جنگ در پیوست بهمه سر ربض قلعه مردان
آهن پوش جمله ضیل در حصن کردان آهن خای و لشکر سلطان
منجنیقها و عرادات جوانب قلعه راست کردند و یکجانب از دیوار
حصار بزمین آوردند و رجاله لشکر چون گوزن بدان دیوارها
بر دویدند و دست بتیغ و تبر آوردند و قرطه سرخ در سر غدیره قلعه
کشیدند و شاه شار چون دید که کار از دست برفت مسعاث

احمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کرد و زنهار خواست تا گرد وادی آن هول و بوادی آن حول
تضرع و ابتهال بزوال رساند و آبی بر آتش خشم آن چشم
زند و ندانست که شیر شرزه چون از حدت ضراوت چنگال
بصید یازد بی مقصود باز نگردد و مار گزنده از سر شدت حقد
آهنگ زخم کرد بی تشفی دندان بر نکند و آن قلعه قایم بود تا
او را بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او
غارت کردند و زیرا که جهینهٔ اخبار و حقیبهٔ اسرار بود در قفند
و شکنجه بر کعبش نهادند تا ودایع و ذخایر و دفاین بدست باز
داد و جرید بقایای اموال را عمال عمال عرض کرد و بر تحصیل
آن محتسبان بگماشتند و ولایت غرش و معاملات آن نواحی
در مجموع ابو الحسن منیعی بشد و او را باستخراج آن وجوه نصب
کردند و کوتوالی معتمد بر قلعه بگماشتند و از حضرت سلطان به
استحضار شار رسالت رسید و در باب رفق و مجانبت از
آزار او توصیت رفته بود و چون او را بمعتمد سلطان سپردند
او را باتحت بندی محکم داشت بجانب غزنه بردند و حکایت کردند

که غلامی که موکل او بود خواست تا به بخانه خویش نویسد و احوال
آن سفر بشرح معلوم گرداند شار را باتحت بند پیش خویش خواند
و تکلیف کرد که تحریر آن نامه قیام نماید و شار از سر ضجرت و تحکم
و تانف از امتثال آن التماس نتوانست غلام طیره شد قلم برگرفت و آن نامه
آغاز نهاد بر زن او و نبشت که ای قحبهٔ نابسامان گرامی نپنداری
که من از تهتک تو در ابواب فسق و فساد و تشهیر تو غافل من در
وجه مراد و آرزو غافلم یا نمیدانم که همواره بفجور و شرب خمور
و تضییع مال من در مصارف هر منکر و محظور روزگار میگذاری
و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت
مشغولی و خانهٔ من بر باد دادی و آبروی من بریختی اگر باز آیم
سزای تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این شیوه
الفاظی تمام نبشت و سر نامه ببست بدست غلام داد چون نامه
بدست زن رسید مدهوش شد و شبهت نکرد که دشمنی تقبیح
صورت کرده است و یا حاسدی مجال فسادی یافته است خانه
پرداخت و هراسان و بی آرام در گوشه گریخت و چون

قصه بعض کینه ور جان ارش
و گر کینه و قصه بعض بخن
نوحه کینه رفتن بعوض و
تبارید ابا الا گونه را
چیزی ار آنکه ان نتوانم

لوذی

غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع صفصف خالی یافت
و از کدبانو و خدمتکاران خانه نشان نه دید حیران فرو ماند و از
همسایگان استکشاف حال بکرد از کیفیت ماجرا خبر کردند
و سورت آن فضایح و قبایح برو خواندند غلام فریاد برداشت
و بمراعات دل زن و تسکین جانب و ازالت خوف و استشعار
او مشغول شد و بانی بلیغ و جهدی وثیق زن را بخانه آورد
و این اضحوکه را در خدمت سلطان باز گفتند از نکدت و
شطارت شار تبسم کرد و فرمود که هر کس شار را خدمت فرماید
و با او نه بطریق مجاملت معامله کند و بطریق مجاملت معاملت کند
سزای او این باشد و چون شار را ببارگاه سلطان رسانیدند
بفرمود تا او را چند احتشمد و تازیانه تادیب و مالش دادند
و جائی محبوس کردند و در مواسات و مراعات اوقات او
وصایت فرمود بوجهیکه اذن سلطان در آن ابواب از آن
پوشیده باشد تا موجب جرات و جسارت نه و دعارت او
نگردد و التماس کرد یکی از غلامان او که منظور او بود پیش او

ذلک

فرستد و از اسباب او آنقدر که بدان محتاج باشد رد کنند و
سلطان بفرمود تا ملتمس او با اسعاف مقرون داشتند و پدر
او را از هرات بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند
و سلطان ضیاع و املاک ایشان بنواحی غرش از ایشان
بخرید و از نقد شبهت بیرون آورد و آن ضیاع دیوان سلطنت
مضاف شد و بهای آن املاک نقد بدیشان تسلیم افتاد تا
در وجوه مصالح و حوائج خویش صرف می‌کنند و شیخ الجلیل
شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی بمراعات جانب شار ابو نصر
قیام نمود و او را در کنف رعایت و حیاطت خویش میداشت
تا بجوار رحمت الهی در شهور سنه ست و اربعمائة ذکر وقعت
نارین سلطان یمین الدوله و امین المله چون نواحی هند
بگرفت و در اقاصی آن ولایت بجائی رسید که هرگز رایت اسلام
بر آنجا طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی صلی الله علیه و آله
هیچ عهد بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصه
آن بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت

در آن دیار و امصار برافروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت
کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار
ایمان ظاهر گردانید خواست که بقایای آن اغمار رایت
آورد و از اعادی دین و عبده اوثان دمار برآورد و منکران
توحید و تمجید باری تعالی را ببرهان قاطع شمشیر مسخر گرداند و بوم
اعتقاد ایشان که در ظلمت کفر صدای بدعت نوحه میکرد
در دام اسلام افکند غزاة جنود و کماة اسود خویش را
پیش خواند و هر یک را بکرامتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت
و نص قرآن مجید در این آیه که حرض المؤمنین علی القتال
ان یکف بأس الذین کفروا والله اشد بأسا واشد
تنکیلا قبله ابطال وقت و رجال ساحت ساخت مستظهر بدرع
عصمت و مغفر مغفرت و جنه تقوی و عروه وثقی عنایت
باری تعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملاء اعلی
در اواخر خریف سنه اربع و اربعمایه روی بکار نهاد
و چون بدان حدود رسید رزمهای عظیم افتاد و کوه و هامون را

بوجهی لرزه

نیابت و رابهات بسته شد و سرهای بخت برخاست و جادها مطموس
گشت و از سر ضرورت روی از آن نواحی بتافت و بغزنه آمد
و در استکمال آلت و استعدادهای اعوان دولت جد بلیغ نمود تا روی
بهار پیدا شد و غوغای سرما از بیم خنجر بید فرو نشست و هوا
معتدل گشت استخارت کرد و چون بحر اخضر جوشان و خروشان
در حرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد و چون بنزد
یکی دشمن رسید بتعبیه لشکر مشغول شد و برادر خویش امیر نصر را
در میمنه بداشت و میسره ارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله
طائی را بمقدمه در پیش افکند و ارسلان جاذب را در میسره
و ابو عبدالله طائی را با مساعیر عرب مقدمه لشکر ساخت و امیر
التونتاش حاجب خاص را با سایر خواص ممالیک خویش
در قلب بداشت و ملک هند با حشم خویش از نهیب آن لشکر
بپناه کوهی حصین نشست و بحر می میان دو کوه بلند التجا ساخت
و هیغه و مدخل آن عیشی بغیلان کوه یکبار استوار کرده با قطار
ولایت بس ثغرها نهاد و ستاد و سوار و پیاده ممالک خود

بخود و درابطال دولت درپیش نهاد و مقصد و مقصود او از آن
اهمال ابطال اهل اسلام بود تا مگر از طول ایام و امتداد
تقادم بستوه آیند و از آن مقالات و منازلت روی بتابند
چون سلطان بر تیره سریرت و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت
رجاله دیلم و غطارفه افغانیان بر ایشان آغالید تا شب و
فراز ایشان فرا گرفتند و بر مثال مغناطیس بجاذبه قهر ایشان را
بخود کشیدند و چون از انقضای قضا آمدندی چون مرغ در التقاط
حبات ایشان از امتعار ثغار بر پیچیدند و بر این صفت یکدانه شدند
تا زنه کفار تمامی مجتمع شد و معظم حشم کافر و مدد پیوست و
ازدها رخند و ستان هر کجا نافخ ناری و طالب ثاری و
ساکن داری و حامل چوبی و مایل آشوبی و سر شغبی و مایه
جدلی و حبی و مایه خدعتی بود روی بدو آوردند پس آهنگ جنگ
آورد و مصاف پیوست و پشت بکوه داد و او سدی از هیکل
فیلان در حوالی لشکر کشید و آتش حرب بجوزکی شد و مبارزان
هر دو صف چون زنبور بهم بر جوشیدند و دست در گریبان

یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر و سینه یکدیگر بشکافتند و سرها چون
گوی در میدان معرکه می انداختند و هر که فیلان در بند
آمدندی لشکر اسلام بزخم نیزه و زوبین حلقوم و خرطوم همه
میدرانیدند و آنگاه چون قوت و ضراوت ابو عبدالله طائی
در مباشرت حرب و چابکی او در سفک دماء و فتک اولیای
خویش بدید با قومی که مشاهیر انجاد و مساعیر اعداد بودند روی
بطانی آورد و از جوانب ایشان او را بزخمهای عنیف فرا گرفتند
و او همچون فحل مست سر در مقاتله نهاده و در نصرت دین
جان بر کف دست نهاده و تن فدای شهادت کرده و چون سلطان
او را در حالت آن محنت بدید کوکبه جماعتی از خواص غلامان
بنجده او فرستاد ~~تا او را از خواص غلامان بنجده او فرستا~~
تا او را از دست ملاعین بستدند و چون غربال همه جسم چشم چشم
شده و چون زره همه تن حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را
بر پیلی نشاندند تا از الم جراحت جوارح برد استراحتی
یابد و شعله آن حرب را بدان حالت زبانه نشد تا ایزد تعالی آن را باد

نصرت فرو نشاندند و یک نفحه از نسیم اقبال محمودی ذرات وجود
آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان هباءً منثورا گشت و همه
آن کفار را در اعطاف آن سهول و جبال و اکناف سهوب
و قلال شمشیر اسلام بفنا رسانیدند و اموال و افیال
ایشان بغنیمت بیاوردند و خاص و عام در فواید آن غنایم
و رغایب الخراب متساوی شدند و بدرجهٔ استغنا رسیدند
و ناحیت نار دین در عرصهٔ اسلام فزود و این غزو در جرائد
مقامات و تواریخ غزوات سلطان یمین الدوله و امین الملة
ثبت افتاد و این صنع لطیف و غنم منیف نصیبهٔ ایام و قرینهٔ
اقبال او آمد و از بتخانهٔ آنجا سنگی منقور بیرون آوردند که
کتابت آن دلالت میکرد چهل هزار بر کتابت آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار سال است تا بنای آن بتخانه نهاده‌اند و سلطان
از غایت جهل و غوایت آن قوم تعجب نمود که چه علمای شریعت
و حکمای هر امت متفق‌اند که مدت عمر عالم از هفت هزار سال
بیش نیست و در این ایام هر آنچه علامات قیامت و دلایل

فنا و

فنا و دنیا است و اخبار بدان وارد و نص قرآن بدان شاهد است
رأی العین موجود است و بنظر البصیرت مدرک و در این
باب از اعیان علما و مشاهیر حکما استفتا رفت همه بر آن
منکر شدند و اتفاق کردند که شهادات فجور ایشان افک و زور است
و منشأ غرر و غرور و لشکر اسلام با غنایم نامحدود و رغایب
نامعدود بغزنه آمدند و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد
سپاهیان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر حمال
و جمال و کناس و نخاس خواجه شد و خداوند بنده و چاکر
و برده بیشمار گشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع
علیم **ذکر واقعهٔ نارسه** بسامع سلطان انها کردند که بناحیت
نارین از جنس فیلان خاص او که صیلمان خوانندی فیلان
بسیارند و والی آن بقعه در کفر و کنود غالیست و بنخوت طغیان
و عتو متعالی و مستحق است که از شربت ضربت تیغ اسلام
کاسی در خورد او دهند و از شعلهٔ صولت انصار حق شرری در نهاد
او زنند تا بداند که مرارت آن کاس و حرارت آن باس

صیلمان
نبض گفته‌اند و اندرین کتب فیلان
سحر عن جحیم در الاهم پرسید
و بانی نسابت فیل از ادب را
زر صیلمان گفته و نبض در لغت
صیلمان ... و ... را ابیات
نیز صیلمان ... و ...
و لقمه ... هر یک ار فیلان
جثه زخم ... را صیلمان
گفته شد

کافهٔ کفار را عام است و چون دیگر غزوات و ولات هند
در آن مشارک و مساهم‌اند و از تیغ حق وجه خلاص و طریق
مناص نیست سلطان آن قصد غزو مصمم کرد تا رایت اسلام
بعز آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهر آن نگونسار گردد
و با لشکری که در حجر مجاهدت بالیده بودند و با رفیق توفیق تربیت
شده با تیغ و سنان الفت گرفته و بر خون کفار چیره گشته
بر جانب ماهیر روان شد و پای بیابانی هایل در طی آن منازل
باز پس گذاشت که مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره
در آن فضا راه گم کند جایی که خرابه گذشته بود و جز آفتاب
سایه‌فکننده نه از آب خبری و نه از عمارت اثری با توفیق
حق تعالی مدد داد و از آن مخاوف و متالف بلطایف لطف
بیرون افتادند و بدان نواحی رسیدند و در پیش نهری
صعب و جویی پرآب یافتند و کوهی شامخ و تیغی سنگلاخ
و کافران کوه مستظهر گشته و بخیول و فیول جوشن سکه شده
لشکر سلطان مدد و معبر از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل

شرک جنگ پیوستند و چون روز بجهولت رسید و شهباز آفتاب
چنگ در پرده غربت غراب آویخت اهل اسلام حمله
کردند و همه را در دهن آن مخارم ریختند و ارباب آن حراب
و ضراب گریز و پرهیز گرفتند و آن فیلان مزخرف و هیاکل مصفف
که جنه واقیه و عدهٔ باقیهٔ ایشان بودند بگذاشتند فیلان
سلطان برپی آن فیلان برفتند و همه را با مرابط بحضرت آوردند
و چندان خون بریختند که آب آن نهر زخار از خون آن کفار
بعرار گلگون و آز و دخانه خونخوار با آن غزارت از حکم طهارت
بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت و اگر ظلمت
شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون نبردی
و همهٔ آن علوج برکت دین اسلام و معجزهٔ شریعت محمدی صلعم
که وعده لطف باریتعالی بنصرت آن متکفل است و نص قرآن مجید
باظهار کلمهٔ آن ناطق هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پراکنده و آواره
شدند **ذکر وزیر ابوالعباس و خاتمت کار او** وزیر ابوالعباس

از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب فایق بود و در آن عهد که
سلطان در نیشابور بمنصب امارت موسوم شد ابوالعباس
صاحب برید بود برد و امیر ناصرالدین را از کفایت و درایت
و امانت و دیانت او بندی معلوم شد و بحضرت ملک نوح
نامه نوشت و ابوالعباس را خواست تا بکفایت مهمات
سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد و ملک
نوح این التماس مبذول داشت و مثال ابوالعباس
روان کرد که بنیشابور رود و بر آن موجب که ناصرالدین فرماید
پیش گیرد و او بنیشابور رفت و سلطان کدخدائی خویش
بدو داد و اگرچه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن
الحسن میمندی در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت او در کتابت
و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شان او
در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که با طراوت
جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش بی نظیر است
و از کفات ایام و دهات روزگار کس در گرد او نرسد اما چون

آنکه امیر ناصرالدین پدر او را در وزارت نسبت اعتماد کرده بود
و بنا بر اضداد و مکاید حساد بدان رسید که در دست ناصرالدین شهید
شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت تا فایده نداشت
فلما رأیت انّی قد قتلته ۞ ندمت علیه ای ساعة مندم
از سر تنفر که داشت دلش بر صفای جانب او قرار نگرفتی
و چنانکه گفته اند المسیء نفور در حق او بدگمان بودی و سلطان
برخلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی
نمیتوانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمیتوانست جست و تقدیر
آسمانی و قضای ربانی کسوت آن منصب عظیم و خلعت آن
شغل جسیم در خزانه غیب مصون و محفوظ میداشت تا بوقت
خویش از در و دیوار خراسان او از بیرون می آمد که این خلعت
بجز برای قد معالی او نبافته اند و این مسند بجز از بهر آرایش
بمآثر و معانی او ننهاده اند ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها و سلطان تابع رای و متابع هوای پدرش
وزارت با ابوالعباس داد و او با امارت و استحثاث موا

دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد
و از کدخدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر مطالبات ما مواجب
نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت و آیین
داد و انصاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور
بر دست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی معقول
در عهد او بر مساکن مسکنت نشستند و بنوایب دهر ممتحن گشتند
چنانکه از هیچ روزن دود بر نمیخاست و از هیچ دیه کس
بانگ خروه نمی شنید و اهل حرث و زرع از عوارض تکلفات
و نوازل انزال و اقسام قسامات وطن باز گذاشتند و دست
از زراعت کشیدند و وجوه معاملات متعذر و متکسر شد و مجموعات
عمال بعلت عجز باستقصی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب
معایش لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خلل فاحش و شکلی
شنیع ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر
مظلومان بآسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات
و انکسار معاملات متضجر شد و با وزیر عتاب آغاز نهاد و او را

بغرامت آن اتلاف و تضییع مواخذت کرد و او از سر دالت
و انبساط بجواب درشت قیام مینمود و دعوی براءت ساحت خویش
میکرد و بر دیگری تجنی مینهاد و به نیروی دیگری تجنی مینهاد
و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغه رفتی از وزارت
استعفا خواستی و از شغل تفادی و تبرا نمودی و رضای مجلس
و ارتیاح اظهار کردی و معارف ملک میان او و سلطان توسط
کردند که موافقه را مبرم شد و بقراری تن در دهد و رضای سلطان
حاصل کند و او لجاج باز ایستاد و یکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت
گر بعزل و حبس و از سر دلال و ملال و تبرم سخن میگفت و سلطان
دهقان ابو اسحق محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال
و تحصیل بقایای اموال نصب کرد و او در سنه احدی و اربعمائه
بهرات رفت و بحسن تتبع و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد
و بمدتی نزدیک حملی وافر و مالی بسیار بخزانه معموره سلطان
فرستاد و ابو العباس هنوز در منصب وزارت و مسند حکم
مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح

وامصاح سعی میکرد تا مگر عارضهٔ وحشت سلطان زایل شود
وکار وزیر با قالت رسد و استقامت گیرد و از سر حدت مزاج
وخشونت طبع بر لجاج اصرار مینمود و با حشیار تقلبهٔ غزنه رفت
وبحبس رضا داد و اسباب وتجمل تفصیل کرد و بسلطان فرستاد
سلطان از این حرکت درخشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت
وضعف حال رعیت مؤاخذه کرد تا بدین غرامت خطی بصد هزار
دینار باز داد و بادای آن مال مشغول شد وبعضی بگذارد و
در باقی فقر وفاقه ونفاد وسع وطاقت پیش گرفت وسلطان بفرمود
تا او را بافلاس سوگند دادند وخطی باباحت خون از وی باز
ستدند که از صامت وناطق وقلیل وکثیر او را بیساری
نیست و دست از ارباب و تکلیف او بداشتند و راه او ولاد و احفاد
او باز دادند تا تعهد او قیام نمودند و حال بر این جمله میرفت
تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار ظاهر شد و او را بدین
سبب بانواع تعذیب وتشنیع فرا گرفتند و در آن هنگام
رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاده و بعد مسافت

ازمشا

از مشاهدت حال وکشف کار او مانع گشت و او در زیر ضربات
عذاب و زخم چوب وشکنجه سپری شد در سنهٔ اربع واربعمایه و توقیع
عود سلطان حال او اعلام دادند بر واقعهٔ او مشکل شد اما تقدیر
آسمانی کار کرده بود و کار بغایت شده بود و در وقت وزارت
او پسرش ابو القاسم محمد بن الفضل در فضل وفضایل بدرجهٔ
کمال رسیده بود و در بلاغت وبراعت یگانهٔ روزگار شده
و در میان اکفاء واقران برسر آمده و ذکر او در اقطار خراسان
منتشر گشته ونظم ونثر او شایع ومستفیض شده واز اشعار او عتبی
در اصل کتاب آورده است و حرفت ادب در او رسیده و در نضرت
جوانی وحسرت امانی وعنفوان زندگانی فرو شده و یکی از اهل
عصر در مرثیهٔ او میگوید ؛ یا عین جودی بدمع ساجم
علی الفتی الحر ابی القاسم ؛ قد کاد ان ینتهی فقده
لولا التسلی بابی القاسم ؛ وبرادر او ابو الحسن علی بن
الفضل المعروف بالحجاج وارث عقار وخانهٔ ایشان شد
موصوف بفضلی ساطع وعلمی جامع وحلمی رزین وادبی متین

جوانی با حصافت کهول و فاضلی بغایت مقبول و بهمت

باس او بغرهٔ سماحت آراسته و بلاوت حیاء او بطلاقت فصاحت

متحلی شده و مدتی ملابست عمل جوزجان کرده و آثار کفایت

در مباشرت آن شغل ظاهر گردانیده و وقتی نیابت برا و

مفوض بوده و فضاء آن بقعه از علو همت او تنگ آمده و آثار

امانت و صیانت او در تقلد آن اشغال و توکل آن اعمال

ظاهر شده و مکان او فضایل اسلاف و شرف اجداد متجه گشته

تسمو الرجال بآبائها واوفقه   تسمو الرجال بابنائها وتر ذان

کم من اب قد علا بابن ذوی شرف   کما علا برسول الله عدنان

ذکر وزارت شیخ جلیل ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی

حضرت بوده و دیوان رسائل که مخزن اسرار است بدو مفوض

و کرم نسب و شرف حسب و کمال حریت و متانت رای و دیانت

او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب روشن و ذکر

فصاحت قلم و سماحت شیم و نفاست همم و ثقت الثقات او

بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب

و مناصب ترقی میکرد تا دیوان بدو مفوض شد و عمل نواحی

بست و رخج و تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوهٔ شغل

و اضافت عمل او فرمودند و هرگاه که زمام آن بدست اهتمام

او وا دادندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب امانت و صیانت

تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون آمدی و صیت

سخا و مروت و احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان

روی بدان آوردند و ساحت شرفا و قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد

و او چون ابر برعایت همه و بکفایت جمله وا رسیدی و معجزهٔ

مروت و برهان فتوت او بخبر شهادت مشاهده و مخبر عیان

مقرر گردد و وزیر ابوالعباس در مهمات ملک از انوار کفایت

او اقتباس کردی و از کفایت حضرت او را در عقد گرفتی

هم بسبب ذکاء و کیاست او و هم از جهت قربت حضرت سلطان

و چون آفتاب وزارت او در عقدهٔ عزلت منکسف شد و سلطان

اتفاق غزوهٔ نارین افتاد مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد

دیه داصحاب دواوین و مستخرجان معاملات وصیت کرد
و ترتیب حمول و مواصلت اموال بحضرت شمال داد و اگر اسم
وزارت هنوز نبود اما جملگی امور ملک برای او تعلق میرسیدی
و وزارتی در پرده عزلت میراند تا سلطان شمال فرستاد
و عمال خراسانرا بحضرت خواند و محاسبات باز خواست
رئیس و ثروس و شریف و شروف روی بدرگاه آوردند و
بوقت وصول ایشان سلطان را عزم غزو ماحتی اقتاد و نایب
حشم و اتباع خدم را به ترتیب بر سر عمال کرد تا بارمانی هرچه تمامتر
و تشنیع تر مالهای بسیار از ایشان حاصل کردند و در
اثنای این حال سلطان او را در مسند حکم نشاند و به خلعت
وزارت مشرف گردانید و دستا و در حل و عقد و حبس
و اطلاق روان کرد و بر سوی غزو کرد و شیخ جلیل تهذیب
اعمال و توظیف اموال و اصلاح امور و نظم منشور دست
حزم و کفایت بیرون کشید و مناصب اعمال در مصاب
استحقاق و استیهال مقرر گردانید و حواشی ممالک

ازسوابق

از سوابق خلل و طوارق زلل پاک کرد و ابواسحق صاحب دیوان را
بر معاملات خراسان فرستاد و در دست وزارت چون بدر منیر
بسته بر مصالح سریر ملک مشغول شد و چون رایات سلطان بدار
الملک غزنه باز رسید و امور دولت بحسن کفالت و یمن ایالت
وزیر در سلک انتظام منتسق و مجتمع بود و احوال مضبوط و اموال
محفوظ و محوط او را بر صوب خراسان روان کرد تا وهنی که بتمادی
ایام بحال رعایای آنجا راه یافته بود و معایبی که از قصور و تقصیر
عمال قاصر گشته تدارک کند و کار خراسان را نسقی خوب و آیینی
محبوب نهد و شیخ جلیل بهرات رسید رعیت و مهتا مرا او
ظلم را دست بربست و رایت ظلمه نگونسار کرد و هرانچه در ایام
هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و با خزال و اشکال
فراهم آورده از ایشان بتدلطف و عنف و از زر و سیم
و اسباب و تجمل و نقد و جنس حملی گران بحضرت روان کرد
که در هیچ عهد از خراسان مثل آن بخزانه هیچ پادشاهی
نرسیده بود و رعایای خراسان قصها بدرگاه سلطان روان

کردند و تعرف صاحب دیوان رقها عرض دادند و سلطان بتصحیح آن
حال اشتمال فرمود و بحسین و ترجیح آن اعمال بسبحان و تساد
وازو اموال بسیار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس
و مواشی و اسباب بداد و از املاک بفروخت و از عهده بقایا که برا و
متوجه بود بیرون آمد و وزیر ابوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی
نداشت و بمهارست قلم و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و
در عهد او مکتوبات دیوانی بپارسی نقل میکردند و بازار فضل
کاسد شده بود و ارباب بلاغت و براعت را رونق رفته و عالم
و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت متساوی گشته و چون
مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل آراسته شد کوکب
کتابت از مهاوی هبوط باوج رسید و گل فضایل و مآثر بباد
قبول شکفته شد و رخسار فضل و ادب بلکان تربیت او
برافروخت و بفرمود تا کتاب دولت از پارسی اجتناب
نمایند و بر قاعده معهود منشور و امثله و مخاطبات تازی
نویسند مگر جایی که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز

باشد و امثله توقیعات او در اقطار جهان چون سوایر امثال و
و اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین عبارات و تزیین اشارات
او روان گشت و افاضل عالم بنظم و نثر در اطرای مدح و شکر
عوارف و مواهب او دیباچه صحایف بنگاشتند و چون عهد لین
در روضه ایادی و نیوا درآمدند و خاص و عام را در کنف رافت
و سخاوت و رحمت گرفت و برکت عدل و انصاف او کافه خلق
در پناه عصمت و حرامن و کنف امان بیاسودند و جهان آبادان
شد و دلهائیکه بنکایت رسیده ایام فترت و محنت بود از عواطف
و عوارف او مرهمی شافی و علاجی کافی یافت و ابواب نصایح
و انواع مواعظ سلطان را بتاسیس قواعد معدلت و اکتساب
ثواب آخرت تحریص و تحریک میکرد تا کار عالم نظام رسید و امور
ملک مستقیم شد و هر قاعده که بر قضیت علم و منهاج بصیرت
کرد و بر استمرار ایام موکدتر شود و معالم آن ممهدتر بتمادی ایام
عالی‌تر باشد و مبانی آن بر تقضی ازمان ثابت و راسختر گردد
ادام انس زمانه   علی التقی دامت بمانه

ومن تعدى طوره لم يكن — الا الى الحتف شاهيه

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملک و به پسر او منوچهر شمس المعالی

با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت
او در مصادر و عواقب زشت خوی و سایس بود و از خشونت
سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی اگرچه قاعده
حلمش آیین گران سنگی کوه داشت بارقه غیظش در سبکباری
برق خواطف بود و اگرچه در رزانت و قار طود راسخ بود لطمه موج
خشم او از بحر اعظم حکایت میکرد و کمتر زلتی عقوبات عنیف کردی
و باراقت دماء و افاتت ذماء باک نداشتی و تادیب و تعریک
او جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودی و حبس او جز مطمور لحد
نداشتندی و ازین سبب خلقی از دست او بفغان رسیدند و دلها
ازو برمید و سینها بحقد او آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قتل
و تحمیل رسوائی زلات و بوادر عثرات موجب استیحاش و استهلاک
باشد چه عصمت از خطا و خلل خاص انبیاست و قوانین ازواج را
تدارک نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نبندد و نعیم که حاجب

او بود مردی سلیم الصدر و بی غایله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت
جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال و اعمال
آن خطه بدو سپرده بود و نسبت خیانتی بدو کردند بقتل او فرمان
داد و او در اظهار برائت ساحت و نقای جیب فریاد میکرد
و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف
افتد و بعد از تصحیح و اقامت بینت آن سیاست با مضا رساند
بدو التفات نکرد و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه
دل بر خلع ربقه طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمه عصیان و
استخلاص نفوس از معرت خشونت جانب او قرار دادند
و او در آن میانه از جرجان بیرون رفته بود و بسبب استخدام
هواجر هوا معسکر بجناشک تحویل کرده و از تدبیر جماعت اندیشه
مکاید و مفاسد ایشان بیخبر باشی بر امن قصر او فرو گرفتند
و اسباب و مضارب و مراکب او غارت کردند و خواص
حضرت او و ملازمت ایشان باز التماس کردند و او را از مضرت
عدوان آن جماعت نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم را آن

قوم بر آن موجب که حیث کرده بودند میسر نشد بجرجان رفتند
و تغلب و تطاول شهرها دست کرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان
بخواندند و او بسبب انتعاض و تغیظ از جهه حادثهٔ پدر و نفاذ کید
قوم مبادرت نمود تا تدارک آن حال کند چون بجرجان رسید
لشکری آشفته دید و کاری از دست رفته طبقات لشکر پیغام
دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت نمائی همه از رغبتی صادق
خدمت تو را کمر بندیم و مطیع فرمان تو باشیم و اگر نه بر دیگری
بیعت کنیم یا بجائی دیگر رویم امیر منوچهر مدارات و مسالمت
چاره ندید و اندیشید که اگر با ایشان مواحشت کند پردهٔ حشمت
دریده شود و مادهٔ فتنه و فساد متزاید کردد و خانهٔ قدیم
از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع کلمهٔ ایشان بر عناد
و اتفاق بر نوازع فساد دانست با رحل و ثقل و خواص ممالیک
و بقایای اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال
نشست و چون لشکر ازو خبر یافتند منوچهر را بمجاربت و ازعاج
او از آن نواحی تکلیف کردند و او از سر ضرورت با ایشان

برفت و شری بشری دفع میکرد و آتشی با آتشی فرو می‌نشاند و
چون نزدیک قابوس رسیدند قابوس پسر را پیش خواند و منوچهر
چون نزد پدر رسید زمین خدمت ببوسید و پیش او بتواضعی هرچه
تمامتر بایستاد و اشک از دیده روان کرد و با یکدیگر از حدیث
این واقعه بنکر بث الشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند و از جانبین
حق پدری و فرزندی و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب
در میان نهادند و امیر منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر
اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم
و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو کردانم شمس المعالی
او را دلخوشی داد و استعطاف کرد و روی وی ببوسید و گفت
کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود و وراثت ملک و خانه بر تو
وقف است و این کار را در حال حیوة و بعد وفات من متعین
توئی و خاتم ملک بدو سپرد و مفاتیح خزاین بدو تسلیم کرد و حال
بر آن مقرر شد که شمس المعالی بقلعهٔ جناشک تحویل کند با جمعی
از حواشی و خدم که بمصالح او قیام نمایند و کار ملک و حل و عقد

منوچهر باز گذارد و شمس المعالی در عماری بقلعه جناشک نقل کرد
و منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف
جمهور مشغول شد و با آن جمع بر سبیل استمالت و تهنیت و تطمیع
و قیام بمصالح شریف و وضیع روزگار میگذاشت و ایشان
از سابقه زلت خویش طمانینه نمی یافتند و نفرت همه
از عوادی مضرت و غوایل معرت قابوس نقصان نمی پذیرفت
و بانواع مکر و حیلت بر مدخل فرو رفتند تا خاطر از کار او فارغ
کردند و چنانکه تمنای ایشان بود بامن و سکون رسیدند و بفوات
و وفات روح او همداستان شدند و راضی گشتند تا در
شورش فراش او رفتند و ردای ردا از غره غرای او باز کشیدند
و او را مرده دیدند و برادر رسیدند از صواعق سیف و سنان
او بیار رمیدند و او را در قبه که بظاهر جرجان بر راه خراسان
ساخته بود دفن کردند و حال همه بعد از واقعه او چنان بود
که مهلهل گفته است نبئت ان النار بعدک اوقدت واستب
بعدک یا کلیب المجلس وتکلموا فی امر کل عظیمة لو کنت شاهدهم

بها لم ینبسوا و امیر منوچهر سه روز بر قاعده دیلم چیل ماتم ساخت
و بعد از سه روز در منصب امارت نشست و بیعت لشکر
از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کأن لم یکن بین الحجون
الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر و از دیوان دار الخلافه
بامیر منوچهر مثالی رسید مشتمل بر تعزیت پدر و تهنیت ملک و
امیر المومنین القادر بالله او را فلک المعالی لقب داد و
توفیق باری تعالی و هدایت سعادت او را مساعد شد و بحبل
ولای سلطان اعتصام ساخت و بمتابعت و مشایعت دولت
او استظهار نمود و ثلمه حادثه پدر بقوت اشبال و اشفاق
و آثار ایادی غیاث و اکتنان در ظل حمایت او مسدود
گردانید و جمعی از معارف و ثقات حضرت خویش با کالا
او فرستاده بمبار موفور و نفایس مذخور و رغایب محصور
بدو تقرب نمود و از صدق شامت و صفای طویت در مطاوعت
حضرت سلطنت اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع
بنظر قبول ملاحظه فرمود و مباغی و مراضی او باجابت مقرون

داشت و عیار موالات او بر محک اختبار و اعتبار زر ده مثال
داد و ما در ولایت خویش خطبه و سکه بالقاب همایون او مطرز گرداند
و ابو محمد حسن بن مهران را بدین سفارت بدو فرستاد تا خلعتی
لایق و نوازشی تمام و امیر منوچهر آن مثال را بسمع و طاعت تلقی
داشت و بر مقتضای طاعت پیش گرفت و بر منابر ممالک
جرجان و طبرستان و قومس و دامغان شعار دولت
سلطان ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوت ملتزم
شد که هر سال بخزانه میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزو
ناردین از و لشکر خواست دو هزار سوار از خواص دیلم و خلاصه
حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت
فرستاد و [illegible] را در ترتیب معونت و اسباب سفر و اقامت
مواجب تکفی المؤنه و مزاح العله گردانید و متعهدی از بهر
قضای حاجات و قیام مهمات ایشان نصب فرمود و چون آثار
مساعی او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید و حقوق
خدمت متوکد شد و خلوص ولا از شبهت ریا مبرا آمد ابو سعد

چون لکی رئیس جرجان که یگانهٔ روزگار و مقدم اهل فضل و حشمت
نسب در تقرب حسب بتحلی بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد
مصادقت را بمواصلت مستحکم گرداند و از کرایم حجرهٔ سلطنت
نجیبه کریمه قیام نماید فضل و فضایل و حمایت مآثر و می‌ مد
خویشتن بدین مهم رفت و در تحصیل آن مراد و تیسیر آن مرتبا
و ابواب کفایت تقدیم داشت سلطان را باسعاف سؤل و انجاح
مامول و مسیح الغبان یافت و حق فلک المعالی بایجاب
پیوست و چون آن بزرگ بحضرت فلک المعالی باز رسید و از آنچه
از اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز
سلطان در اجابت دعوات و انجاز طلبات باز گفت فلک المعالی
او را دیگر بار با حضرت فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم
و راوی حدیث و علامهٔ روزگار و تجربت یافتهٔ ایام بود با او
مرافق گردانید تا با تمام مهم و ترتیب عقد مناکحت و توشیح
لحمت مواصلت قیام نماید و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم
خدمت بجای آوردند و تنجز وعده و تاکید عقد نکاح مطالبت کردند

وسلطان شیطان غرور را بعقال تربیت بربست و گریه که جگر گوشه
او بود و فرزندی که زهرهٔ آسمان سلطنت فلک المعالی داد و زهره
جنود در قلعه فلک کلاه فنید و دُرّ زواهر در مجاری افلاک
لایق نباشد و جملهٔ ممالک جز در حجرهٔ املاک موافق نیفتد و در مجلس
این عقد از لطایف نثار و نثار را استبشار و نفایس تحف
و مبار چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان
با حصول مقصود و وصول مطلوب باز گشتند و فلک المعالی
بر طریق مجلت حمی روان کرد که ذکر علو همت و غزارت کرم او
در جهان سایر و شایع ساخت و از ارکان دولت و ابنای
حضرت کس از الطاف تر و عواید کرم او بی نصیب نماند و سلطان
خدمات او بانواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و بشرایط
مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام نمود و افراد و قواد
و اجلاء اجناد او را بتشریفات سنی و خلعتهای نفیس وجهی
مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوهٔ سلاطین جهان گشت
و سلطان در صحبت در صدف ملک و یاقوت شرف سلطنت

عالی روان کرد که بهیچ عهدی در مجموع کتاب و معلوم افهام
حساب نگنجیده بود و همچنانکه روی بدر از مقابلهٔ آفتاب نورانی
گردد و شکم دیبار از عطیت بحر سیراب شود خزانهٔ فلک المعالی
چون دریا بسکن روا بر جواهر و چون کوه معدن نفایس ذخایر
شد و چون کار فلک المعالی بظاهرت آن مواصلت و وصلت
آن وصلت قوام گرفت و تدبیر کار لشکر و انتقام از آن جمع
که در خون شمس المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و بوجوه حیل
و انواع علل سلک جمعیت و موافقت ایشان بگسست و همه را بقتل
آورد و پسر خرکاش که خویش عاق و مایهٔ شقاق بود از میان
بگریخت و در جهان آواره شد و ثانی قید تقیف و ثالث
قارطین گشت و کس از وی نشان نیافت و از جملهٔ جنات آن شر و
جالبان آن ضر ابوالقاسم جعدی بود صاحب جیش شمس المعالی
بر حد ولایت مثبت تردد میان خوف و رجاء و ترقب
طوارق بلاء و صواعق عناء و فلک المعالی چشم از وی فرا داشت
و راه اهمال و امهال پیش گرفت و او را با غلوطه تغافل

وتهاون مغرور گردانید و به دواعی تطمیع و ترغیب بدام اقتناص
کشید و در محبس طلب قصاص باز گذاشت و از خلاص او بر
آنها بر کاری را وقتی معین و غایتی محدود و امدی معلوم مقدر است
و در مدارک آجال تعجیل و تاجیل نه ؛ ابوالقاسم بجیلی از حبس
فلک المعالی بگریخت و در اقطار جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد
تا به نیشابور بحضرت سلطان آمد ؛ او التجا کرد و پنداشت
که از فوادح اثقال و قبایح اعمال خویش با اشتباک عقود و تاکید
عهود و التشاج ذات البین و اتحاد مصالح جانبین سلامت
خواهد یافت و ندانست که کشتن را کشند و سزای بدکردار چون زه
گریبان بر امن وی درآید و جانی اگرچه زمانی مهلت یابد
و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و عنا افتد لاجرم سلطان او را
بگرفت و بند برنهاد و پیش منوچهر فرستاد و ابن الرومی
این دو بیت از محض حکمت و زبد موعظت گفته است **شعر**

الخیر مصنوع لصاحبه ... فمتی فعلت الخیر اعقبکا
والشر مفعول لفاعله ... فمتی فعلت الشر اعطبکا

ذکر دارا بن شمس المعالی دارا بعد از آنکه از جانب ابو علی
در جانب ملک رضی گردید ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا
شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد او بخدمت پدر از خدمت
اجانب مستغنی شد و در خدمت پدر بنظر اشفاق و اشبال و
قضیت پدری و پسری محفوظ و محظوظ بود تا او را بطبرستان فرستاد
و آنجایگاه بر جمله طاعت و رعایت مصلحت و قیام بجواب
منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود پس بسبب تهمتی که بدو تحویل
افتاد او را بخدمت بخواند و با تراد بخدمت پدر رسید
و برائت ساحت خویش از آن تهمت روشن کرد و پدر بقبول
معاذیر و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را
پیش خویش خواند و دارا از آن اندیشناک شد بر مرکب نشست
که بخدمت رود در راه پشیمان شد عنان برگردانید و در ستر
آجام طبرستان روی بخراسان نهاد و شمس المعالی از
حال او آگاه شد و برپی او سواران روان کرد او مسافتی تمام
گذاشته بود و بدو نرسیدند چون بسرحد خراسان رسید

از مواصفت باسس و مواصفت غیظ در امین شد و بحضرت سلطان
پیوست و در خدمت او مکان معمور و محل مرموق یافت
و با نواع تمول و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف گشت و از سر غرور
جوانی و خفت وقار در مجالس سلطان قربت و رتبت
خویش باطل کرد و بعارضه اعراض متوحش شد و از تغیر رای
سلطان مستشعر گشت و در سر ستره خوانی شب راه هرب پیش
گرفت و سلطان اشخاص را در طلب او اشخاص کرد و در گرد مرکب
او نرسیدند بولایت غرشستان پیش شاه شار شد و بوسیلت مودت
قدیم که میان ایشان بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال
فرستاد و او را باز خواست و در آن دعا و استرجاع او ابواب
وعید و تهدید تقدیم فرمود شاه شار از سر اضطرار و خوف
وخامت عاقبت و تبعهٔ مخالفت بدار ابا پیش سلطان
فرستاد و چند مدت در حبس و شدت روزگار گذاشت
و گیتی بطریقی نامعقول از بند عقال سپری بود اقبال او و اگر از آن
محنت منقضی گشته بودی خلاص یافته بودی تا مخامی رنج و تقاضای

ادا ها

روزگار غصه دامن او بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست
آوردند و بر تکلیف و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حصین بر
بازداشتند تا عارضهٔ وحشت سلطان بزوال رسید و
برا و نجشود و او را بحیاتی تازه و عیشی نو منتعش گردانید و با عتاق
و اطلاق او مثال داد و عاید احسان و عارفه امتنان بار او
او تقرار معهود باز برد ولایت جرجان و طبرستان بدو داد و از آن
جاذب را انتظار بر مت و معاودت او بانفرد کرد و اگر کفایت
فلک المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و
استعطاف جانب سلطان تدارک خویش نکردی ملک و
خانه و قدیم از دست او رفته بود اما چون کار او باصلاح آمد
و سلطان دارا را باز خواند و در زمرهٔ ارکان دولت و اخوان
عشرت ملازم خدمت او میبود و در مجالس انس و تماشای شکار
و اوقات خلوت و هنگام مصاف و معاشرت از پیش چشم
سلطان غایب نشدی تا این وقت ابو الفوارس بن بها
الدوله از کرمان بسبب مخاصمت برادرش بحضرت سلطان رسید

برامید امداد واعانت او بر مراحمت برادرشی دارا و ابو الفوارس
در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خانه و قدمت
خاندان واعراق نسب مجاراتی میرفت و درا وچند کلمه که لایق
خدمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون
براو انکار کردند اصرار نموده وتکرار آنکلمات لجاج ووقاحت
می فرمود وبدان رسید که اورا از مجلس انس دور کردند و تا
دیگر روز به بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب
او با خاص گرفتند تا وزیر در باب او شفیع شد و ضیاع و
املاک او در سنه تسع واربعمایه با تصرف وکیلان او سپردند
تا در مصالح او خرج میرفت **ذکر مجد الدوله ابن فخر الدوله**
فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله بجرجان بر دست صاحب
نوشته بدو نوشت و در مضمون آن نوشته بولادت مجد الدوله
بشارتی نموده بود و شکر باری تعالی بر آن عطیه باداء رسانیده
و این الفاظ درج کرده **شعر** فقد رزقني الله عز وجل ولدا
کنیته اباطالب طلبا للسانة في مدة وسمته

ولی

رستم لانه من اسماء النصابة واولسته وچون فخر الدوله بسرای
آخرت تحویل کرد لشکر بامارت او بیعت کردند و مادر او خواهر
اصفهبد فریم بود و بمعتضد کثرت اقارب و شوکت عشایر و اواسر
تحکم وتغلب در حل وعقد وامر ونهی با لشکر دیلم سخن میراند و میان
او و مادر مکاوحت بهار رفت تا کار بجائی رسید که بدر بن حسنویه
بر مجد الدوله درآمد و ملک ری بر او بگرفت و فساد و شتات بسیار
در میان ایشان واقع شد و بدین سبب اهل دیلم نفاق
رسیدند و بطاقت شدند و هر وقت آن فتنه نایره میگشت
وحبل صلاح منقطع میشد و از نوائر آن فتن و دوائر آن محن
طبقات لشکر بفنا میرسیدند و ضرارت سفها در افساد و حال
واتلاف مال رعیت زیادت میگشت و ولایت روی بخرابی
نهاد و مردم متفرق شدند و مجد الدوله از احکام ایام فتنه
واتقاد شرر شر ملول شد و از امارت اعراض کرد و از معرض
عقوق مادر برخاست و بهوای نفس در طاعت او متهور کردانید
وخلق را از ورطه آن محنت برهانید و بمطالعت کتب منادمت

دوات و قلم مشغول شد و برادرش شمس الدوله ولایت همدان
و قرمیسین تا حد بغداد داشت و بدر بن حسنویه در عهد
ایشان اموال بسیار و ساز و تجمل فراوان جمع کرد و در وجوه
صلات و ابواب مبرات بر آن موجب که از خرق سخاوت
و عظم همت او معهود بود صرف کرد و ابن فولاد همچنین
در ایام آل بویه مجال عظیم داشت و کار او در جاه و رفعت
قدر بدان رسید که صنادید دیلم و مشاهیر کرد و عرب و عجم
در زمره حشم او جمع شدند و او بمجد الدوله و مادرش که کافله
ملک بود نامه نوشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات
آن بر لشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت از حوزه
دولت و قضاء عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت
قیام نماید و ایشان بحکم تقلص عرصه ملک و نقصان بیضه
دولت جواب باز دادند و عذری پیش نهادند و او
بر ایشان عاصی شد و بر حدود ری تاخت و غارت میکرد
و نواحیی که بر حدود ولایت او بود دست باز گرفت

و ارتفاعات آن بر میداشت و بدین سبب راهها بسته شد و مادهٔ
غلات و اقوات منقطع گشت و مجد الدوله و مادرش این شکایت
باصفهبد فرزم بنوشتند و ازو مدد خواستند و اصفهبد تمام
از لشکر جیل بیامد و بکرات با پسر فولاد مصاف داد و از جانبین خلقی
بسیار بقتل رسیدند و پسر فولاد از زخمی سخت رسید باز گشت
و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجایگاه توقف
کرد و بمرمت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول شد
و بفلک المعالی نامه بنوشت و ازو مدد خواست تا ری از رای او
مستخلص کند و خطبه و سکه بنام او و اولاد او سازد معین بر سبیل
خدمت مسلم دارد او دو هزار مرد گزیده مدد وی فرستاد که گرگ
در زیر شرفات را شرفی بزرگوار دانستندی و بتجافی از نشان
تیر بیات ترتیب و تعبیه کردندی و مال فراوان بر سبیل مبرت
و قضای حق التجا و پسر فولاد بدست او روان کرد و با آن لشکر
بدر ری رفت و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم از آن
سبب در بلای عظیم و غلای شنیع افتادند تا مجد الدوله و کافله

۳۷۲

ملک باضطرار رسیدند واورا استمالت کردند واصفهان بدو داد
واورا بپارا میدو دست از عبث وفساد باز داشت ولشکر را با
جادهٔ سداد ورشاد آورد و ماده شطط وخلاف منقطع گردانید ودر
سنه سبع واربعمائه باصفهان رفت وشعار دعوت مجدالدوله
درپیش گرفت ونصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در سابقه
گفته آمده است از بیاروجومند روی بری آورد واز خوف کید
قابوس ونکایت لشکر او براه بیابان بیامد وچون بری رسید مدت
دو سال بحرمتی تمام درمیان اهل ری بود مرجوع الیه در مهمات دولت
وموثوق به در رای وتدبیر وتقدیم وتاخیر پس بعلتی وسبب زلتی اورا
گرفتند وبقلعه استوناوند فرستادند ومدتی آنجایگاه محصور ومامور
بود تا رقم عفو بر سر زلت او کشیدند واورا بر قاعدهٔ معهود با میان ملک
آوردند ودرین ایام که مجدالدوله انزوا کرده بود واز ریاست بدر آ
گرائیده حشم دیلم لجام طاعت از سر برکشیده بودند ودست
تطاول وتعدی برآورده وگردن از ربقه طاعت بیرون کرده ایشان را
حاکمی ووازعی نبود هر کس بر چه بخواست از قتل ونهب وغارت میکرد

ازین

کمکی که از اسراف یا مخافت باری تعالی یا بسبب تقوی وخوف
عصبی تنزه جسته ونفرت باز پس وتعریک همه قیام نمود وجمعی را
بقتل آورد وخلقی را آواره کرد وعاقبت همه یدا واحده شدند وبغضب هجوم
کردند بر این سرای او واو را گرفتند واو با خواص خویش بکرمان
بدافعت ایشان بایستاد وعاقبت منهزم شد واسباب وتجمل
خویش بدیشان باز گذاشت وبعد از آن در خناق آن محنت واضطرا
میکرد تا سپری شد **ذکر بهاءالدوله ومال کار او** وچون
ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاءالدوله رغبت موالات
وحلیت مصافات آغاز نهاد وبحکم جواری که میان هر دو مملکت
وقرب داری که میان هر دو ولایت بود همواره سبیل مکاتبات
ومخاطبات مسلوک میداشت ورای سلطان را بحکم شرف
ابوت وخصایص ذات او آن تودد وتحبب موافق می‌آمد وبحکم
کفات ملک وعلو شرف هر دو خانه میانهٔ ایشان در توشیح
لحمت قربت وتاکید معاقد محبت سخن برفت ودرین باب سفیران
بیامدند ورفتند ودلها بر مودت قرار گرفت ومنتها در اتحاد

صافی شد و سلطان می‌خواست که این موالات بمجاهرت رسد
واین مصافات بمصاهرت پیوندد قاضی ابا عمرو بسطامی که شیخ
حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت
فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رای
او در اقطار جهان سایر و منتشر بدین سفارت بفارس فرستاد
و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تبجیل محل او آنچه
لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضایل او بود تقدیم
داشت و در عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد
و آن مهم در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح
و بصیر و مشیر حاکم و مدبر آن ملک و دولت بود ببغداد مقیم بود و بی
مشاورت و مراجعت او اتمام آن کار متصور نگشتی قاضی را ببغداد
فرستادند تا آن مفاوضه بمسامع او رساند و رضای او درین مصلحت
حاصل کند چون قاضی از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان فانی
کرده بود و وفات یافته و پسر وی ابو شجاع قایم مقام پدر شده
و از برای خلافت بقرار منصب او مثالها نفاذ گشته و او را سلطان

الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و شکر بر رحال
نهاده و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود دانست که جواب
آن سخن بر چه وجه باید داد اما قاضی را باکرام تمام باز گردانیدند
و در خلوص اعتقاد در هواخواهی سلطان و سلوک جادهٔ ثبوت
و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبی
مستوفی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان مقیم بود و
در میان هر دو برادر منافرت و مشاحنتی ظاهر شد و بدان رسید
که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا آن ولایت را از دست
او بیرون کنند و او بمدافعت ایشان روی بکارزار آورد و میان
ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر ابو الفوارس شکسته گشت
و او بسجستان رفت بر قصد خدمت سلطان و التجا بظل حمایت
و عنایت او کرد و سلطان بر زبان نواب امیر نصر بن ناصر
الدین بدو پیغام فرستاد تا مقدم او مکرم گردانند و در اقامت
انزال و مراعات حشم او تکلف واجب بینند و ده هزار دینار
بر سبیل نثار ترتیب دهند و بدو فرستد امیر نصر در تقدیم آن

ابواب نعاتی رسید که جهانیان تعجب نمودند و معترف
شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم در حق هیچ پادشاه
و پادشاه زاده این تکلف نکرده است و مثل آن بذل و سخاوت
از ابر و دریا مستغرب بوده است علی الخصوص از همت و مروت
شبر و ذکر آن مساعی و صیت آن ایادی باقاصی جهان رسید
و در همه دنیا شایع و منتشر شد و چون بحضرت سلطان رسید
باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت کرد
و با او از زر و سیم و خیل و انعام کرد که در وهم انسان نگنجد
و در همت بشریت نیاید مگر در همت پادشاهانه سلطان که دنیا
پیش او چون پشه سپید وزن و چون خاک بی وقع بود و
سه ماه ملازم حضرت سلطان بود از فرزندان صلبی عزیزتر
و از برادران نسبی گرامی تر و بعد از سه ماه عزم ولایت خویش
کرد و از سلطان مدد خواست سلطان او را بچندین سپاه
و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد و ابوسعید حاجبی را که از
افاضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمت او روان کرد

بالشکری که با حرب و ضرب الفت گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر
خصم کرده و چیره نهب و سلب گشته   تحکمت صهوة اخری
شوا کلهما من طول ما حکمت سیبا سیبا علی الکفل و امیر ابوالفوارس
با آن لشکر بکرمان شد و لشکری که بکرمان مقیم بودند چون دانستند
که طاقت مقاومت ندارند از پیش زحاشند و او در مملکت خویش
بر قاعده معهود متمکن گشت و ابوسعید بعد از انتظام حال و استقرار
کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند باز گشت و مدتی بر این
بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت سلطان و
تحاشی از هدم بنیادی که او تاسیس کرده بود کس تعرض او
نرسانید تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رایت او دور دست افتاد
و امیر ابوالفوارس بی ظهیر و مجیر ماند سلطان الدوله دیگر بار لشکر
فرستاد و او را بشکست و او بهزیمت بهمدان رفت پیش شمس الدوله
و او در معرفت حق واجب و اهتمام بمناظم احوال و قیام
بمصالح او مبالغت نمود و چندی در پیش او مقیم بود و بعد از آن
بحبالی از پیش او متنفر شد و اندیشید که از جانب شمس الدوله

با او غدری خواهد رفت و او را گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد
و بدین سبب از همدان بغداد رفت و تقریر حال او در موضع
خویش شرح داده آید ان شاء الله

ذکر ایلک خان و مآل کار او

ایلک خان بعد از هزیمت بلخ با ولایت خویش رفت و بر غصه آن
و من تلهف و در اضطراب آن عجز متاسف و با برادر خود طغان
خان بر قعود از نصرت و خمود در اعانت او عتاب میکرد و
بقدرخان استعانت میفرستاد و تقدیر آسمانی با او معاندت
مینمود و روزگار در تیسیر مراد او مناکرت و مناکدت میکرد تا از این
غصه بر فراش مرگ افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد و
جوع حرص او بطعمه خاک بر گشت و همت او که با فلک تدویر و
چرخ اثیر برابری میکرد بدست تقدیر زبون شد

فمن رحی یجری لها الیم ما بها ولیس لها قطب باذا یدیرها
ینهض العصفور کثرة ریشه ویسقط اذ لا ریش فیها نسورها

وفات او در سنه ثلث و اربعمایه بود و برادرش طغان خان
بر ملک ماوراء النهر مستولی شده و با سلطان طریق مهادات
و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم را در باب اخلاص
تودد و ایثار تقرب متقبل شد و از جانب چین لشکری با صد
هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمدند
که در مدت عهد اسلام کس چنان کثرت در روی زمین نشان
نداده بود بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلای قصور اصنام
و ندانسته که تایید دین محمدی رایت هر طاغی نگونسار
کند و سر هر باغی در خاک اندازد و طغان خان از بهر
مدافعت ایشان از اطراف ممالک اسلام لشکر خواند و انصار
دین و مطوعه اسلام صد هزار مرد جمع کرد و در دل اهل اسلام
از آن ندای هایل و بنای هایل رعبی عظیم حادث شد و لذت
الاستماع و ارتیاح در ضمایر متمکن گشت و اهل صلاح در مساجد
و معابد دستها بدعا بر داشتند و همتها در قهر دشمنان دین
بر گماشتند و طغان خان بمجاهدت آن جمع روان شد
و دل بر استقبال اجل قرار داد و نیت بر ادراک درجه شهادت
مقصور گردانید بر امید وعده باری تعالی در نصرت دین

واعلای کلمهٔ دین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است
انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و چند روز
در تقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و ساقطا آن
ناقط از ظلمهٔ حدود ظباة بر خدود کماة و صدمهٔ خناجر غزاة بر حناجر
آن غواة و زحمت نصاصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد و
لمع بوارق سیوف و خطف صواعق حتوف و فتق نواعر
عروق و ضرب مناحر حلوق خالی نبودند و خون چون صواب الوا
و ذوب انداء میچکید و باری تعالی بندگان خویش را در حرز
امان میگرفت و نصرت و تمکین و امداد تایید میداد و کلمهٔ نجوم
دین در رجوم شیاطین کلمهٔ علیا میگردانید تا کور آتش
حرب بالا گرفت و بهرام نطاق بگشاد و دور رود ستکانی
طعن و ضرب در میان فریقین بگرداند و اولیای دین در شکر
باری تعالی و طرب طلب زلفت و اشتیاق نسیم جنت و اشتیاق
بقای منازل رحمت چون فحول با شیخ و بحور با موج از وقت
لمعهٔ فلق تا وقت سقط شفق با طلایع ترک جانبازی درآمد و با

اعلی بنیازی بر چه تمامتر جانبازی کردند لاجرم از حضرت قدس
مدد توفیق برسید و از مهب لطف نسیم نصرت بوزید و
قرب صد هزار از مردم کفار بر فضای آن مصاف بر زمین انداخته شد
سرها وداع تن کرده و جانها بعقاب قالب طالب تعاقب
شده و غراب تیغ از جیفهٔ کفار غذای تمام یافتند و ضباع
و سباع از خصب آن مراتع بفراخی رسیده و قرب صد هزار
برده از ذراری و جواری ایشان که در حسن با ماه برابری میکردند
و در نور از لؤلؤ منثور گرو میبردند بدست اهل اسلام افتاد از مواشی
و غنایم و اغنام ایشان چندان حاصل شد که در فضای صحرا و قفا
بیدا نمیگنجید و بقایای آن مدابر برسیدند و راه هزیمت گرفتند
و بشارت این فتح عظیم و فتح جسیم بجملگی دیار اسلام برسید
و دلهای ایشان بیارامید و جانها بیاسود و زبانها بشکر باری
تعالی روان شد و بر عقب این فتح طغان خان را عمر بآخر رسید
و روح او جمله ارواح شهدا النجبة الی دی تحویل کرد و ملک او
ببرادر وی که در تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام مامور دینی

موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و بمواجب طاعت
بر نماز جماعت و تمهید اسباب عدل و رافت و تجانب از جانب
کبر و نخوت مستقیم بود و بر قضیت موافقتی که طغان خان را با سلطان
بود برفت و بوثیق مصافات او بواحق مواخات و موالات
معمور گردانید و در عهد ایلک خان سلطان عقیله مخدرات
اولاد او از بهر امیر جلیل ابو سعید مسعود نامزد کرده بود درین
ایام سفیران با تمام آن وصلت وساطت کردند و عقده آن
مناکحت باستحکام رسانیدند و از ثقات حضرت سلطان جمعی
از جهت نقل آن ذریه برفتند تا آن ودیعت بمنصه استحکام
رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر علمای شرق و ائمه منطق
در خدمت مهد او ببلخ آمدند و آن امانت بسپردند و محمولاتی
که داشتند از مال و متقال با دار رسانیدند و زفاف اکرمه
تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ
آذین بستند و شهرها را ستند و از انواع تجمل و تزیین هیچ
باقی نگذاشتند و سلطان از جهت رفع درجت و اعلای مرتبت

پسر برادر با و داد با اموال بسیار و تجمل فراوان و زینت و ساز با شیاها
او را در شهور سنه ثمان و اربعمائه روان کرد و او بهرات آمد و آیین
عدل پیش گرفت و از سداد سیرت و رشاد طریقت رعایای آن
بقعه را در ریاض امن و جنان امان بداشت

ذکر ابو احمد بن سلطان یمین الدوله و امین الملة

خلاصه حال و زبده اقوال در
وصف مآثر و شرح مفاخر او آن است که گفته اند شعر
ان السری اذا سری فبنفسه * وابن السری اذا سری اسراهما
حق تعالی او را بخصایص ادب و میل معالی و به رتبت آراسته
کرده بود و بر عرق طاهر و محتد زاهر و بر فضایل ذات او
دلیلی قاطع و برهانی ساطع بود و ذات شریف او در شرف
موازی سماک و در رفعت مساوی افلاک از حجر کفالت و کنف
رعایت و ثقاف تربیت سلطان چون زر از پیش آتش صافی
عیار آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خرامیده
بود در بدو ایفاع بیفاع معالی رسیده و با داب سیف و سنان
مرتاض گشته و بمکارم اخلاق متحلی شده از عصر طفولیت زمان

شباب رسید و طوق شهامت بعارض و محیط شد و سلطان
در قضای حق نبوّت و تربیت کار او بر قضیّت مروّت شرایط
ابوّت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابونصر فریغونی که به
بجلالت اصالت و کفایت کفات آراسته بود از بهر
او بخواست و اعمال جوزجان بدو داد و جای آل فریغون که در عز
چون افریدون بودند و در همت چون گردون و در سخاوت
چون جیحون و پسر میمندی را بوزارت او معین کرد و او بدان
حد و درفش و بجودی ماطل و همّ لی شامل احیای رعایای آن
بقعه و سکان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهر او قرار گرفت و همه
از خلوص هوا و صدق ولا خدمت و طاعت او پیش گرفته
و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار نجابت او در تزاید
میدید در حسن ایثار و لطف اصطناع و حرص بر تکاثر و ارتقای
مرتبت او میفزود و بمزید عادت و رافت و مزایای اختصاص
و قربت مخصوص میگردانید و تتمه حال هر دو برادر در موضع
خویش گفته شود **ذکر تاهرتی رسول** سلطان از بدو او را که

و ایناس رشد وقف همت بر غزوات دیار کفار بود و ارتفعت
و آثار مساعی مدر بتقدی و مهتدی بود و بر بحث از علوم نظر
و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت
متکشف و متفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد مجد
و مشمر و بر معرفت تفسیر و تاویل و قیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ
و صحیح و مطعون اخبار و آثار واقف و از سر بصیرت بر نوازع نحل
و بدایع ملل انکار بلیغ کردی و شرعه شریعت از غبار بدعت
نگاه داشتی بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث
شده اند و با صاحب مصر آشنائی میکنند و اگرچه ظاهر دعوت
ایشان رفض است باطن کلمه ایشان کفر محض است و از ذات
خویش اساس شریعت را ... چند می نهند که موجب هدم قواعد
دین و دفع معاقد یقین است و در ابطال معالم شرع و نقض
مراد دین میکوشند و از احکام شریعت و قضایای طریقت
اعراض مینمایند سلطان جاسوسان برگماشت و از مواضع
و مجامع ایشان تجسس کرد و مردی بدست آورد که سفیر بود میان

ایشان و مقتدای ایشان و همه را بسمت و سیما مشاحنت
در برغده تعذیب جمعی را دست باز داد و اماکن و مساکن متفرق
و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و
سنگسار کردند و طایفهٔ ایشان را متبع کرد و همه را نفیت کردند
و سیاست فرمود و استاد ابوبکر محمشاد که شیخ اهل سنت
بود فاضل و بزرگ و متدین درین باب موافقت رای سلطان
نمود و هر که بدین فرقهٔ غالی و اهل بدعت جانبی اشمام داشت
و از منهاج دین قویم و جادهٔ مستقیم عدول جسته بود همه را مشکله
گردانید و جاه او بسبب این احتساب و مبالغت درین باب
زیادت گشت و مطمح رجال و مطلع آمال شد و هر قبول که از
دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علو شان و سمو مکان ذروه
سماک و قلهٔ افلاک رسید چنانکه در خبر مأثور مشهور است که باری
تعالی دنیا را فرموده است من خدمنی فاخدمیه و من خدمک
فاتعبیه فاستخدمیه در اثنای این حال مردی برخاست از
دیار عراق که با شجرهٔ علویان انتما میکرد و خیانت مینمود

که رسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود و نامه مسطور و محلی
موفور بحضرت او میرساند تا نیشابور بیامد بسبب نسب و صلف
شرف مباهات مینمود و ادلال و مفاخرت میکرد و اهل نیشابور
موقوف کردند و حال او بحضرت سلطان اعلام دادند و او از سر
سخط و تحامل حرکت کرد و بهراه رفت بر عزم غزنه و سلطان
مثال فرمود تا او را بنیشابور آوردند تا علی رؤس الاشهاد در رسالتی
که وارد ادا کند تا نزاهت مجلس سلطان از حوالت قبول
سخن او لایح و واضح گردد و غبار تهمتی بر حاشیهٔ طهارت
عرض او ننشیند و چون او را بنیشابور آوردند و از اقوال و
احوال او استکشاف کردند در صحبت او چند کتب از صحایف
اهل باطن یافتند مشتمل بر محال و اغلوطه چند که سخن مجانین
و اهل برسام از آن رکیکتر بودند از معقول حجتی و نه از منقول
نقلی و نه آن را محصولی و نه ادلهٔ آن را مناسبتی با مدلولی و استاد
ابوبکر که در هر باب مقتدای او با او مناظره کرد لفظا و را بمحک
امتحان عیاری نیافت و سخن او را در تحقیق اعتباری ندید

و در غمار این مجادله مقام خویش در مجادله مقام خویش بشناخت
و بدانست که خود را بدین سفارت در ورطه هلاک انداخته است
و نشانه تیر دمار کرده او را بحضرت سلطان فرستادند و در مجلسی
خاص با اعیان ائمه و قضات و وجوه فقها و غزات حاضر کردند
و حسن بن طاهر بن مسلم علوی از شاهان آن مشهد و حکام
آن محل بود و قصه این سید بزرگوار آن بود که در سادات
طالبیه از فرزندان حسین اصغر جد او وجیه‌تر و نبیه‌تر کس نبود
و بسیار رجال و کثرت مال از همه گذشته و معز خلیفه مصر کس بدو
فرستاد و دختر او را از بهر پسر خویش عزیز میخواست و سبب
این خطبه آن بود که در سرای خویش رقعه یافت این قطعه آن نوشته

ان کنت من آل ابی طالب | فاخطب الی بعض بنی طاهر
فان رای القوم کفوا لهم | فی باطن الامر وفی الظاهر
فانهم من نسبة خیرة | تفضل منه البطن بالآخر

و این شاعر مادر او را با خورشیدان بدین نسبت کرده است
که مادر خدا و محمد بن عبدالله بن میمون خورنه بود و تسلم از صفات

معز و مواصلت او براستنکاف بود او را که ولی نمیشناخت جواب
باز داد که از دختران من در حباله نکاحی است و معز بدین سبب
او را محبوس کرد و هر چند بشناخت از طعام و نیاو وی از او
بستند و عاقبت بر دست او هلاک شد و در کیفیت او کس را
وقوف نیست و بعضی گفته‌اند او را نهان بقتل آوردند و در خاک
کردند و قومی گفته‌اند از حبس بگریخت و در بعضی از بوادی حجاز
منقطع شد و طاهر پدر حسن بمدینه رفت و آنجا بکار امیر شد و ابو
علی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود و چون طاهر وفات
یافت ابوعلی در مدینه قایم مقام او شد و بعد از وفات ابوعلی
هانی و مهنی پسران او امارت بگرفتند و حسن را بسبب قصور حال
او در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند و او بدین سبب بخراسان آمد
و بحضرت سلطان التجا ساخت و چون تاهرتی برسالت رسید
شریف حسن زبان وقیعت در وی کشید و او را از انتساب با دوحه
رسالت و شجره نبوت نفی کرد و با اباحت خون او فتوی داد
و سلطان حکم تاهرتی با حسن انداخت حسن او را بکشت و از

امیرالمؤمنین القادر بالله در باب تاهرتی مثالی رسید و بسیاست
او و تعصب و تصلب در دین و تمشیت و تحمل او اشارت رفته
و چون خبر قتل او ببغداد رسید و صلابت دین سلطان معلوم
شد زبان اصحاب اعراض و غدل غدال بسته گشت و در حضرت
امیرالمؤمنین باجماد پیوست و بموقع قبول افتاد و مثل
تاهرتی چنان بود که گفته اند ومن شرب السم انه عاف فانه
حقیق بانیاب المنایا النواهس **ذکر مأمون بن مأمون خوارزم
شاه و خاتمت کار او و رسیدن ملک وی بسلطان یمین الدوله
و امین المله** چون ملک خوارزم از مأمون به پسر او ابوالحسن
علی رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد خواهر
سلطان را در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانبین
مؤکد گشت و خانها یکی شد تا آخر عهد او و بعد از انقراض عمر
او برادرش مأمون بن مأمون بجای او نشست و با سلطان قرار داد
و منکوحه برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور خضوع
در خدمت اعلام داد و سلطان ملتمس او را بایجاب مقرون داشت

و حال هر دو دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منتظم شد تا
سلطان از او التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام
او کند و در تنجز این حال رسولی فرستاد و او درین باب با اعیان
اتباع و وجوه اشیاع خویش مشورت کرد همه از این تحکم سر بر
پیچیدند و اباء و التواء و نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند
مادام که ملک تو باستقلال و استبداد مسلم باشد و از وصمت
شرکت مصون و محفوظ ما کمر خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری
خواهی بود ما در مخالفت شمشیر بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم
و دیگری را بپادشاهی قبول داریم رسول با خدمت سلطان آمد
و آنچه که شنیده بود بمعاینه دید باز راند و اهل
خوارزم در عواقب سخن خویش و جراتی که بر ولی نعمت خود کرده
بودند اندیشه کردند و از خاتمت این قول فظیع در تشنیع هراسان
شدند و مقدم همه نیال تگین بود صاحب جیش مأمون تدبیر
کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی
بر قاعده مستمر رسم سلام بخدمت او [illegible] ناگاه جمعی

وفات او از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم شد
که او چگونه افتاد و آنجمع بر بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر
نشاندند و دانستند که سلطان ازین حادثه شود و انتقام
این جریمه بخواهد با آنکه بر مخالفت سلطان مخالفت کردند و بعهود
و مواثیق استظهار بر بستند که اگر از جانب سلطان تعرضی
رود بهمه یدا واحده باشند و بجواب او قیام نمایند و بنا
آنکه مقتضی اقبال و دولت سلطان بود که بر موجب عزت
و سعادت ایام او بوسیلت این مخالفت آن مملکت در ممالک
او افزاید و با دیگر ولایات او مضاف گردد و سلطان با لشکری تمام
بخوارزم رفت و ینالتکین بر طلیعه او شبیخون برد و ابو
عبدالله طائی با جمعی که طلیعه بودند با ایشان بمحاربت
بایستادند و خبر مواقعه ایشان بسلطان رسید با لشکری روی
بدیشان آورد و از وقت طلوع لوای صبح تا استوای آفتاب
میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان بر اجنحه ظفر
و نصرت پای بفشردند و بدانستند که غدر با خداوندگار عاقبت

که یکطرف آن حاصل عار است و یکطرف حمل بار خباثت با ولی
نعمت موجب وبال و نکال و داعیه خسار و ادبار و چون روز
بوقت زوال رسید از صدمه حیول و زحمت فیول خلقی بیشمار
از لشکر خوارزم بر صحرای آن رزم بیجان گشته بودند و باقی روی
بهزیمت آوردند و در میان بیشه‌های ساحل جیحون متفرق شدند
و قرب پنجهزار مرد اسیر گشتند و ینالتکین جهد کرد تا مگر از چنگ
بگریزد و جان بیرون برد و ندانست که قضا در او دررسیده راه عذر
راه خلاص بسته است و وجه مخرج و جاده نجات مسدود و سزای
بد سگال هر آینه برسد چون در کشتی نشست با یکی از همگنان بسببی
از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان مجادلت
کشید و او ینالتکین را ببست و مقود کشتی بدست ملاح داد تا
او را بلشکر سلطان برد و سلطان او را با دیگر اسیران پیش
خوانده و از موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد او چون دانست
که خلاصی نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران
سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند و سلطان

وسلطان بفرمود تا برابر مدفن مأمون دارها فرو بردند و همه را
بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود تا بنوشتند هذا
قبر المأمون بن مأمون بغی علیه حشمه واجترء علی دمه خدمه فقیض الله له
یمین الدوله وامین الملة حتی اقتص له منهم وصلبهم علی
الجذوع عبرة للناظرین وآیة للعالمین و دیگر اسیران را
غلها در گردن بسته بغزنه فرستاد و در مطمورها باز داشت
و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید و در زمرهٔ مستخدمان
دولت به دیار هند فرستاد و خوارزم بحاجب کبیر التونتاش
داد تا بقایای اهل فساد را بتیغ درآورد و همه را بیخ برکند و کار
ولایت خوارزم با امن و راحت رسید و ذلک تقدیر العزیز
العلیم **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم
فارغ گشت و آن ولایت با دیگر ممالک مضاف شد خواست که
تا آخر سال لشکر را آسایشی دهد و اندیشهٔ غزوی تبییت
کند که چون روی بهار بخندد اندیشه با تمام رساند بجانب
بست حرکت فرمود چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب

شمال

شمال کند و بنقطه اعتدال رسد جهان از و زیب و زینت
گیرد و اطراف زمین آرایش یابد چون به بست رسید بمطالعه
اعمال و تجدید عهد احوال رعیت مشغول شد تا باری تعالی
اسباب وصول بمقر عز و مکان ملک میسر گردانید و از آنجا
کشمیر را ی و قدیم اندیشهٔ غزوی پیش گیرد و خدای تعالی قضیت
میعادی که در تمامیت دین و نصرت شریعت محمدی ص فرموده است
در باب او آن وعده بانجام رسانید و اعجاز کلام مجید که بدین معانی
وارد است تحقیق پیوندد و اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت
و راه دور گشته و اغلب بلاد هند در دیار اسلام فزوده و همه
شعار دعوت حق آراسته شده و تیر کفر جز در ضمیر قشمیر نمانده
و تا بدان حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوای آن
بجنبیدی و باد در فضای آن گم شدی و در این ایام قرب
بیست هزار مرد از مطوعه اسلام از اقصای ما وراء النهر آمده
بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و
تکبیر مجاهدت زده و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته

و شهادت بازار ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم بر من بریه
داشته و دواعی همت و بواعث نهمت ایشان محرک عزم
و محرض قصد سلطان شده و خواست که با آن حشر بناحیت
قنوج رود و آن ناحیتی است که از بدو عالم هیچ پادشاه
بیگانه بر آن بقعه دست نیافته است مگر گشتاسب که زعیم ملوک
و سر پادشاهان بود و از غزنه تا آن نواحی سه ماهه راه بود و سلطان
بعد از استخارت عزیمت بر آن عزم مصمم کرد و نهضت مجاهدت
از خواب و قرار مفارقت نمود و با آن جمع غفیر و جمع کثیر
از سر شوق سعادت و حرص شهادت با شدائد آن مخاوف
و افواه آن تنایف نورد رفت و از رودهای سیحون و جیلم
و چنه راهه و ایراوه و بت هز و شتلدر گذر کرد و در حمایت
حفظ و صیانت حضرت باری تعالی ازین غمرات بسلامت
بیرون افتاد و این جمله رودهای عظیم است که سنگهای
گران بگرداند و بسر سوار در آید لطف باری تعالی او را از مضایق
آن معابر نگاه داشت و هر کجا رسید رسولان باستقبال

می آمدند و کمر طاعت می بستند و پیش از آنکه قدرت و استطاعت
خدمت میکردند و بنزدیک قشمیر رسیدند جنکی بن سمهی
که صاحب درب قشمیر بود بخدمت پیوست چون دانست که با افراط
باس و هیبت شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست
کمر بندگی بر میان بست و بطلاوزی لشکرها بایستاد و در پیش
میرفت و وادی بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعره
خروس غرنوهای کوس برخاستی و از حرکت سپاه
زمین متزلزل گشتی و تا آخر روز منازل میگذاشتی تا بیستم
رجب سنه تسع و اربعمائه آب جون با پشت گذاشته بودند و نواحی
قلاع و صیاصی آن بقاع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برنه از ولایت
هروب رسیدند و او پادشاهی بود از پادشاهان بزرگ
هند چون بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت دریائی دید از
لشکر که موج میزند با قوب ده هزار مرد فرود آمد و شعار
دعوت اسلام تظاهر نمود و بسعادت هدایت مستسعد شد
و از آنجا بقلعه کلچند رفتند و او از جمله فراعنه شیاطین

دراوس آن ملاعین بود عمر در کفر گذاشته و بهیبت ملک
و سطوت حکم از معارضهٔ فحول و ممارست مناصل و نصول
استغنا یافته و کس را بر فرصت تغلب نابوده و صنادید
قروم و مشاهیر ملوک بعجز از وی روی بر تافته و بغرت حال
و کثرت مال و قوت افیال و شوکت رجال و مناعت منازل
و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون
و محروس مانده و چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او کرده
اسباب و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب کرد و پشت
با چشمه داد که شعاع آفتاب را در مسافت آن راه نبودی و سوزن
از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی و سلطان طلایع
خویش را فرمود تا خود را در میان چشمها انداختند و از بالای
قلعه راهی یافتند و چون دریای خضرا تنگ کردند و در سر
کفار افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را بر زمین انداختند
و ایشان زمانی بمقاومت باستادند و حملهای پی در پی
می آوردند و چون باران تیغهای بر آن سر سانیدند و قدرت

باری تعالی اهل اسلام را از حد شمشیر و نوک سنان ایشان
نگاه میداشت **شعر** کذاک سیوف الهند تنبو ظباتها
و تقطع احیانا مناط القلائد تا معلوم شود که کارها در قبضهٔ قدرت
خدای تعالی است و شمشیر اگر چه بباس شدید و حد حدید موصوفست مأمور
و محکوم حکم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در آن استشهاد
و سعادت میعاد بود و اگر نابی کرد و سبب اعجاز قدرت
و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن حالت تعجب نمودند و چون
انصار دین معاینه بدیدند و تبوا اسلحه و آلات خویش شتاب
میکردند بایکدیگر میگفتند این طایفه نه از جنس انس و زمرهٔ بشرند
شمشیرهای ما که صخرهٔ صما میگذارد و از برق خاطف حکایت
میکند از مفارق ایشان مفارقت میکند و از مناکب ایشان
تنکب میجوید مگر خدائی در راه اوست یا در باری روی نموده است
و نه دانستند که همه علامت شومی طغیان و کفران و نشان نحوست
فسق و عصیان ایشان بود باتفاق خود را در آب انداختند
تا مگر کثرت آب و غزارت موج وافی و حامی ایشان شود و معلوم

گردند که آب اگرچه مادهٔ حیات و مایهٔ زندگانیست قدرت
باری تعالی آنرا سبب هلاک و دمار تواند گردانید و در حسم مادهٔ
کفر و قطع سلسلهٔ شرک شربت شمشیر غزات و قهر طایفهٔ هدات
تواند ساخت تا بعضی بتیغ درآمدند و برخی در آب غرق شدند و پنجاه
هزار مرد از ایشان هلاک گردیدند و بدوزخ رسیدند و
کلچند خنجر بیرون کشید و زن خویش را بقتل آورد پس شکم خود را
فرو درید و در راه دوزخ رفیق فرق خویش گشت و از غنایم
ایشان یکصد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر انواع غنایم و انفال
بسلطان رسید و از آنجا بیکبار بشهری رفت که معبد اهل هند
بود و چون آنجا رسید شهری دید از غرایب مبانی و عجایب
معانی که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت آن جز بمعاینه در ادراک
نیاید و عقول حکایت آن منقول و معقول نگرداند از سنگهای
عظیم دیوار آن را برآورده و بر تلی بلند و اعدادن استوار کرده
و در حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ خاره بنا نهاده و همه از آن بتخانها
ساخته و بسایر محکم کرده و در واسطهٔ شهر بتخانهٔ از همه عالی تر بنا ساخته

که اقلام کتاب و خامهای نقاشان از تحسین و تزیین آن نقوش
عاجز آید و بغایت تانق و تنوق آن نرسد و در نامه که سلطان
از آن سفر نوشته بود چنان شرح فرموده بود که اگر کسی
خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند و صد هزار بار هزار دینار
بر آن خرج کند در مدت دویست سال بدست استادان
چابک دست با تمام نرسد و در جملهٔ صنمها پنج صنم بود از زر سرخ
ساخته و مقدار پنج گز در هوا ایستاده و دو یاقوت در چشمهای یکی
از آنها ترکیب کرده که اگر سلطان در بازار عرض ساختی به پنجاه
هزار دینار مترخص دیدی و برغبت تمام بخریدی و در صنمی دیگر
پارهٔ یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال
و از دو پای هر صنمی ازین پنج اصنام چهار هزار چهارصد
مثقال جواهر زواهر بوزن درآمد و صنمهای زرین نود و هشت
هزار و سیصد مثقال بوزن درآمد و صنمهای سیمین صد پاره زیادت
بود که وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار موازین و معایر
معلوم نگشتی و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را آتش در زدند

وخراب کردند وازانجایگاه بگذشت بر عزم قنوج وتسخیر آن
فال کرفت ومعظم سپاه را باز پس گذاشت تا کر راجپال رای
قنوج چون خفت اعوان سلطان بدید ثبات نماند وپیش از موافقت
ومصادمت از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود
وهمه طاعت او را کردن نهاده بودند وبرفعت شان وعزت
مکان او معترف گشته وسلطان درین مسافت بهر بقعه که رسید
هر قلعه که دید بستد وخراب کرد وسبایا وغنایم آن برداشت
تا ثامن شعبان بقنوج رسید وراجپال ازپیش برخاست واز آب
گنگ گذر کرد واین آب در زعم اهل هند شرفی وخطری عظیم
دارد ومنبع آن از چشمهٔ خلد شناسند ومرده را چون بسوزند
خاکستر او را در آن آب پاشند وآنرا زمین حسنات وطهرهٔ آثام
وسیئات او دانند واز راههای دور زایران وبراهمه بیایند
وخود را در آن آب شورانند وآنرا سبب نجات ورفع درجات
خویش شمارند سلطان قلعهای قنوج را تتبع کرد هفت
قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده وقرب ده هزار بتخانه درین

رفته

نیز

قلاع بنا کرده واهل هند بخرافات واکاذیب خویش آن مبانی
به دویست یا سیصد هزار سال کرده وبران اعتقاد نشو ونما یافته
وعقاید ایشان بران مستقیم ومتمادی گشته وبتقلید اسلاف در آن
معابد نیاز زمت شده وبوقت حاجت پیرامن آن طوف کرده
وتضرع وزاری نموده ومعظم آن قوم از خوف لشکر او وطان
بازگذاشته بودند وبعضی بر جای مانده وسلطان در یکروز آن
قلاع هفتگانه بستد وغارت کرد واز آنجایگاه بقلعه منج که
قلعه براهمه میخوانند تاختن کرد اهل آن قلعه بمقاومت باز ایستادند
وچون بدانستند که مکنت ثبات وقدرت نجات نیست خود را
از شرفات قلعه زیر انداختند وبعضی خود را بر سنان نیزها
وتیغ شمشیر زدند وجانهای ناپاک خویش را بدار البوار فرستادند
وسلطان از آنجایگاه بقلعه آسی رفت وآن قلعه را چندپال بهور
داشت واو از مشهوران هند بود مستظهر بمبسطت ملک وکثرت
جنود ورای قنوج او را تعرض کرده ودرها قصد ولایت او
کرده وبعجز باز گشت وقلعهٔ او در واسطهٔ بیشهای انبوه بود

و پیرامن آن خندقی عمیق کنده و چون جیپال نهور زحمت مواکب
و صدمهٔ مراکب سلطان دید دانست که اجل دست بگریبان او
بازیده است و ملک الموت دندان بر قلع وی تیز کرده قلعه
خویش فرا زین شکافت و راه گریز گرفت و نجوم دین و رجوم
شیاطین و انصار سلطان سلاطین بر عقب ایشان برفتند
و می کشتند و می غارتیدند و جیپال همیشه باتباع خویش مغرور
بود و ایشان را از کمات کتائب و حمات مقانب شناختی
چون سورت ابطال و صولت رجال سلطان مشاهدت کرد
بدانست که از محزهٔ معرفت طاعت تا مخارقهٔ دلیران ثعالب
بسی راهست و کمان محلجان خون خوار نه ببازوی محلجان سند
کار است و سلطان چون از جیپال بپرداخت روی بجید
رای نهاد و او صاحب حصن حصین بود و بسکت عظمت
بانف شامخ و شاولت یدی الثریا قاعدهٔ غیر قائم هرگز مقود
انقیاد بکس نداده بود و جز تعزز و تجبر نشناختی و میان او
و برادال کرات منادشات رفته و حربهای عظیم قائم گشته

دریغ

و خلقی بسیار از جانبین نقبار رسیده و دوست متغالبت میان
ایشان قایم مانده و از سر ضرورت حقن دماء و صون ذمار
بموادعت و مصالحت رسیده و عاقبت بروجیپال دختر او
در نکاح پسر خویش بهیمپال آورده از بهر حسم مادهٔ خصومت و
استدامت ابواب الفت پسر را پیش او فرستاد تا آن و
صلت باتمام رسد و اسباب مشارکت در انواع نعمت ممهد
گردد و ذات البین متحد شود چون داماد در دست او افتاد
او را بگرفت و ببند نهاد و عوض مالی و اسبابی که بر دست
لشکر پدرش تلف شده بود و از و مطالبت کرد و بروجیپال
از آن حالت عاجز آمد و استخلاص پسر را چاره ندانست و
در اثنای این مخاصمات رایات سلطان بدان حدود رسید
و معاقل و حصون دیار هند بر دست لشکر او زیر و زبر گردید
بروجیپال از نهیب سلطان بیکی از متعززان اقصای هند
التجا ساخت و جان بیرون برد و چند رای بوثوق
مناعت قلعه و حصانت حصن و کثرت لشکر عزم مداقعت مصمم کرد

و مستعد کارزار شد بهیمال کس بدو فرستاد و گفت محمود نه
از جنس اکابر هنود است که با او بر رقعهٔ محاربت ملاعبت شاید
کرد تا در معرض رایت او ثبات توان نمود بسی قلعه از قلعهٔ تو
حصین تر بهامون آورده است و بسی قوت از قوت تو متین تر
زبون کرده است هزیمت از غنیمت باید شناخت و از انتضا
و اعوان او راه نفار و فرار باید طلبید این نصیحت قبول کرد
و اثقال و افیال و غنایم و خزاین خویش جمله در هم بست
و بکوهی که با ثور مناطحه میکوشید و بیشه که روی زمین از چشم
کواکب میپوشید التجا کرد و پردهٔ تواری در روی مقصد خویش
کشید و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد و بکجا
افتاد و غرض بهیمال از نصیحت در تهریب و تغریب چند رای
آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف کلمهٔ ایمان نمیرسید
و می اندیشید که چون اعمام و اقارب و حبالهٔ اسلام و استسلام
بسته شد چون سلطان برسید و آن قلعه تهیه با اموال و
غنایم آن متفرد شد و لشکر او از خصب آن قلعه مرتعی هنی

در ربیع شنبه رسیدند و سلطان از آن فتح با فوات مقصود کافر
گنون زتی نیافت و بحصول آن نجح راضی نشد تا در میان منابت
اشجار و مساقط احجار پی او گرفت و قرب پانزده فرسنگ بر
اثر او برفت و بیست و پنجم شعبان در او رسید و اولیای دولت را
بر اقتصاص و اقتناص او تحریص داد و آن مخاذیل رحت
خویش بریختند تا مگر وقایهٔ جان و سبب خلاص ایشان شود
و اهل اسلام بدان التفات نمودند و جز بغیمهٔ ذمار و عبده
کفار و تشفی مدرک ثار راضی نشدند و سه روز متواتر در پی ایشان
میرفتند و میکشتند و ساز و سلاح میستدند و بعضی از فیلان
ایشان بدست آوردند و بعضی بطوع با مرابط سلطان می آمدند
و اولیا نزا خدای آورد نام نهادند و سلطان بلطایف صنع
باری و عواید کرم او شکر میگفت که حصول آن افیال که جز
باستعمال حیل و تعاون اعوان و تجلد مردان بدست نیاید
بلطف الهام او از معابد اصنام مفارقت کند و روی بجهت
معابد اسلام نهند شعر قل لا مرء عبدت حتی قد اتاک الفیل عبد

سبحان من جمع المحاسن عنده قرباً وبعداً لو مس اعطاف النجوم جرین فی البر
سعداً او سار فی افق السماء لانبتت زهراً و ورداً و از خزاین
چندانی از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار بار
هزار دینار حاصل شد و کثرت برده بجائی رسید که از دو درم
تا غایت ده درم قیمت هریک زیادتر نشد و این موهبت طراز
مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت آن فتح از حد
مشرق تا اقصای مغرب رسید **ذکر مسجد جامع غزنه** چون
سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس
نامحصور بازگشت و چندان برده بیاورد که نزدیک بود که مسالک
و شوارع غزنه بر ایشان تنگ آید و مآکل و مطاعم آن نواحی
به ایشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی
بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و
عراق بردند که عدد ایشان بر عدد احرار و اجلاء زیادتی میکرد
و مردم سپید چهره در میان ایشان گم میگشت و غلغله بغزنه افتاد
که انفعال آن افعال در وجه بر و تقی و حسنات صرف کند

و بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع غزنه عرصه‌ای فسیح
کنند چه جامع قدیم برونق روزگار سابق و قدر کثرت مردم بنیاد
کرده بودند بوقتی که غزنه از نمط بلاد بود و از بلاد معمور و
دیار مشهور دور دست افتاده و چون سلطان ازین غزو بازگشت
تقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین رفته بود و تاسیس و ترصیع
آن تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد ممهد شده بفرمود تا در وجه
اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان بخشیدند و استادان
حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از ثقات حضرت قهرمانی
کافی و معماری جلد بر ایشان گماشته تا از بام تا شام بر کار
ایشان نظارت میکرد و بصدق عمل و ترک خلل مطالبت
مینمود و چون کفه آفتاب بر قلهٔ افق مغرب نشستی تراز و فوا
پیش گرفتی و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه گران
بار دو اجر جزیل و دو ثواب جمیل بمساکن خویش رفتندی
یکی منقود از خزاین سلطان و یکی موعود از حضرت رحمن و
از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند در رزانت

در صانت متقارب و در شخانت و متانت متناسب و در کمال
اعتدال بغایت و در استقامت قامت بنهایت همانا رحم
ارسین آندرختها را از بهر کاری معلوم ترتیب میکرد و از
برای روزی محتوم ترتیب میداد و از جاهای دور دست سنگهای
مرمر فرا دست آوردند و مربع و مسدس همه روشن و املس
و طاقها بقدر تدبیر برکشیدند که دوران از مقوس فلک
حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن مبانی آن ناموس
میرفت و آنرا بانواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند
و چون روضه ربیع بنقش بدیع کردند چنانکه چشم در آن خیره گشت
و عقل در آن حیران میماند و تزهیب و تزویق آن بجائی رسانیدند
که صنعت صناع رصافه با ضافت تصنع و تنوق نقاشان
آزروار کار در مقابله آن ناچیز شده و در تزیین و تمویه آن زخارف
زر ناب اختصار کردند بلکه شمشهای زر از قد و دید و اجسام
اصنام و ابدان اوثان فرو ریختند و بر ابوابها و دیوارها بستند
و سلطان بخط خود از رای مستعد خویش ترتیب فرمود و در تربیع

بنا و توسیع فضا و تشکیل اعطاف و ارجای آن ابواب تاثق
تقدیم رفت و ازار و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند
و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر در کشیدند و بلاجورد
تکحیل کردند و از حسن تلوین و تزیین بجائی رسانیدند که هر کس که
میدید انگشت تعجب در دندان میگرفت و شگفت اینکه مسجد دمشق
دیده و بدان شیفته شده دعوی کرده که مثل آن بنیاد ممکن
نگردد و چون آن عمارت صورت بست دنیا و مسجد غزنه مشاهدت
کن تا بطلان دعوی خود ببینی و سخن خویش را بکلیه استثنا
استثنا کنی و بدانی که حسن صفتی است از اوصاف و ابداع
عبارتی است از صنعت الطاف او و در پیش آن خانه مقصوره بود
که در مشاهد اعیاد و جمعات سه هزار غلام در وی ادای فرایض
و سنن بایستادندی و هر یک در مقام معلوم خویش بی مزاحمت
دیگری بعبادت مشغول شدندی و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا
بنفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه مشحون کرد و مکتوب
بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علما و ائمه فقها و طلبه علم روی بدان

نهادند و بتحصیل و ترتیل علم مشغول شدند و از اوقات مدرسه
وجوه رواتب و مواجب ایشان رایج برسید و از سر عمارت
آن حظیره مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار و مرمق انظار
پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمانینتی
کامل از بهر ادای فرائض بدان راه بمسجد رفتی و هر یک از افراد
امرا و آحاد کبرا حظیره مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال
وصف آن جز بمعاینه و مشاهده امکان نپذیرد و عرصه غزنه در ایام
دولت سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی
بلاد عالم درگذشت و از جمله زواید مبانی آن هزار محوطه بود از جهت مرابط
فیلان که در هر یک سرای فسیح و خطه وسیع مبانیت از جهت
فیالان و ترتبان طعام و کافلان حوائج و خدای تعالی را در تعمیر بلاد
و تکثیر عباد مصالح خافیه و حکم وافی مدرج و مضمر است و هو
علی ما یشاء قدیر **ذکر افغانیان** چون وقت هوا سرد و غرّه بهار
تا تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوایف افغانیان
که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و بوقت معاودت

سلطان

سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذناب حاشیت او یازیده
مشغول شد و خواست که بر ایشان تاختی کند و آشیانه ایشان
بباد دهد و ماده فتنه آن قوم منقطع گرداند از غزنه بیرون آمد
و آوازه قصد جایی دیگر و عزم مقصدی غیر آن برآورد و ناگاه
بر سر ایشان افتاد و شمشیر در ایشان نهاد و خلقی را بفنا آورد
و باقی را آواره و متفرق گردانید صرعی الی صرعی کان
جلودهم بها الشیان والعلام و با غزنه آمد و رای و تردد
که بقیت سال بر قصد استجمام مقیم باشد و آن زمستان
بغزنه بیاساید با عزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر و کنود از دیار
و مساکن هنود براندازد و بقایای اسلاف را که در اقصای
آن نواحی سلسله میجنبانند متلاشی گرداند غیرت اسلام
و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و شمشیر ماضی او
بنیام نیام ماضی نشد و مردم باس و نعاس پس او از مساکن جیحون
نقار و دار کرفت و روی بجانب هند تافت با مردانی که ایشانرا
شهوات صهوات خیول بود و لذات طاقات فحول و مقاسات

مفاصل و فصول و کلها از معرکه و میدان و نفثه از تیغ و سنان
و ریاض مغاید سیوف و حیاض سوار و حتوف و سمیر کواکب
و عبیر غبار مراکب و باد رستی و شب یار شفیق بسر از
و مشرقی هم آواز آن یا یا نها گذشت و آن مخالف و معابر
باز پس گذاشت و از تقاضای آن مدابر از نهیب حشر و آت
لشکر او غریو برخاست و نفیر به آسمان رسید و سلطان هر که
از آن مدابر منکر دید و ایمان می آورد او را امان میداد
و هر که سر از چنبر حکم او می پیچید سر می انداخت و ولایت مغاتید
تا چندان غنایم جمع کرد که آب و آتش نخوردی و در عقد
حساب و ضبط کتاب نیامدی تا بآبی رسید که براهب معروف
بود آبی بسیار و مدخلی دشخوار که مخالف آن سوار و پیاده فرو
میبرد و در معابر آن خورد و بزرگ غرق گشتی و چپال آنجا
مستعد کارزار نشسته و بعبرات آب مستظهر شده میخواست تا
بمدافعت لشکر اسلام باشد و نگذارد که کسی از آن آب بگذرد
چنانکه شب در رسید در پرده ظلمت راه فرار پیش گرفت چون

سلطان برکید آن وقوف یافت و بقصد و مقصود او شتافت غلامان
خویش را بخواند و جنگها ترتیب داد و بفرمود تا بر جنگها فرود بندند
و بر خویشتن ببندند و از آب بگذرند هشت کس از ممالیک او پیش
دویدند و جنگها بخود بربستند و خود را بر روی آب انداختند و حکم
او را امتثال نمودند چون چپال ایشان را بر روی آب بدید پنج
فیل با فوجی از مردان کار بدافعت ایشان فرستاد و حق تعالی
از بهر تحقیق قول و تصدیق وعده رسول امین و تبیین موعد نصرت و تمکین
در ملکی که فرموده است زُویت لی الارض فاریت مشارقها و
مغاربها و سیبلغ ملکُ امّتی ما زُوِی لی منها آن هشت غلام را
الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت بر جای بایستادند و بزخم
تیر اطراف و اخفاف آن فیلان بر هم دوختند و مردانرا از زین
آوردند و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سباحت هست
ده رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد لشکر از لطف سخن
سلطان در حرص طاعت او بیکدیگر مزاحمت کردند بعضی بجنگها
گذشتند و بعضی در نواصی اسبان زدند تا همه بسلامت بیرون

شدند و والی دهلی بر ساحل افتادند و بر پشت اسبان نشستند
و الله اکبر زدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و برخی اسیر کردند
و دویست و پنجاه فیل از فیلان او بنقود قهر و کینه قسر برابر سلطان
آوردند و کافر نهزمت رفت و اموال و خزاین و غنیمت بگذاشت
و سلطان پیش از ملاقات کافر و ملابست معاطات دروع و مغافر
از قرآن مجید فال گرفته بود این آیت برآمده عسی ربکم ان یهلک
عدوکم و یستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون چون وعده حق
بانجاز رسید و خدای تعالی نصرت ارزانی داشت بمجازات آن
توفیق و مکافات آن تایید وفا کرد و باحکام قواعد عدل و تمهید
بساط انصاف افزود و بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم امداد
اقبال و دولت و اعداد پیروزی و نصرت علی مرور الایام متواتر میشد
و آنچه در سرای خلد و بهشت باقی معد و مهیاست از برای او و رایج
تر و رایج تر است و للدار الآخرة خیر و لنعم دار المتقین ذکر استاد
ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد و قاضی ابو العلا صاعد بن محمد
و آنچه میان ایشان رفت

استاد ابوبکر بن محمشاد در ایام دولت سلطان بچشم احترام و نظر
اکرام منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت و نباهت مذکور و پدر او
از احبار عباد و اقطاب زهاد بود و او بر منهاج پدر در تدرع لباس
تقوی و تورع از زخارف دنیا و ترهات معتقد و تشبث و تمسک
او بسیرت امیر ناصر الدین سبکتگین چون تعفف و تقشف اصحاب
و ترهب و تزهد اخراب دید و اعمال و افعال ایشان را حمید [illegible]
و در ایشان اعتقاد نیک می بست و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت
میفرمود و طایفه کرامیه را که بتعبد و موسوم بودند گرامی میداشت
تا رواج کار و نفاق بازار ایشان باسمان رسید و ابو الفتح بستی
در حق ایشان گفت الفقه فقه ابی حنیفة وحده و الدین دین
محمد بن کرام ان الذین لم یؤمنوا بمحمد بن کرام غیر کرام و چون لشکر
ترک بخراسان رسید و در آن وقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود
استاد ابوبکر را اگر چه بسبب آنکه از غلو و تعصب سلطان و غلبه
اتباع او نا ایمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان او را با خویشتن ببرد تا
تا فرصت خلاص یافت و با نشابور آمد و اجلال او وسایل و ذرایع

او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق غربت و بعد
کربت او موجب اختصاص و قربت او گشت و در اثنای این حال
عورت اصحاب بدعت و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان
اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد متهم
گردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال و تقدیم نکال این طایفه
فرمودن و استاد ابوبکر تصویب رای و تشحید عزم او درین مهم
و اعانت او در اهانت این طایفه و حسم آفت و استیصال
شأفت ایشان برگ کردن باستاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد
و تمیز میان بری و مجرم برخاست و حق و باطل خلقی بفنا رسیدند
و مردم از خوف آن حالت روی باستاد ابوبکر نهادند
و در حریم حرم او گریختند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت
و او را در زی تصوف راستی تمکین و حکمی با علا علیین راست
شد و اتباع او و حاشیه مردم را زبون گرفتند و بر ایشان کینها جسته و
از ایشان مال بسیار استدند و هرکس که در معرض توقع
ایشان دفع میداد منعی میکرد او را بالحاد و فساد اعتقاد

منسوب میکردند و مدتی برین حال بگذشت که کس را مکنت اطفای
آن فتنه و قدرت تغییر آن قاعده بود و هرآینه روزگار بتغییر احوال
و تبدل ابدال متکفل است و کارها رهینه اوقات و ایام و
ساعات و هرکس که بر تصاریف ایام و تغایر ازمان صبر کند
بسی گردنکشان را اسیر مقهور ذلت و مهانت بیند و بسیار اسیران را
در کنف امن و راحت یابد و اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلاء صاعد
بن محمد در سنه اثنین و اربعمائه عزم حج مصمم کرد و او از مشاهیر
ائمه عالم و کبار اخیار امم بود فاضلی جزل و بازلی فحل ایام عمر
نفیس خویش بدرس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت
فضل از اقران و اکفای روزگار قصب السبق ربوده و بعفت
نفس و نزاهت عرض و تکفف از مطاعم و مطامع مشهور
و مذکور گشته و از اعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی نموده و در تقلید
و تکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوک و التماس سلاطین نهاده
و چون بمدینه السلام رسید از موقف خلافت بمنصب امامت
در توقیر و توفیر حرمت و اکرام جانب او مبالغت رفت و توقف

معاودت او از حریم مکه بر دست او نوشته بسلطان اصدار فرمود
و در مهمات ملک بر زبان او پیغامها دادند و چون بخدمت سلطان
رسید و آن تحمیلات را ادا کرد استاد ابوبکر در حضرت بود
سخن گرامیان میان قضاة و اعتقاد ایشان در تجسیم و تشبیه و
آن تخلیط آن گروه در آیات و اخبار متشابه و زلت قدم ایشان در اغترار
بظواهر نصوص برای سلطان معروض شد از ین احوالات و
مقالات انف نمود و استاد ابوبکر را حاضر کردند و از کیفیت عقاید
اصحاب او استکشاف فرمودند و او از ین مذاهب تبرا نمود
و بدین نسبت انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان خلاص یافت
و سلطان بفرمود تا نواب و عمال در باب اصحاب او و امثال او تفحص کردند و
ایشان را بگرفتند و هر کس که از بدع و قول شنیع خود ابرا کرد
مطلق گردانیدند و مجالس تدریس و منابر تذکیر بر قاعده معهود مسلم
داشتند و هر کس که بر غوایت خویش اصرار نمود بعضی از شهر
بیرون کردند و بعضی از عقد مجالس و حکم مدارس معزول گردانیدند
و در راه فضول و مفاسد فصول او بر بستند و خانه او بر وی زندان کردند

وسلطان قاضی ابوالعلا را بنواخت و بخلعتی لایق جلالت قدر او
مشرف گردانید و حق وفادت او از حضرت خلافت
بتمهید اسباب حرمت و تاکید معاقد حشمت او ادا رسانیدند و
هر دو امام را برای ناموس شریعت غرا تمکینی تمام کسیل کردند
وغیظ و غصه تجسیم و حالت تشبیه در سینه استاد ابوبکر موج
میزد و فرصت مکافات و مکنت مجازات که میداشت و با انواع
مکاید تمسک میساخت تا محضری بر اعتزال او و بدعت و خطوط و شهادات
جمعی که در شعب هوای او قدم میزدند و بمساعدت و موافقت او
میگرانیدند مشحون گردانید و بطریقی از جهه تقبیح صورت و استبعاد
حال او بسلطان رسانیدند تیر تهمت او بر واسطه هدف آن نشست
وسلطان در خشم شد و قاضی القضات ابو محمد ناصحی را حاضر کردند
و بحث حقیقت حال ایشان مثال داد و از آن تصویر و تزویر استکشاف
فرمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل اکیده و شفایع
حمیده اختصاص داشت هم از روی غزارت علم و هم از جهه کمال
تقوی و ورع و منصب تدریس و مرتبت فتوای دار الملک غزنه

بدو آراسته بود و چون علم علم او مرتفع گشت و درجهٔ او در ابواب
فتوی و تقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو مفوض کرد و چون
قاضی ابوالعلا و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در محفلی خاص از عام
و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت و از شهود طلب ادای شهادت
طلبیدند استاد ابوبکر دانست که آن قاعده واهی است و بنای
آن حالت بر تباهی و اصرار بر آن مقالت موجب خجالت کشف
تعارض هر دو در معرض علم و تناقض بر درجهٔ جاه بدین وحشت
رسانید و موجب آن آمد که او تشبه بدین حالت کرد و من اعتزال
بدو برد و از سر حد مجادله و غصهٔ مناقشه سخن راندیم هم او
ازین حالت براست و هم من از آن تهمت معرا و شهود
محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابوبکر کردند و بعضی نام حسام
مید اخشیند و عصابهٔ تعصب به پیشانی باز بستند و مکاشفات
عنیف و مشافهات موحش رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبودی
فتنهٔ قوی و حادثهٔ صعب واقع شدی و قاضی القضاة آن مجادله
را بوجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه بطرقی

جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصرالدین فرصت وقت
نگاه داشت و در برائت ساحت قاضی ابوالعلا و تقریر خصایص
تقوی و ورع او مبالغت نمود و سلطان را بر تلافی و تدارک غضاضت
و مهانت که از آن نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد سلطان سخن او
بی غرض شناخت خصمان قاضی ابوالعلا را باستخفاف از بارگاه
خویش براند و قاضی ابوالعلا بکرمتی هر چه تمامتر در خانهٔ خود نشست
و از معرض مخاصمات و مکادحات اجتناب نمود و بوظایف
عبادات و نشر علم مشغول شد چه دانست که بقیهٔ عمر از آن عزیزتر است
که در اقاویل محال و خدمت فضول آمال و غصهٔ قیل و قال صرف
شود و هر دو پسر خویش را ابوالحسن و ابوسعید نیابت خویش
فرا داشت و از قضای حقوق و قیام بمراسم تهانی و تعازی
دامن درکشید و بمطالعهٔ علوم و بحث از مسائل نظر و قیاس
مشغول شد و از عمر و روزگار و فراغ خویش حظی وافر یافت
و کار ابوبکر و اتباع او در نفاذ حکم و فور جاه بفرط تحکم و تطبعات
رعیت و معاندت با اعیان حضرت از حد اعتدال درگذشت و

زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان روان شد و از تحمل اتباع
او نفیر از مردم برخاست و سلطان تنبی بر آن تأویل اغضا میفرمود و از
ابطال سوابق صنایع و هدم قواعد عوارف محترز میشد و نمیخواست
که اسباب حرمتی که از روی اکتساب ثواب تمهید فرموده است
باطل کرد و قاعده که بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است
منهدم شود تا کار از حد بگذشت و مفاسد آن قوم بنهایت رسید ریاست
نیشابور با بوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او
مردی بود بزرگزاده و اسلاف او در ایام آل سامان بثروت
تمام و حرمت موفور مشهور بوده و پدر او در عهد و کار سلطان
و ایام امارت جیوش بخدمت سلطان رسید و بمعاشرت و منادمت
او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اتراب و اصحاب
او منتظم گشت و عمر با او وفا نکرد و بجوانی فرو شد و پسر بحکم قرابتی
که با امیر ابونصر احمد بن میکال داشت با اخلاق او متخلق گشته
و او از انوار مآثر و مفاخر او بهره تمام یافته و بمعهد تشید و عزت
نفس و شرف ذات او اقتدا ساخته چون ابونصر وفات یافت

محل لیاقت و لباقت و ظرافت و لطافت او در رای سلطان مخصوص
گردانید او را پیش تخت و در مجلس معاشرت بنشاند و او اول نظر
در چشم سلطان نیک آمد و بطول اختبار و اعتبار بمزید قربت
رتبت مخصوص گشت و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان
دولت و لشکرکشان ملک و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان
در تقلید ریاست او آن بود که طایفه که بعلت تزهد و تعبد استیلا
یافته بودند و غرت جاه خویش قرین عز دین کرده و صورت بسته
که ماه جاه ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعت ایشان را احتراق
ممکن نگردد و همه را با حد خویش نشاند و معرت و مضرت ایشان را
منقطع گرداند و از طمع مناصب سنی و تعرض مطامع دنیاوی دست
بربندد و چون بنیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش متنبه گشتی و از دقایق کفایت
او مستفید شدی و نیشابور بهیبت و سیاست او بیارامید
و دمی تقارب بلاد و صریر خناجر بهوا بنشاند و کس را در اختلاف
مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه و اصحاب عصبیت

در گریبان کشیدند و از طلب فضول دامن درچیدند و اگرچه او در
اطفای آن جمره و تسکین فتنه آثار مأثور و مساعی مشکور نمود
همه اثر برکت همت و نتیجه هیبت سلطان بود که کوه از سیاست
او متزلزل گشتی و از نهیب شمشیر او خاک از قعر دریا برخاستی و هجوم
سحاب اگرچه سبب نضرت ریاحین است و رجوم شهاب اگرچه
موجب نفرت شیاطین فعل واهب که مسبب همه قادری است
که مجادیح انوا نفحه از نوافح رحمت اوست و قاهری که مصابیح سما
شعله از لوامع نقمت او و مستحق حمد منشی السحاب و مستوجب ثناء
باری الشهاب است نه سحاب و شهاب پس این مس جماعت مآکل
تتبع کرد و هرچه در ایام فتنه برشوت شده بود از ایشان بستد و
هر یکرا در حبسی باز داشت و خواست که ابو بکر انبرنالسی روی
درکشید و در گوشه پنهان بنشستند و او بحکم آنکه سلطان نخواست
که او را از زیادت تعرضی رساند و مطالبات مالی بدو خطابی رود
چشم از وی میداشت تا در خانه بعبادت مشغول میباشد و
از عادت خویش در تهییج فتنه و اغوای عوام خوی باز کند و جمعی

سادات را که پای از دایره رشاد و اقتصاد بیرون نهاده بودند از
انحدار و انذار بجاده مستقیم آورد و با همه تقریر کرد که توفیر حرمت
و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت سلطان و سلوک طریق سداد
و تکفف از ابواب شطط و فساد مقصور است همه حکم او را امتثال
نمودند و راه صلاح و عفاف پیش گرفتند و نیابت خویش باستصواب
رای سلطان با بونصر منصور بن زاش داد که خویش او بود و بحضرت
سلطان رفت و سلطان او را ترتیب و تجمیل قدر و تمشیت کار و تمهید
رونق او بنهایتی رسید و معارف کبار و مشاهیر احرار را بر
لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود و همه را الزام کرد
تا در دو طرف از روز ملازمت دیوان او مینمایند و حکم و اشارت
او را گوش باز میدارند و هرکس که سر از اوامر و اجرا او می پیچد
از تشریف و تشریف مالش میداد تا همه ریاست او را گردن نهادند
و حکم او را مطیع و منقاد گشتند و در مدتی نزدیک کار او بنظام رسید
و ریاستی متمشی شد که در بلاد خراسان ان برونق او آن کس نکرده
بود و کرا ابو عبد الله عصمی تا بعمری دراز در ثروتی فراوان و خدم

وحشم بسیار وسخاوتی با فراط وکار نیشابور در عهد ریاست او انتظامی
هرچه تمامتر گرفت ومیان بیوه زنان وارباب نعمت وجاه تسوی
بانصاف ظاهر گشت ودر تعزز وتغلب بسته شد وبر اهل بازار ومحترفه
محتسبی امین گماشت تا در اعتبار موازین ومکاییل احتساب بلیغ
میکرد وراه تظاهر بخمر وزمر ومحظورات شرع بربست وعوام از تحمل
فضول در ابواب تعامل دست بداشتند وشوارع بازارهای
نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود واز امارت غبار روز از جسم
امطار متوقعه واهل معاملات متاذی میشدند ودر عهد ریاست
او نفرمود تا سر بازارها فراهم آوردند ودر مدت دو ماه سر
بازارها بتعریشات پاکیزه وتسقیفات لایق سر پوشیدند ودر هر جای
فرجه از بهر نفوذ شعله آفتاب باز گذاشتند وقرب صد هزار دینار
از طیب نفس واهتزاز بعموم اهل دشاه ونشاط مباهات ومبارات
بر عمارات بازارها خرج کردند وچنان نمودار شد که چشم از
تصاویر وتعاریج آن سیر گشتی ودر واسطه نیشابور بکی با سماک
وفلکی هامن برافلاک ظاهر شد واثار کفایت رئیس ابوعلی وکیفیت

حال شهر ورعیت پیش سلطان موقع تمام یافت وبا حماد وارتضا
مقرون شد ذکر امیر صاحب الجیش ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین
چون سلطان ملک خراسان گرفت وامیر نصر بقضا حق وکبر سن و
قیام بلوازم طاعت برادر وفا نمود واز امیر اسمعیل دامن درکشید
وبشرایط تابعت واستمرار قضیت عبودیت واستقلال بفرایض
خدمت وتقدیم آثار مناصحت ومخالصت قیام کرد سلطان جای
خویش در امارت لشکر وایالت نیشابور بدو داد وحقوق خدمت
او بتفویض آن منصب باز رسانید واو چند سال در ایالت آن
بقعه آثار حمیده ومساعی پسندیده تقدیم داشت ودر دفع منقصر
وکفایت کار او بر آن موجب که شرح داده آمده است جد بلیغ بجای
آورد وعوادی فتنه ودواعی محنت ایام فترت بحسن ایالت ویمن
کفایت او منقطع شد وبعد از آن اورا بخدمت خواند وبمشاهدت
وی استیناس نمود واو در سفر وحضر ملازمت خدمت میکرد
ودر مواقف حروب ومغازی کفار از صدق اخوت وصفای رافت
ذات جان را وقایه ذات وفدای نفس شریف وصاحبت وامیر نصر

مذهب امام ابوحنیفه رحمة الله علیه متمسک بود و تربیت اصحاب
و تشییت کار متحنفه تبرک و در جوار قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد
مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف کرد و ضیاع
و عقار فراوان بر آن وقف فرمود و آن بقعه از و ذکری باقی
و صدقه جاری ماند و فواید و عواید آن جز بطلبه علما و متفقهه
نرسید و مکارم اخلاق و نفایس عرض و سجاحت خلق و وفور
حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت عمر یک کلمه موحش کس از وی
نشنیده بود و بر هیچ خلق جور و جفا نکرده و تقدیر باری تعالی او را
زمان نداد و بجوانی فرو رفت و جهان از فضل و معالی و معانی
و مکارم خویش عاطل گذاشت و عتبی رساله در مرثیه او انشا کرده است
در اصل کتاب مسطور است تمت الترجمه بمنه تبارک و تعالی
راجی رحمت و منجی مغفرت باری واسعت رحمته و علت کلمته حبیب الدین
محمد بن علی اصغر الجرفادقانی غفر الله ذنوبه و حسن ماواه
ترجمه آن رساله را که عتبی در مرثیت نصر بن ناصرالدین کرده
در آخر این کتاب ثبت و ارداف میکند که مقبول اصحاب آداب و مطبوع

اولی الالباب

اولی الالباب آید و علی الله الاتمام و عتبی میگوید و آن رساله را اثبات
سلطان در ضمن شرح حال ابونصر ثبت کردم زیرا که در حق آن مرثیه نامه
تقریر جملهٔ خصال آن زبدهٔ رجال مندرج و مندمج است و رساله
ناظر بدین ترجمه و بیان است و اخبار از حالت سفری که ره پرسش را
نه از وی باز آثار است و نه از ایاب خبر و اطلاقا از حسرت متواری که
گرفتارش را نه در دل قراری ممکن و نه در دیده غراری متصور ملی و حقا
آن سفریست که بازگشت ندارد و نعم وصفه فا این حسرتیست که زنگار
بر دل احباب و جان اصحاب بمیگذارد آه از غنودن این امیر جلیل
که جان جهانیان بفدای او روا بودی بر بستر خاک بی ندیم و همانا
و خود خداوند کشور و امیر لشکر بود شعر صاحب الجیش دره الشرق
فخر غوث الکرام و الکتاب سزد شما را ای خداوندان سیادت
و سیاست و اعیان علوم و اشباه نجوم و مشایخ اسلام و عیون
کرام چشم امم و چشمه کرم آزادگان زمان و ما وران سلطان که سوگواری
کنید و بر این رزیت جهانیان را آگاهی دهید و بگویند که رکن دولت و
منهدم و حد مملکت منثلم گردید و عقد فضل منفصم و سلسله بزرگ کرم

منتصر در روضه مکارم نژاده و دوحه معارف افسرده کوکب
مجدت آمل و ظل عاطفت الهی زایل دریای فضایل غایر و کوه
فواضل منتصب و منکسر این چه خطب و خطر بود که نازل گردید و چه شر
و ضرر که زاجل گشت خدایا این امیر جلیل شهاب ابن اثیر و بحر ابن صبیر
و حبر ابن نحریر و عنبر ابن عبیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین باشد که بی او
سور و با خود سوار است و ملک را مرج و با غبار و غرت را رکن
و با غرار و مجد را نور با عار [illegible] دریای ادب که از زلال ذی عطات
و طلاب لبیه زجام و شیرین کام بودند غایر و ناصب و قبله علم که
ارباب حوائج و اصحاب مناهج از هر فج عمیق و از هر دیار جدید و عتیق
بجانب او همی سعی آمدندی غابر و غایب و دوحه جود و افضال که
نیازمندان از اوراق عواطف او با نصیب گشته افسرده گردید و از چشم
فرو ریخت و تربت روضه کرم و نوال که در خدمت وی خردمندان
بهار مقیم و مستفید آمدندی با خشکی در آمیخت گریه بر و شرفاء کرم که در
محاسن شیم یکتا بود و یافع و ولیه در بحر و بحره وی بهره [illegible] غذا
دوا بودند و ساعات نهار شان مانند زنج و فرخنده و دوات

اسحارشان بدان خوش و فروزان از شوی خویش نزاری کسب
و ابر رحمت و عطوفت و سحاب جلالت و شهامت که اهل دین
و اصحاب رشاد بسوار راجی و منتظر لمعان برق و سیلان ودق
او بودند با حراب جحود و عناد مستوحش و خایف صواعق سواقط
وی از سماء رحمت منقشع و از فضای بسطت منکشف فلا امن ولا امان
ولا خوف ولا رجاء گریبان روزگار از این حادثه چاک و سد سیلاب
حوادث در این بقیه منبثق و یکسان با خاک و نبا اعزت منقوض و
لوا مجدت مخفوض گشت دین ائمه مسفوح و چشم شخص اسلام مقروح
و مجروح و شخص بکا و خشوع را نزاکه کامی در این ماتم سرای نزد
ساز و آهی از شکوی با غراق چنان برکشد که از آن هر دیده
گریان و هر اشک ناروان روان گردد و هر رخساره خراشیده
و هر گریبان چاک و هر سینه مطعوم و هر پهلو شکسته و در افتاده جگر

فلو غیر المنون اتاه اهوی — الیه خوه بالبیض البواتر
یمین الدوله الملک المرجی — صباح الدین مصباح المفاخر
ولکن القضاء اله مضاء — یذل لعز سطوته المناخر

ای آنانکه در صحبت من یگانه و از الفت دیگری بیگانه میباشید
دامن جمع آورید و همت برگمارید و مرا در نوحه یاری کنید و در

الما علی نصر وقولا لقبره　　سقتک الغوادی مربعا مربعا
فیا قبر نصر انت اول حفرة　　من الارض خطت للسماحة مضجعا
ویا قبر نصر کیف واریت جوده　　وقد کان منه البر والبحر مترعا
بلی قد وسعت الجود والجود میت　　ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا
بکی الجود لما مات نصر ولم یدع　　لعینیه لما ان بکی الجود مدمعا
فتی عیش فی معروفه بعد موته　　کما کان بعد السیل مجراه مرتعا
ولما مضی نصر مضی الجود والنقی　　واصبح عرنین السماحة اجدعا

از آنجا که روا بود مرتضاء مرگ را که روح سعید امیر نصر را بغضب بگیرد
وابو یحیی را رسید اگر روان او را روان بگیرد مراحم نبرد و شاید
که این ابیات را از حسن اسدی در مرثیه معن زائده استعمال کنم و
بغصب در مرثیه امیر نصر برخوانم با آنکه نصر کجا و معن کجا نصر را در
ملک شرق و سایس جمهور خلق را که تکیه گاه او وثوق او بود بیت
وسرگاه او برخاج نسرین سلطان یمین الدوله و امین الملة

که مسعاد حکم اوست هرسینه و هر ملک مستنبه که از قوم و یار ترک
در ولم ست این امیر ماضی در جمله خصال بی قرین بود و یگانه روی
زمین معن را در سما اهمت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی
از معن یادی نتوان آورد معن خود از نوال منصور این حکایت بقول
بعضی از مورخین است و بعضی دیگران سلطان را یکی از حکام
بنی امیه گفته اند سلطان زمان خویش بهره مند گردید و پایه و مایه از دیاق
آنکه منصور در غرور و هم اتیاد و شورش جنگ برپا شده و شیانی
در معرکه بقصد او حمله آورد معن او را بوجه تنا گرید نمود و کار خصم او
بساخت منصور چون او را بشناخت از سر جرایم معهود او درگذشت
و وی را بکرم داشت و با منصب و منزلت ارجمند برسانید و او اثر مساعی
کرد و این تبیان در آن قدر از عطا که او را بود بکمال جود و فضل
سخاء خود بدانگونه که در کتب مسطور است و در تواریخ مشهور
و امیر نصر عزت و مکنت را بوراثت از پدر بزرگوار دریافت و جز در
خدمت برادر کامکار بر در که دیگری نشناخت وجود مبارک
خود را ذلیل عزت و اسیر شوکت و رهین منت یگانه نساخت

و ثنا و ستایش گوی او و در بزم بذل مواهب و در رزم قرع کتائب
جامه او تقوی و زهد در دنیا پرستاری اولی القربی و مادح وی
اجتناب از هوی و عصیان و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان
زمان پرورش یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان و تذکیر
و معرفت احکام صلوة و صیام و تبیین حلال و حرام سخر الوری
بالنظر والعیان و تسلق العلی بحدة اللسان روزگار خود را در مواظبت
دفاتر و مجابر و محاضر و منابر بگذاشت چون شرایط سلم ثغور بر جای
بودی و بر ملازمت مغافر و بواتر مبادرت نمودی و چون وقایع حراب و
ضراب سر بر زدی فیوماً فی جحیم الغضب و یوماً فی نعیم الادب و یوماً
بین السیوف و یوماً بین معانی الحروف وجود او در مجامات دین
و مجارات ستمگر دین بنصال نیزه و تیر و نصاب خنجر و شمشیر قدیم ذات
وی در مجلس احیاء و تحقیق ظلمت دین و شریعت سید المرسلین
از حکم شوکت و هیبت او در دیار هند چندان مساکین و مواطن از
دشمنان دین ویران و اطفال و زنان نالان و گریان و چندان
خونهای جاری از انواع عروق و جویهای بسته از منافذ جسد

غرق و شوق که ولید و سحبان از بیان آن عاجز و قاصر و از حکم
و معارف وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و
الفاظ موشح بلطائف متین مقبول سخن سنجان روزگار و مطبوع
حکیمان آموزگار در کاس الغث ندما و کاره صحبت ادبا کردی
که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعت حلوای کعب غزال
در اعتزال و همانا بزرگان آداب استاد خلیل بن احمد محشور آمده
و سیبویه شاگرد وی بر نشر آن فضایل مشهور گشته ائمه معرفت
و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف و فرشتگان عرش آشیان
پرامن وی صف اندر صف عاکف و واصف و صحیفه بر دست
کرام الکاتبین کی مشحون از ذکر جمیل او کی موشح بعدل جزیل
وی هر دو منزه از لغو و تأثیم و محلی بخالص تر تفضل و تکریم
لا لغو فیها ولا تأثیم الا قیلا سلاما سلاما و حدیثا کخالص التبر
مذابا روزگار غیور بر گزینه تر و احسان منافست برخاست
و بر عقیله کرم و امتنان مجاسرت بایستاد تا اکه او را بنکایت
اهل نظر و ابرار و معاندت اهل الحظر والاحرار از پای در آورد

وبر زمین برآورد و یمین را از جود و جبین را از سجود معطل گذاشت
و زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنان را از غزو با اعدا
مهمل گردانید که در انتعاش و استقامت او تقدیم آمد تا بجائی
که وقایهٔ ذات و فدای صفات او اضعاف جثمان وی از جواهر
آبدار و عقایل زواهر نامدار و کیسهای پر از درهم و دینار بر مساکین
و فقرا و ایتام و ارامل بخشید و طمع در تمکن و اقبال و امید بر افاقت
و استقلال او بدین ذرایع و وسایل بسته و پیوسته آمد و از آن طرف
روزگار عنود و دهر کنود بمسابقت و محاسدت برگ کردن تا استیاد
تا طایر روح پاک او را بشبکهٔ حادثهٔ حرص از آشیانهٔ تن آواره
ساخت و نفس شریف وی را که متناول نعیم آخرت و طعام کریم جنت
مشتاق بود بی اکل خاک و اکیل نبات الارض گردانید
بوقتی که اعضای تن چون اغصان ربیعی بکمال نضارت و طراوت
و قوت ناطقه در نهایت طلاقت و ذلاقت و اندام با الجمله
جمیل و موزون و استوار و فوا بر ادای حقوق دین و شریعت
و حفظ عهود و مواثیق دولت برقرار و بمری در عزت و کامکاری

واثق

واثق و امیدوار و همیدون درین رزیت از اهل سرای امارت
و سلطنت و موالی حضرت و اعیان ولایت چه اشکها که مسفوک و
چه سترها که مهتوک و چه سرها که محلوق و چه گریبانها که مشقوق و
چه سینها که مکلوم و چه رخسارها که ملطوم رمی الحدثان نسوة آل نصر

بمقدار سَمَدن له سُمودا ... فردّ شعورهن السود بیضا
وردّ وجوههن البیض سودا ... تا که در پوشید ردای

روئی و در آمد در عماری ملا و نعش او و در تنازع اکتاف رجال
بدانسان که نفس او در توارد اضعاف ظماء آمال آسمان دین داهیه
عظما ز تراکم غبار از بسکه از صعید تراب بجوشید خاک بر سرها
رسید غبری گردید و زمین در آن حادثهٔ کبری از توارد قطارات ایس
که امطار دموع از سحاب چشم مصیبت زدگان فرو ریخته غرقی
گشت و گوشها در آن غوغا از ناله و فریاد و نوحه و بیداد قاری
و باکی و ناعی و شاکی پر وفور و دیدها در آن ماتم سرا از شعاع موی و
نقض عذار گیسوی للان و جواری مخسوف و منقور رخسار مخدرات
محصنات مکشوف انظار و گروه گروه در آن انجمن محشور تا سیم

تعزیت ورسم اعتبار با دیدهای دریای اشک اندر وجوههای
روان از آن متواتر وستاره کان سرای امارت وجواری سرادق
سلطنت بانتظار وصول شب که چون دررسد وبیگانه درحوالی سرای
وخانه نماند صدا بشیون برآورند وعویل وویل از سینه سوزان
بانسان که توان برکشند ودسته دسته را آن مضافات نوحه سرایی
کنند وشب خود جامه حداد بر سر دارد وگریبانی چاک از دو طرف دریده

وقد احسن من قال له — بکت اللیالی فی دجاها
لموت القرم مصباح الانام — فاشخاص النجوم ازاهر تما
تجسم من مدامعها السجام — و هر که در محضر آن زینت

آمدی ویا از موقف وداع مرآمدی با دل دردناک وجان اندوهناک کردی

من کان مسرورا بموت امیرنا — فلیأت نسوة بوجه نهار
یجد النساء حواسرا یندبنه — بالصبح قبل تبلج الاسحار
تحمشن حر وجوههن علی — فتی عف الشمائل طیب الاخبار
قد کن یخبان الوجوه تسترا — فالیوم حین برزن للنظار

با انا لله وانا الیه راجعون آه از دراین شعوب که دلهای

جهانیان را شوب‌انده وسوگواری ساخت ودر اکباد مولیان
نقوب افراح واشجان بهی برگشاد نفوس همگنان را در کرب
آمیخت واشک حسرت بر رخسار بندگان ومولیان فرو ریخت
چهرها را چون صفحه کتاب کتاب دیگرگون نمود وشبها را چون
قلم حساب بنداز بند فرو پاشید تا آنکه شخص عزت ودلال زیر
فرصه وحشت وبلا یگانه وتنها فرو شد لم نغن عنه جوده
ولم تجد علیه جنوده ولم تقاتل عنه فیوله ولم تناضل
عنه مرده وکهوله چرا که شمال مآثر وچون شمیم گیاه مجامر و
در فضای کیهان ساری وایمان هست وگردن احرار برسریر تربت
او مایل وسرنگون چنانکه پشت ایشان از بار منت وعاطفت وی
بالعطا وموهون **شعر** فلیس نسیم المسک ریح حنوطه
ولکنه ذاک الثناء المخلف — ولیس صریر النعش ما تسمعونه
ولکنه اصلاب قوم تقصف — ای طالبان نعمت وسائلان
عطیت چگونه رود حال شما وتا چه سان کنند شما آمال شما که رشته
رجاء شما شکسته ورشته حرمت ووسیلت شما از هم گسسته

بود که با شما هر بام و شام در آن آستان که دستهای نیاز بندگان
بجانب آن دراز و افواه مستمندان بر تراب آن بوسه ساز بر سم
خدمت والتزام طاعت و اظهار حاجت ایستاده و افتاده بودیم
چه آستان که چون کعبه بجای پای رکبان آن بسنگ خارا و شواهق
و ارکان آن تنگ روا و همین دم است که گویا بیابانی است خالی
از هر داوری و انیس و ویرانه ایست تهی از هر ساکن و جلیس فلا
باب ولا بواب ولا حجاب ولا حجاب و همی پرسید **شعر**

که این الامیر و این الحاجب — والوزیر و این المنادم والسمیر
واز هر که مانند خبر گیرید — و ما هو الوحشة المستتارة
والطلعة الساجیة والقمر الساجیة — همیدون گوینده امیر نصر رحمت

بربست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر نماید و تحیت و سلام
او را بجا آورد و اعتکاف تمام در تربت وی گذارد و اعتذار
از طول مدت همیخواهد بگوید کیست اکنون که سفر بقصد زیارت و سلام
و تحیت و اکرام کند باب او مهمل و بواب او مفقود و حجاب او
معطل و بارگاه او موحش و محل ماند ماتمی نه رکوبی است

که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که آنرا ایابی اگر بحقیقت معاد آنرا
خواهی یوم المعاد است و هرگاه براستی مرجع آن را طلبی یوم
التناد است نمی بینید که عروش و بارگاه و دواوین او و معهود
و معهود و عروق اشجار بساتین منضود وی سراسر مقطوع
و منضود خیول مدارش مسروج مقلوب همه مهلوبه و زنان او همه
جامه حداد در بر و بفجع و شیون اندر و ولدان نباهی گیرد ست بی
پدری بر سر اکنون همه دانسته که قضاء حق واقع و حکم الهی
ممضی و بلا دافع پس توجع و تاسفی هرچه تمامتر و تفجع و تلهفی هرچه
بیشتر فراهم آمدند و بجهة اقامت رسم ماتم در جوار ماتم سرای خاص
مجمعی منعقد ساختند و ندبت و اظهار کربت بر این امیر جلیل
که در ادب و فصاحت و کرم و سماحت از همه ابنای نغلی و اما
علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق و شروع ضیاء اشارق
هویدا و آشکار بودی همداستان شدندی نخستین نقاب حجاب
در آمدند و شکوی و رسم نوحت و ندبت سخن بدانسوی گفتند که از
چه رنگ راست که لباس حداد در بر گرفته اید و زینت و جمال خود را

فرو شسته همه منکوب و پریشان و منخوب و اشک ریزان و حیران
و متوقف و سرگردان متلهف و متاسف **شعر**

یا قوم لیس بفاض النوب زمیلکم   وقد فجعتم بمولی کله کرم
ردوا علیکم فضل ثیابکم   ان الحداد علی المفقود محترم

و آنگاه روی سخن بر درگاه رب الارباب آوردند و تعزیت و تهنیت
در مصیبت خداوند فضل و احسان با نشا و انشا اشعاری چند
عذب البیان و رطب اللسان کشتند **شعر**

یا دهر ویحک ما فعلت بفقده   غاذیک کل ما یخشی الرجال سلیما
من ذا الذی یرجو وفاءک بعد ما   غادرت نصرا فی التراب رمیما
من کان اعذب شیمة و سجیة   والذ ذکرا و اطیب خیما
و من العجائب و العجائب جمة   ان لا تلام وقد غدوت ملیما
یا دهر مالک طول وقتک ترتعی   روض المعالی بارضا و جمیما
یا دهر مالک و الکرام اولی النهی   ما ذا یضرک لو ترکت کریما

امیر نصر اگر بزیارت و ادای تحیت روح مدد او را سر پر گرداند و سوز حزن
دل او را در مفارقت خویش سرد ملاقات و اطلال مدایحات شافی

شد و زنگ سینه دیرا در هجر و مباعدت خود بزدود و برادر
کامکار را از مثوی و مواسات خویش محروم و از فقدان صحبت
و العشق خود در هر صباح و مسا مغموم ساخت و بضیاف خانه
عقارب نواهس و حیات لواحس بتباقت لکن سلطان را چه چاره
که شمشیر قضا نافذ و سریع الامضاست و حکم بیمار چه توان کرد

که طوعا او کرها واقع و مجری   و من قبله ما قد اصیب نبینا
ابو القاسم النور المبین لقاسم   و خبر قیس بالحلیة فی ابنه
فلم یتغیر وجه قیس بن عاصم   و قال علی فی التعازی لاشعث
و خاف علیه بعض تلک الماثم   خلعنا رجالا للتجلد و الاسی
و تلک العوانی للبکا و الماتم   خبر شنیدند شخص مرگ که در نبرد

فاسحت استوار است و درکفاح کفی و هم آورد خود نیک محکم
و پایدار رهما ما که سبعی است که دندان گیرد خوا که منقرس سازد
و شاهینی است که چنگال اندر نیاورد مگر آنکه مجروح و منهش گرداند
و هر آینه ملک دار محجب و شهریار متغلب و فقیر متضعف و زیر
متضعف در برابر او یکسان   الا انعش ما الموت کیف اتقی الی

حمی نصره العالی المنیع الجوانب — فمر علی تلک القبایل والقنا

وجاز علی تلک القواضی القواضب — عجبت له والموت لیس بمعجب

وفیه اذا افکرت کل العجائب — لعمری لقد جازه حین غزا

مع نهاب النفوس واقتیال الکتائب — وفیهم فتح الحصون وانها

سوامی الذرا سامیات المراتب — ولم یر بالفتک فی غزواته

ورد الرزایا وافتراص المصائب — فکر علیه شدة اللیث وانتحی

کعطوف فحول السوء حول القرائب — واز اعجب وقایع واغرب شوایع

در حکم قضا و امر قدر آنکه این امیر ماضی بر واقعه حضرت و نور غرّته
در بستر و فراش با حصول اسباب معاش و انتعاش حتف
انف مرگ در بستر جان تسلیم کرد و در اخطار نفس خویش در تقاحم
حتوف و اعراض شهادت در ملاحم حروب و معارض اشتد
وسیوف بسلامت برآمد چنانکه خالد ولید الملقب بسیف الله اندم
که اجل او بسر رسیدن در بستر و سر بالین آمد گشته و منکیث
تا خود را شناختم و از خرد برخوردار شدم تا بدین زمان که
در ممارست حروب و مزاولت خطوب چندان بوده‌ام و نه چندان

پا بوده‌ام تا بدان رسید که در بدن من بقدر مغرز سوزنی نماند مگر
آنکه ذو اثر ضربتی هست و نشان طعنتی و نقر شهادت نرسیدم و
اینک میمیرم چون مردن حمار والحکم لله الواحد القهار و خالد [illegible]
آنکه سیف الله مقتول شمشیر باشد و مقهور سنان و تیر اعدا
نگردد و همچنین قتل جوان بی‌پسر که از خلل جور و خصال ستم
و چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب و مفاخر ساخت
لاجرم از برای وی احمد انواع منایا و احسن اقسام رزایا مقدر ساخت
چنانکه ابن الرومی درین معنی تجوید سخن نموده و در خسارت جان را
بسر هین و مزین ساخته

ان لم یکن ظفر الهیجا منیته — فاکرم النبت بذوی غیر محتضد

اما تری الفرس لا تذوی کرائمه — الا علی سوقها فی آخر الابد

لمیته السیف قوم یشرفون بها — لیس من المجد فی غایاتها البعد

عز الحیاة وعز الموت ما اجتمعا — اسنی وابنی لبیت العز ذی العمد

موت البلاهة لا انسان تعلمه — وانما القتلة الشنعاء للاسد

لم یعمل السیف ظلما فی ضرائبه — فلم یسلط علیه کف ذی قود

بجان خود سوگند میخورم که از آن

امیر فدیت برا و نساطرت است میان عموم برایا جز آنکه
قاضی ابو العلا صاعد بن محمد و سایر اشیاع این امیر ماضی را
قسط او فراست از اخوان و نصیب کرامت از اشجان زی را
که او عرف الله رتبته از برای ایشان ظل ممدود و شرب مورود
و کهف مقصود و لوا معقود بودی و اگر نه آن بودی که تتمه
این مصائب دخل این کتاب و نوائب بوجود شریف
ملک شرق و سید غرب برهان زمان سلطان یمین الدوله
و امین الله عمر شانه و بهاء و شنایش باید تا بنده
که در بقای او عوض از هر شاحب و خلف از هر عازب و عازبت
میسر و معین آمدی هر آینه در اطناب ذکر مصیبت این شهاب
مضی و اسحاب شرح رزیت این نقاب المعی عمر بسر آوردی
الا آنکه نعمت حق سبحانه و تجمده در باز زمان امیر ماضی سابغ
و ضافیة اللباس است و نایبة انعراس و ناظرة الاکناف و فالقة
الاخلاف خدای تعالی بفضل عظیم و صنع جسیم و لطف کریم خود را شامل
حال و کافل روز کار حضرت او فرماید و مهیا فرماید از برای

وی در این غزا راحت صبر جمیل را چنانکه در غزا فاتحه و نصر جلیل را
و چندان مواهب و رغائب در سلک ملک او آورد که حصر
آن در حوصله و هیچ نگنجد و رحمت ربانی بر روان امیر ماضی
تر تضریحه و تقدس روحه و ریحه و عوض کرامت فرماید
مشایخ کبار و سادات ابرار را درین مصیبت عظما و داهیه
کبری ثوابی چندان که در معرض فضل موجب حفظ دین و در
موقف عدل سبب ثقل موازین گردد ان حکم الله یقری
الجلی والخلق فیها شرع والآخر لا اول تبع والحمد لله اولا
و آخرا والصلوة علی نبیه باطنا و ظاهرا
تمت الکتاب تمام شد کتاب ترجمه یمینی
تاریخ پنجشنبه بالعموم شهر
ربیع الاول سنه ۱۲۷۴

